



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

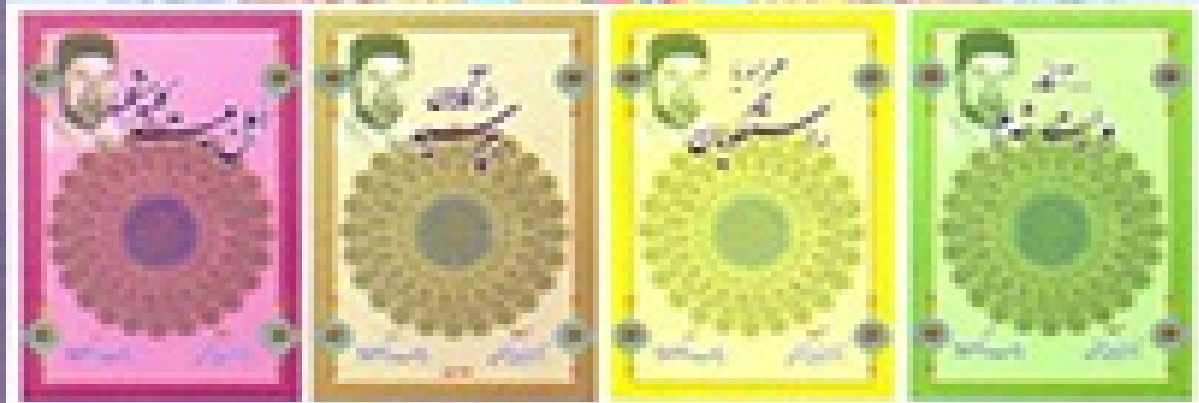


الحق
علیه
صلا
وات
سل
ام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

عظیمی

تاریخ و ادبیات



پیشوا
پیشوا

پیشوا
پیشوا

جلد اول - دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهل سنت واقعی

نویسنده:

محمد تیجانی سماوی

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	اهل سنت واقعی
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	جلد ۱
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	مقدمه استاد سید محمد جواد مهری
۱۴	اشاره
۱۸	شیعه علی علیه السلام در زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
۲۷	پاورقی ها
۴۰	پیشگفتار
۵۴	معنای شیعه
۶۴	معنای اهل سنت
۷۰	نخستین حادثه ای که مسلمانان را به
۷۳	دومین حادثه در مخالفت با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۷۵	حادثه سوم که شیعه را در برابر «اهل سنت»
۷۵	اشاره
۷۶	نخست: خارج کردن مخالفان از صحنه اقتصادی و فلج کردن آنها
۷۸	دوم: برکناری و فلج کردن مخالفان از بعد اجتماعی
۸۱	سوم: بیرون راندن مخالفان از صحنه سیاسی
۸۴	سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان حقیقت و پندار
۹۶	اهل سنت، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نمی دانند
۹۶	اشاره
۹۹	دلایل
۱۰۷	«اهل سنت» و زیر پا نهادن «سنت»

- ۱۲۴ شیعه در نگاه اهل سنت
- ۱۳۰ اهل سنت و جماعت از نگاه شیعه
- ۱۳۶ معرفی امامان شیعه
- ۱۴۳ امامان «اهل سنت و جماعت»
- ۱۵۳ معین نمودن امامان شیعه، توسط شخص
- ۱۶۴ نصب پیشوایان اهل سنت، توسط
- ۱۷۰ راز گسترش مذاهب سنی
- ۱۷۹ دیدار مالک با ابو جعفر منصور
- ۱۸۳ نکته ای گفتنی برای بحث و تحقیق
- ۱۹۰ امتحان علمای عصر، توسط حاکم عباسی
- ۲۰۱ حدیث ثقلین، نزد شیعه
- ۲۰۵ حدیث ثقلین نزد «اهل سنت»
- ۲۰۷ کتاب الله و عترتی یا کتاب الله و سنتی؟
- ۲۱۶ پس راه حل چیست؟!؟
- ۲۱۷ پس راه حل چیست؟
- ۲۲۱ منابع فقه شیعه
- ۲۲۵ منابع فقه نزد «اهل سنت و جماعت»
- ۲۲۵ اشاره
- ۲۲۶ نخست-سنت خلفای راشدین
- ۲۲۹ دوم:سنت همه صحابه
- ۲۳۰ سوم:سنت تابعین (علمای اثر)
- ۲۳۲ چهارم:شیوه فرمانروایان
- ۲۳۵ پنجم:دیگر منابع فقه، نزد «اهل سنت»
- ۲۳۸ مطالب ضروری، جهت اكمال بحث
- ۲۴۷ تقلید و مرجعیت نزد شیعه
- ۲۵۱ تقلید و مرجعیت نزد «اهل سنت و جماعت»

۲۵۵	خلفای راشدین نزد شیعه
۲۵۸	خلفای راشدین نزد اهل سنت و جماعت
۲۶۳	پیامبر(صلی الله علیه و آله)فقه اهل سنت و جماعت را
۲۶۳	اشاره
۲۶۸	یادآوری ضروری
۲۷۰	مخالفت اهل سنت با اهل بیت،افشاگر
۲۷۸	تحریف نمودن اهل سنت صلوات بر پیامبر
۲۸۴	دروغهایی که حقایق،آنها را افشا می کند
۲۸۸	فهرست مطالب
۲۹۲	قسمتی از منشورات فارسی بنیاد معارف اسلامی
۲۹۲	أ-کتابهای دکتر محمد تیجانی:
۲۹۲	ب-کتابهای متفرقه:
۲۹۳	جلد ۲
۲۹۳	مشخصات کتاب
۲۹۴	اشاره
۲۹۸	پیشوایان اهل سنت و جماعت و سران آنها
۲۹۸	اشاره
۳۰۰	۱-ابو بکر «صدیق»بن ابی قحافه
۳۰۰	اشاره
۳۰۱	۱-مخالفت با قول پیامبر
۳۰۲	۲-مخالفت در فعل پیامبر
۳۰۲	۳-(مخالفت با تأییدات پیامبر)
۳۰۸	۲-عمر بن خطاب(فاروق)
۳۱۵	۳-عثمان بن عفان(ذو النورین)
۳۲۲	۴-طلحه بن عبید الله
۳۳۳	۵-زبیر بن عوام

- ۳۴۶ ۶-سعد بن ابی وقاص
- ۳۶۱ ۷-عبد الرحمان بن عوف
- ۳۶۸ ۸-عایشه دختر ابو بکر (أم المؤمنین!)
- ۳۷۹ ۹-خالد بن ولید
- ۳۹۵ ۱۰-ابو هريرة دوسی
- ۴۰۹ ۱۱-عبد الله بن عمر
- ۴۰۹ اشاره
- ۴۲۴ مخالفت عبد الله بن عمر با کتاب و سنت
- ۴۳۱ ۱۲-عبد الله بن زبیر
- ۴۳۸ عدم مخالفت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) با قرآن
- ۴۴۲ سنت و قرآن نزد اهل سنت و جماعت
- ۴۶۰ تناقض احادیث نبوی، نزد اهل سنت
- ۴۷۰ نامه محمد بن ابی بکر به معاویه
- ۴۷۴ پاسخ معاویه به محمد بن ابی بکر
- ۴۸۶ صحابه در نظر شیعیان اهل بیت (علیه السلام)
- ۴۹۲ صحابه در نظر اهل سنت و جماعت
- ۴۹۹ حرف آخر درباره ارزشیابی صحابه
- ۵۱۲ مخالفت اهل سنت و جماعت با
- ۵۱۴ نظام حکومت در اسلام
- ۵۲۱ اعتقاد به عدالت صحابه با سنت آشکار،
- ۵۲۷ امر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمین را به پیروی از
- ۵۳۱ اهل سنت و جماعت و دوستی اهل بیت (علیه السلام)
- ۵۳۹ اهل سنت و جماعت و صلوات ناتمام
- ۵۴۲ عصمت پیامبر و تأثیر آن بر اهل سنت
- ۵۴۹ منابع و مآخذ کتاب
- ۵۴۹ قرآن کریم

۵۴۹	کتابهای حدیث
۵۵۲	کتابهای تاریخ
۵۵۳	کتابهای سیره
۵۵۴	کتابهای متفرقه
۵۵۸	فهرست مطالب
۵۶۰	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م.

عنوان قراردادی: الشیعه هم اهل السنه. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: اهل سنت واقعی / محمد تیجانی سماوی ؛ با مقدمه محمدجواد مهری ؛ ترجمه عباسعلی براتی.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

فروست: بنیاد معارف اسلامی؛ ۵۴، ۵۵.

شابک: ۲۷۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هفتم) ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هشتم) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ دهم: ۹۶۴-۶۲۸۹-۱۶-۹ ؛ ۴۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ یازدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۱۶-۱ ؛ ۲۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ هفتم) ؛ ۱۸۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ نهم ۹۶۴-۶۲۸۹-۱۷-۷ ؛ ۴۴۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ یازدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۱۷-۸ :

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ دوم و سوم : ۱۳۷۴).

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم : ۱۳۷۵).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ ششم: زمستان ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ هشتم: بهار ۱۳۸۳).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ دهم: پاییز ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ یازدهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ هفتم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ نهم: تابستان ۱۳۸۵).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ یازدهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شیعه امامیه -- دفاعیه ها

شناسه افزوده: براتی، عباسعلی، ۱۳۳۳ - مترجم

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۱۲/۵/س ۸۵ ش ۹۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۳۹۷۲

ص: ۱

جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م.

عنوان قرارداد: الشیعه هم اهل السنه. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: اهل سنت واقعی / محمد تیجانی سماوی ؛ با مقدمه محمدجواد مهری ؛ ترجمه عباسعلی براتی.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

فروست: بنیاد معارف اسلامی؛ ۵۴، ۵۵.

شابک: ۲۷۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هفتم) ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هشتم) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ دهم: ۹۶۴-۶۲۸۹-۱۶-۹ ؛ ۴۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ یازدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۱۶-۱ ؛ ۲۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ هفتم) ؛ ۱۸۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ نهم ۹۶۴-۶۲۸۹-۱۷-۷ ؛ ۴۴۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ یازدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۱۷-۸ :

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ دوم و سوم: ۱۳۷۴).

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: ۱۳۷۵).

یادداشت: ج. ۱. (چاپ ششم: زمستان ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۱. (چاپ هشتم: بهار ۱۳۸۳).

یادداشت: ج. ۱. (چاپ دهم: پاییز ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۱. (چاپ یازدهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۲. (چاپ هفتم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۲. (چاپ نهم: تابستان ۱۳۸۵).

یادداشت: ج. ۲. (چاپ یازدهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شیعه امامیه -- دفاعیه ها

شناسه افزوده: براتی، عباسعلی، ۱۳۳۳ - مترجم

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۱۲/۵/س ۸۵ ش ۹۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۳۹۷۲

ص: ۱

مقدمه استاد سید محمد جواد مهری

معنای لغوی «شیعه»، یاران و پیروان است. و «شایع» یعنی: دنبال کرد و تبعیت نمود. و در اصطلاح، شیعه به کسانی می گویند که از علی و فرزندانش علیهم السلام، تبعیت و پیروی نموده و ولایت آنان را پذیرفته اند. و این نام برای پیروان اهل بیت، بقدری مشهور و معروف شده که تا واژه «شیعه» بر زبان جاری می شود، بی درنگ پیروان علی، به ذهن می آید.

برخی از نویسندگان و مورخان پیدایش «شیعه» را پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یا پس از قتل عثمان، دانسته و برخی فراتر رفته، تکوین مذهب «شیعه» را در ایام فتنه طلحه و زبیر، دانسته اند، در حالی که ما معتقدیم، شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مذهب تشیع را ایجاد کرده و در نخستین روزهای بعثت، که بنی هاشم را بر اساس آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» دعوت کرد فرمود: هر که از شما با من بیعت کند جانشین من خواهد بود و کسی جز علی پاسخ مثبت به حضرتش نداد (۱)؛ از آن روز پیروان واقعی حضرتش، مشخص و متمایز گردیدند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در آن مناسبت و در مناسبتهای گوناگون دیگر تا حجه الوداع، تنها و تنها علی را برادر، وارث، وزیر، وصی، خلیفه و جانشین خود

ص: ۲

۱- ۱- مسند احمد بن حنبل ج ۱/۱۱۱، تفسیر ثعلبی کنز العمال- ج ۱۳-۱۳۱ ح ۳۶۴۱۹، تاریخ طبری- ج ۲/۳۱۹-۳۲۱، کامل ابن اثیر- ج ۲- ص ۶۲-۶۳.

معرفی کرد و به مردم فهماند که هر که او مولایش است، پس علی نیز مولا و سرور او است و باید از او فرمان ببرد و ولایتش را بپذیرد. و بی گمان اهل سنت واقعی، کسانی هستند که در روز نخست، پیغام مولا و رهبرشان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با دل و جان شنیدند و پذیرفتند و در برابر نص صریح او، اجتهاد نکردند و با پیامبر مخالفت نوزیدند و پیروی از علی را مانند پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) واجب و لازم دانستند

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (۱).

جالب اینجا است، روایتهائی که پیامبر در آنها دستور پیروی از علی را داده است، و علی را به عنوان وصی، ولی، و خلیفه خود تعیین کرده است، در مصادر اهل سنت، صدها روایت است و با این حال، نه تنها به آن اهمیت نداده، بلکه آن را رها کرده و از آن می گذرند؛ گویا این همه روایت - که از حدّ تواتر هم فراتر رفته و در مناسبتهای گوناگون، خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام را ثابت می کند - چون با یک حقیقت تاریخی تلخ (رویداد سقیفه) سازگار نیست، قابل اجرا نمی باشد، بلکه در دوران حاضر، حتی قابل ذکر هم نیست!

در این مقوله، سخن بسیار است و درد دل فراوان ولی افسوس که این مقدمه گنجایشش را ندارد، گو اینکه نمی خواهیم این مطالب روشن و قطعی را تکرار کنیم که در نوشته های گذشته، فراوان بیان شده است.

مطلبی که شاید برای برخی از دوستان تازگی داشته باشد، این است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر واژه «شیعه» اصرار داشته و شیعیان علی را شیعه خود دانسته و رستگاری و سعادت دارین و بشارت به

ص: ۳

بهشت را در شیعیان علی، منحصر نموده است، و اصلاً این نام مقدّس را آن حضرت بر پیروان علی گذارده، نه اینکه پس از وفاتش، نامگذاری شده باشد.

حال در برابر این روایتها که شیعیان علی را می ستایند و متجاوز از ۱۲۰ مورد در مصادر قطعی و موثق اهل سنت آمده است، آنان چه پاسخی دارند و چگونه آن را با وضعیتی خویش منطبق می دانند، خود باید پاسخگو باشند؛ و یا اینکه سر تسلیم و اطاعت را فرود آورده و این سخنان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نیز مانند دیگر سخنانش، با قلبی پاک و عاری از هر کینه و تعصّبی، بپذیرند- و چنین توقع بجائی هم از حق جویان هست- چه اینکه در کتاب خدا آمده است:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (۱)

او هرگز از روی هوا و هوس سخن نمی گوید و سخنش جز وحی منزل نیست.

و در آیه دیگری می فرماید:

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (۲)

و هرچه از رسول خدا به شما رسید، به آن عمل کنید و از هرچه شما را بازداشت، امتناع ورزید.

۱- ۳-سوره النجم آیه ۳ و ۴

۲- ۴-سوره الحشر آیه ۷

شیعه علی علیه السلام در زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

چنانکه ذکر شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در موارد گوناگونی، شیعیان علی را ستوده و آنان را بشارت به بهشت برین و رستگاری، داده است. جالب است که بیشتر این احادیث در کتابهای

ص: ۴

معتبر حدیث و تفسیر اهل سنت آمده است که برای نمونه به برخی از آنها اشاره می شود تا برادران اهل سنت ما بدانند، ما اگر پیروی از علی و آل علی می کنیم، به دستور تخلف ناپذیر پیامبر- که در کتابهای اهل سنت وارد شده است- عمل می نمائیم. و اگر آنان نیز خواهان رستگاری روز جزا هستند، به این صراط مستقیم الهی، روی آورند و دست در دست برادران شیعه خود بگذارند و همه باهم اهل سنت واقعی گردند که بی گمان سنی واقعی تنها بر کسی اطلاق می شود که به سنت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل کند و در آن پای برجا بماند، نه اینکه اسمی بی مسمی بر خود بگذارد.

هیثمی در کتاب مجمع الزوائدش روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی فرمود:

«أنت و شیعتك تردون علی الحوض رواه مرویین، مبیضه و جوهکم، و ان أعداءک یردون علی الحوض ظماء مقمحين» (۱).

تو و شیعیانت بر حوض من وارد می شوید درحالی که سیراب و شادکام و روسفید هستید و همانا دشمنانت بر حوض من وارد می شوند درحالی که تشنه لب و اندوهگین اند.

ابو سعید خدری از ام سلمه نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی فرمود:

«أنت و اصحابک فی الجنة. أنت و شیعتك فی الجنة» (۲).

یا علی! تو و یاران در بهشت هستید، تو و شیعیانت در بهشت هستید.

ابن عدی و ذهبی نیز که هر دو از علمای بزرگ اهل سنت اند، در کتابشان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که به علی فرمود:

«أما انک یا ابن ابی طالب و شیعتك فی الجنة» (۳).

ص: ۵

۱- ۵- مجمع الزوائد هیثمی- ج ۹- ص ۱۳۱.

۲- ۶- تاریخ بغداد- ج ۱۲- ص ۳۵۸، مجمع الزوائد هیثمی- ج ۱۰- ص ۲۱، صواعق المحرقة ص ۱۶۱

۳- ۷- میزان الاعتدال: ج ۱۸/۲، الکامل لابن عدی: ج ۳/۹۵۰-۹۵۱

هان! تو ای فرزند ابو طالب و شیعیانت در بهشت هستید.

احمد بن محمد فقیه طبری در فضایل به اسنادش از طاوس، از ابن عباس نقل کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی فرمود:

«لو اجتمعت الخلائق علی ولایتک لما خلق الله النار و لکن أنت و شیعتک الفائرون یوم القیامه»

اگر تمام آفریدگان بر ولایت اجتماع می کردند، خداوند هرگز جهنم را نمی آفرید و همانا تو و شیعیانت، رستگاران روز رستاخیز هستید.

در کشف الغمّه، ابو بکر بن مردویه به اسنادش از ابو هریره نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی فرمود:

«... أنت معی و شیعتک فی الجنّه».

تو و شیعیانت همراه من در بهشت هستید. سپس رسول خدا این آیه را تلاوت فرمود:

«إِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ» (۱)

برادرانی که روبروی یکدیگر بر تختهای بهشتی تکیه زده اند.

در کنز الکرّاجکی، و کفایه الطالب حدیثی از جابر بن عبد الله نقل کرده اند که رسول خدا به علی فرمود:

«... و ان شیعتک علی منابر من نور مبیضه و جوههم حولی أشفع لهم و یكونون غدا فی الجنّه جیرانی» (۲)

همانا شیعیانت با سیمائی نورانی بر منبرهایی از نور گرداگرد من (در روز رستاخیز) خواهند بود و من شفاعتشان خواهم کرد و آنان فردا در بهشت همسایگان من اند.

در امالی از سنّانی، از اسدی، طیّی روایتی از علی (علیه السلام) نقل کرده است که رسول خدا فرمود:

ص: ۶

۱-۸- کشف الغمّه: ۳۲۵/۱

۲-۹- کنز الکرّاجکی ج ۲/۱۷۹، کفایه الطالب ص ۲۶۵

«یا علی! همانا تو وصی، خلیفه، وزیر، وارث و پدر فرزندان من هستی و شیعیان شیعیان من و دوستان دوستان من و دشمنان دشمنان من... خوشا به حال کسی که از تو پیروی کرد و چه بدبخت شد کسی که با تو دشمنی نمود. و بی گمان فرشتگان، با ولایت و محبت تو، به خدای متعال نزدیک می شوند. به خدا قسم یاران و دوستان در آسمان بیشتر از زمین هستند».

ابن جریر طبری در تفسیرش، در تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» می گوید:

حافظ جمال الدین زرنندی از ابن عباس نقل می کند که وقتی این آیه نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود:

«هو أنت و شيعتك، تأتي أنت و شيعتك يوم القيامة راضين مرضيين...» (۱)

خیر البریه (بهترین مردم) تو و شیعیان هستید. همانا تو و شیعیان در روز قیامت محشور می شوید در حالی که از خداوند راضی هستید و خداوند از شما راضی خواهد بود.

ابن حجر هیثمی در الصواعق المحرقة نیز این حدیث را آورده است.

و همچنین ابن عساکر در تاریخ خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود:

«یا علی! نخستین چهار نفری که وارد بهشت می شوند، من و تو و حسن و حسین هستیم و سپس ذریه ما و پس از آنها همسران ما هستند و شیعیانمان در طرف راست و چپ ما قرار دارند» (۲)

در مستدرک حاکم آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«من اصل درختم و فاطمه فرعش و علی لقاحش و حسن و حسین میوه هایش و شیعیانمان برگهای آن درخت اند» (۳)

ص: ۷

۱- ۱۰- صواعق المحرقة ص ۱۶۱، نور الأبصار شبلنجی- ص ۱۵۹، تفسیر ابن جریر الطبری ج ۳۰ ص ۱۷۱، نور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی» ص ۲۷۳-۲۷۴ تاریخ ابن عساکر ج ۲/ ح ۸۵۲، در المنثور سیوطی- ج ۶- ص ۳۷۹، فتح القدر شوکانی- ج ۵ ص ۴۷۷، روح المعانی آلوسی- ج ۳۰ ص ۲۰۷، ینابیع الموده قندوزی- ص ۷۴.

۲- ۱۱- تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۳۲۹-۳۳۲، مجمع الزوائد هیثمی ج ۹ ص ۱۳۱، صواعق المحرقة ص ۱۶۱. البته در مجامع روایی ما جمله مربوط به همسران نیامده است و احتمالاً این جمله را اضافه کرده باشند.

۳- ۱۲- مستدرک حاکم- ج ۳- ص ۱۶۰، تاریخ ابن عساکر ج ۱- ص ۱۴۸ ح ۱۸۳، فصول المهمه ابن الصبغ- ص ۲۷

با وجود چنین روایتهای صریح و روشنی چه جای ابهامی باقی می ماند؟

آیا باز هم باید تأویل کرد و این روایتها را نادیده گرفت؟ و اصلاً جائی برای تأویل باقی مانده است؟

آیا می شود جایگزینی برای اهل بیت پیامبر در «ولایت» قرار داد؟

آیا می شود از حق و حقیقت، چشم پوشی کرد و پیروی از دیگران نمود؟

و آیا باز هم می شود شیعیان را سرزنش کرد و آنان را رافضی نامید؟

مگر شیعیان علی جز پیروی از پیامبر و جز پیروی از حق کرده اند؟

«و الحق أحق أن يتبع» و مگر نه این است که سنت رسول خدا را باید از منبع پاک و بی غل و غش اهل بیت فراگرفت؟ و مگر نه پیامبر صدها بار دستور داده است که فقط و فقط از اهل بیتش پیروی کنیم؟ (۱)

پس چه شده است که گروهی از مسلمین به سوی دیگران روی آورده اند و از علی و آل علی روی برگردانده اند؟!

«أَتَسْتَبِدُّونَ الَّذِينَ هُوَ أَدْنَىٰ بِاللَّذَىٰ هُوَ خَيْرٌ؟» (۲)

چگونه چیزی که پست تر است با چیزی که خوب است جایگزین می کنید؟

همی در مجمع الزوایدش خطبه ای را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که حضرت در آن می فرماید:

«ای مردم! هر که با ما اهل بیت دشمنی کند، خدای متعال در روز رستاخیز او را یهودی محشور فرماید.» (۳)

جابر بن عبد الله می پرسد: ای رسول خدا! هر چند که نماز خوانده

ص: ۸

۱- ۱۳- «مثل اهل بیتم مثل کشتی نوح است، هر که در آن سوار شد رستگار و هر که از آن تخلف ورزید، غرق شد.» (مثل اهل

بیتی کمثل سفینه نوح، من ركبها نجی و من تخلف عنها غرق). المناقب لابن المغازلی: ۱۳۴ ح ۱۷۶، الصواعق المحرقة: ۱۸۶.

۲- ۱۴- سوره البقره آیه ۶۱.

۳- ۱۵- تاریخ جرجان ص ۳۶۹ و تاریخ ابن عساکر ج ۷/۷۰-۱۷۱ مخطوط و مجمع الزوائد ج ۹/۱۷۲

و روزه گرفته باشد؟

حضرت پاسخ می دهد: آری هر چند نماز بخواند و روزه بگیرد و ادعای اسلام کند! (۱)

برادران و خواهران! توجه فرمائید که رسول خدا هرگز یک بار مردم را سفارش به پیروی از فلان و فلان نکرد و شیعیان و پیروان سایر اصحاب را نستود و اصلاً شیعه ای جز شیعه علی نپذیرفت. مگر نه خود به علی می فرماید که شیعیان و پیروان، شیعیان و پیروان من اند و به مردم دستور می دهد که اگر ولایت مرا می پذیرید باید ولایت علی را بپذیرید؟

ملاحظه فرمائید آن قدر که بنی امیه و پیشاپیش آنان، معاویه، درهم و دینارها و زر و سیمها را نثار چاپلوسان و متملقان دین فروش کردند که روایتهای دروغینی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ستایش برخی از اصحاب نقل کنند و در این راستا آن کاسه لیسان و زربگیران که رضایت خدا را با مثنی درهم و دینار بی ارزش معاوضه کردند، روایتهای بسیاری را ساختند ولی با این حال یک جا نمی توان پیدا کرد که پیامبر مثلاً فرموده باشد: ای فلان و فلان، شیعیان تو رستگارند! به خدا رضایت خدا فقط در رضایت خاندان پیامبر است و بس.

چرا نباید بیدار شویم و خویشتن را از ورطه هلاکت حتمی رها سازیم و به دامان پرمهر و محبت اهل بیت روی آوریم؟

و مگر اهل بیت از پیش خود چیزی دارند؟ آنان هر چه می گویند قال رسول الله است و قول رسول الله قول خدا است که هرگز از روی هوا و هوس نیست و جز وحی نمی گویند.

ص: ۹

و اگر مؤلف این کتاب ادعا می کند که شیعه علی، اهل سنت واقعی است سخنی گراف نگفته زیرا شیعه، سنت رسول خدا را از زبان اهل بیتش - که خداوند آنان را از هر رجس و پلیدی دور ساخته و معصوم و پاک و مطهرشان قرار داده فرامی گیرد و بدان عمل می کند و اهل بیت هرگز سخنی بر خلاف کتاب و سنت نمی گویند.

یونس بن عبد الرحمن از هشام بن حکم نقل می کند که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

«لا تقبلوا علينا حديثنا الا ما وافق القرآن و السّنة أو تجدون معه شاهدا من أحاديثنا المتقدمة... و لا تقبلوا علينا ما خالف قول ربنا تعالى و سنّه نبينا محمد صلّى الله عليه و آله فانّا اذا حدّثنا قلنا قال الله عز و جل و قال رسول الله (صلّى الله عليه و آله)» (۱)

هیچ حدیثی را از ما نپذیرید جز آن حدیثی که با قرآن و سنت موافق باشد یا از احادیث گذشته مان گواهی بر آن باشد... و همانا هیچ حدیثی را از ما قبول نکنید که با سخن پروردگار متعال یا سنت پیامبرمان سازگار نباشد چرا که ما اگر سخنی بگوئیم، می گوئیم: خدای عز و جل چنین فرمود و رسول خدا چنین فرمود.

و در روایت دیگری می فرماید: «أنا عن الله و عن رسوله نحدّث و لا نقول قال فلان و فلان، فیتناقض کلامنا. انّ کلام آخرنا مثل کلام اولنا و کلام اولنا مصداق لکلام آخرنا، و اذا أتاکم من یحدّثکم بخلاف ذلك فردّوه علیه» (۲)

ما از خدا و از رسول خدا سخن می گوئیم و هرگز نمی گوئیم فلان یا فلان چه گفت تا در سخنانمان تناقضی پیدا شود و همانا سخن آخرینمان مانند سخن نخستینمان است و سخن نخستینمان مصداقی از سخن آخرینمان است، پس اگر کسی سخنی برخلاف آن آورد حدیثش را به او

ص: ۱۰

۱- ۱۷- رجال کشی ص ۲۲۴ ح ۴۰۱

۲- ۱۸- مصدر سابق ۲۲۴ ذ ح ۴۰۱

بازگردانید.

آری، خواننده عزیز! اگر می خواهی از حق پیروی کنی و خداوند از تو راضی و خشنود باشد و خواهان زندگی پیامبرگونه هستی، بیا و از اهل بیت پیامبر پیروی کن که پیروی از آنان، تنها راه رهایی و رستگاری است.

رسول خدا می فرماید:

«هر که می خواهد مانند من زندگی کند و مانند من از دنیا برود و در همان بهشت جاویدانی که پروردگارم برای من مهیا ساخته، ساکن شود، باید ولایت علی را پس از من برگزیند و دوستان اران علی را دوست بدارد و پس از من به اهل بیت پیوندد و از آنها پیروی و تبعیت کند چرا که آنان عترت من اند، از طینت من آفریده شده اند و فهم و دانش من به آنها داده شده است.

پس وای بر کسانی از امتم که فضیلت آنان را نادیده گرفته و رحم مرا به جای وصل، قطع کنند؛ خداوند آنان را هرگز از شفاعتم بهر مند نخواهد ساخت» (۱)

ای کسانی که خواهان پیروی از سنت واقعی پیامبر هستید، این رسول خدا است که شما را ندا می دهد:

«هان! بر اهل بیت من سبقت نگیرید که هلاک می شوید و از آنان دوری نکنید که هلاک می شوید و به آنان نیاموزید که آنان از شما داناترند».

پس آیا اجابت کننده ای هست؟

کتاب ارزنده و آموزنده «الشیعه هم اهل السنّه» که مانند سایر کتابهای دکتر محمد تیجانی تونسسی، پرده را از ابهامات زیادی برداشته و حقایق را روشن و صریح بازگو کرده است و با ترجمه رسای جناب آقای عباسعلی براتی. توسط بنیاد معارف اسلامی - که همواره در این صراط مستقیم الهی، پیشقدم بوده - منتشر و در دسترس عزیزان قرار

ص: ۱۱

۱ - ۱۹ - مستدرک حاکم ج ۳ - ص ۱۲۸ معجم الکبری الطبرانی ۲۲۰/۵ ح ۵۰۶۷، کتر العمال ج ۱۰۳/۱۲ ح ۳۴۱۹۸، تاریخ ابن عساکر - ج ۲ ص ۹۵، حلیه الأولیاء ج ۱ - ص ۸۶، مناقب خوارزمی ص ۳۴

می‌گیرد، خواهان روشن کردن این حقیقت است که شیعیان، اهل سنت واقعی هستند.

پس ای اهل سنت! شما هم بیائید اهل سنت واقعی شوید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ...» (۱)

قم-سید محمد جواد مهري

ص: ۱۲

۱- ۲۰-سوره النساء آیه ۱۳۶.

- ۱-مسند احمد بن حنبل ج ۱۱۱/۱، تفسیر ثعلبی کنز العمال-ج ۱۳-۱۳۱ ح ۳۶۴۱۹، تاریخ طبری-ج ۲/۳۱۹-۳۲۱، کامل ابن اثیر-ج ۲-ص ۶۲-۶۳.
 - ۲-سوره المائدہ آیہ ۵۵.
 - ۳-سوره النجم آیہ ۳ و ۴
 - ۴-سوره الحشر آیہ ۷
 - ۵-مجمع الزوائد ہیثمی-ج ۹-ص ۱۳۱.
 - ۶-تاریخ بغداد-ج ۱۲-ص ۳۵۸، مجمع الزوائد ہیثمی-ج ۱۰-ص ۲۱، صواعق المحرقه ص ۱۶۱
 - ۷۸-میزان الاعتدال:ج ۱۸/۲، کامل لابن عدی:ج ۳/۹۵۰-۹۵۱
 - ۹-کشف الغمه:۱/۳۲۵
 - ۱۰-کنز الکرآجکی ج ۱۷۹/۲، کفایه الطالب ص ۲۶۵
 - صواعق المحرقه ص ۱۶۱، نور الأبصار شبلنجی-ص ۱۵۹، تفسیر ابن جریر الطبری ج ۳۰ ص ۱۷۱، النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی»ص ۲۷۳-۲۷۴ تاریخ ابن عساکر ج ۲/۸۵۲، در المنثور سیوطی-ج ۶-ص ۳۷۹، فتح القدیر شوکانی-ج ۵ ص ۴۷۷، روح المعانی آلوسی-ج ۳۰ ص ۲۰۷، ینابیع الموده قندوزی-ص ۷۴.
 - ۱۱-تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۳۲۹-۳۳۲، مجمع الزوائد ہیثمی ج ۹ ص ۱۳۱، صواعق المحرقه ص ۱۶۱.
- البته در مجامع روایی ما جمله مربوط به همسران نیامده است و احتمالاً این جمله را اضافه کرده باشند.

۱۲- مستدرک حاکم-ج ۳-ص ۱۶۰، تاریخ ابن عساکر ج ۱-ص ۱۴۸ ح ۱۸۳، فصول المهمه ابن الصباغ-ص ۲۷

۱۳- «مثل اهل بیتم مثل کشتی نوح است، هر که در آن سوار شد رستگار و هر که از آن تخلف ورزید، غرق شد». (مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق). المناقب لابن المغازلی: ۱۳۴ ح ۱۷۶، الصواعق المحرقة:

۱۸۶.

۱۴-سوره البقره آیه ۶۱.

۱۵-تاریخ جرجان ص ۳۶۹ و تاریخ ابن عساکر ج ۷/۷۰-۱۷۱ مخطوط و مجمع الزوائد ج ۹/۱۷۲

۱۶-مجمع الزوائد هیشمی-ج ۹-ص ۱۷۲

۱۷-رجال کشی ص ۲۲۴ ح ۴۰۱

۱۸-مصدر سابق ۲۲۴ ذ ح ۴۰۱

۱۹-مستدرک حاکم ج ۳-ص ۱۲۸ معجم الکبری الطبرانی ۵/۲۲۰ ح ۵۰۶۷، کنز العمال ج ۱۲/۱۰۳ ح ۳۴۱۹۸، تاریخ ابن عساکر-ج ۲ ص ۹۵، حلیه الأولیاء ج ۱-ص ۸۶، مناقب خوارزمی ص ۳۴

۲۰-سوره النساء آیه ۱۳۶.

ص: ۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای جهان را سزااست که بخشنده و مهربان و کوبنده سرکشان و گردنفرزان و یاور ستمدیدگان و مستضعفان است. همو که بر همهٔ بندگان-از مؤمن، کافر، مشرک و ملحد-دست نعمت گشاده، و همه را راهنمایی کرده، پرورده و گرامی داشته و چنین فرموده است:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا». (۱)

یعنی: «فرزندان آدم را گرامی داشتیم. و آنان را در خشکی و دریا برداشتیم. و از چیزهای پاکیزه روزی دادیم. و آنان را بر بسیاری از آفریده های خویش، برتری بخشیدیم».

ستایش خدایی را که فرشتگان بلندپایهٔ خود را در برابر انسان به خاک افکند و هر که نپذیرفت رانده شد. ستایش خدایی را که ما را به این راه رهنمون گشت. و اگر ما را راهنمایی نمی کرد راه نمی یافتیم. و ستایش آن خدایی راست که راه را برای ما هموار ساخت و زمینه را فراهم نمود تا با کمک او و در سایهٔ پرستش او به جایگاه بلند کمال و بالندگی برسیم. و

ص: ۹

تاریکی را با استدلال نیرومند و برهانهای آشکار برای ما روشن ساخت. و برای ما پیامبرانی از خود ما فرستاد تا آیات او را بر ما بخوانند و ما را از تاریکی به روشنایی و از گمراهی به هدایت درآورند. و عقل را برای ما راهبری به پا داشت تا هرگاه حواس ما از کار بازماند، از آن راهنمایی بخواهیم.

و درود و رحمت و برکت و شادی بر روح پیامبری که لطف و رحمتی برای همه آدمیان بود، یعنی بر بزرگ و سالار و رهبر ما محمد بن عبد الله؛ پایان بخش پیامبران و سرور آدمیان، دارای برتری و راه پایگاه بلند، و جایگاه ستوده و روزی که نوید آن داده شده و شفاعتی که پذیرفته شده و خلق و خوبی بزرگ، و بر خاندان پاک و پاکیزه او باد که خدا جایگاه بلندی به آنان داده و آنان را مایه آسودگی امت از نابودی و رهایی آنان از گمراهی ساخته و مؤمنان را از گردابهای مرگ آور، نجات می دهند. و کسی که به ریسمان دوستی و رهبری آنان چنگ زند، از دامانی پاک زاده شده و کسی که از راه آنان روی بگرداند از منافقانی است که ناپاک به دنیا آمده، و دشمن آنان جز کیفر خدا را پیش روی ندارد. بنده جز از راه آنان به خدا نمی رسد و جز از در آنان به درون نمی آید.

سپس خشنودی خدا بر پیروان و دوستداران آنها در میان صحابه و یاوران نخستین باد که بر یاری دین، هم پیمان شدند و بر پیمان خویش، پایدار مانند و از سپاسگزاران بودند. و بر هر کس که تا روز جزا پیرو آنان شود.

پروردگارا! ما از تو دولتی را می خواهیم که با آن اسلام و اسلامیان را گرمی داری و نفاق و منافقان را خوار سازی. و در آن، ما از مبلغان فرمانبرداری تو و رهبران به سوی راه تو باشیم. به وسیله آن، کرامت دنیا و آخرت را به ما بدهی، به لطف تو ای مهربانترین مهربانان.

پروردگارا! سینه ام را گشاده دار و کارم را آسان گردان و گره از زبانم بگشای تا سخنم را دریابند. و هر که را که کتاب مرا می خواند، گرایش به حق ببخشای تا به نعمت و کمک تو از تعصب و جانبداری، دست بردارد، زیرا تنها تو بر این کار توانایی و جز تو کسی قادر بر این کار نخواهد بود.

به عزت و جلال خودت و توانایی و کمال حضرتت، و به محبتی که به بندگان خود داری، بینشهای مؤمنان یکتاپرست را - که به پیامبری دوست تو محمد ایمان آورده اند - برای حقّ ثابت و بی تردید، باز کن تا به نعمت تو به آن راه یابند و ارزش امامان خاندان پیامبرت را دریابند. و همگی یکپارچه برای سربلند کردن دین، با دانش رسا و اندرز نیکو و دوستی صادقانه پیا خیزند، زیرا فساد و تباهی، خشکی و دریا را دربر گرفته است.

اگر صبری که تو در ما آفریدی و در دلیمان انداختی، نبود؛ ناامیدی به دلهایمان راه می یافت و زیانکار می شدیم، زیرا جز کافران، کسی از رحمت خدا ناامید نمی شود، پروردگارا! ما را از صابران گردان، نه از ناامیدان.

پروردگارا! در این لحظه و همه لحظه ها دوست خود، حجه بن الحسن امام مهدی - درود بر او و پدرانش باد - را پشتیبان، نگهدار، راهبر، یاور، راهنما و چشم بینا باش، تا اینکه او را با توانایی کامل در زمین فرمانروا

سازی، و در آن روزگاری دراز بهره مند سازی، و ما را از یاوران و همکاران و شهدای پیش روی او قرار ده که در راه فرمانبرداری تو و در راه تو شهید می شوند و تو شنوا و دانایی.

پروردگارا! از آن پس که ما را راهنمایی نمودی، دل‌هایمان را گمراه نساز و از پیش خود رحمتی بر ما فرست که تو بخشنده ای.

پروردگارا! تو مردم را برای روزی که شک ندارد گرد می آوری و خدا از وعده خویش سر بر نمی تابد.

و آخرین سخن ما سپاس خدا بر جهانیان است. پروردگارا! بر محمد و خاندان پاک و پاکیزه او درود فرست.

ص: ۱۲

سپاس خدای جهانیان راست. و درود و رحمت، بر گرامی ترین پیامبران و رسولان و سرور و سالار ما محمد و خاندان پاکش باد.

چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خامه دانشمندان از خون شهیدان، نزد خدا بهتر است»، (۱)

باید هر نویسنده ای در پی آن باشد که چیزی برای مردم بنویسد که در آن، سود، هدایت، آشتی و هم بستگی، میان آنان پدید آورد. و آنان را از تاریکی به روشنایی بیاورد؛ زیرا اگر انسان در راه خدا و تبلیغ دین او و برپایی عدالت، شهید شود، تنها کسانی که آن صحنه را می بینند، در آنها اثر می کند. ولی دانشمندی که به مردم درس می دهد، و برای آنان چیزی می نویسد، گاهی، از نوشته های او بسیاری از مردم زمان، و نسلهای آینده استفاده می کنند. و تا روز قیامت، این خیر و برکت، باقی می ماند. و هر چیزی با خرج کردن کم می شود، جز علم که با انفاق، افزایش می یابد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند، برای تو از آنچه آفتاب بر آن می تابد بهتر است، یا از جهان و آنچه در آن است، بهتر است». (۲)

چه بسیار نویسندگانی که قرنهای پیش از دنیا رفته اند و استخوانهای آنها

ص: ۱۳

-
- ۱- ۱) - الاسرار المرفوعه/علی قاری، ص ۳۱۲، کشف الخفاء/عجلونی، ج ۲، ص ۲۸۰. الفوائد المجموعه/شوکانی، ص ۲۸۷، الدرر المنتثره فی الاحادیث المشتهره/سیوطی، ص ۱۴۱.
- ۲- ۲) - الزهد/ابن مبارک، ص ۴۸۴، حدیث ۱۳۷۵.

هم پوسیده است، امّا اندیشه ها و دانشهای آنان، در کتابهایشان باقی مانده و صدها بار چاپ شده و الهام بخش مردم و راهگشای آنهاست.

اگر شهید زنده است و نزد پروردگار خود روزی می خورد؛ دانشمند نیز به دلیل هدایت مردم، نزد خدا زنده است و مردم نیز درباره او همین گونه می اندیشند و او را به نیکی یاد می کنند و برایش آموزش می خواهند.

اما من از دانشمندان نیستم و چنین ادعایی هم ندارم و از خودخواهی، به خدا پناه می برم. بلکه من از خدمتگزاران دانشمندان و پژوهشگران هستم و از خرمن آنان خوشه می چینم. و بر سفره آنان ریزه خوارم. و گام بگام از پی آنان چون پیشکار از پی خداوندگار، روانم.

چون خدای بزرگ، به من توفیق نگارش کتاب «ثم اهدیت» (۱) را داد، و بسیاری از خوانندگان و پژوهشگران، مرا تشویق کردند که کتاب «لأكون مع الصادقين»، (۲) را بنویسم، و آن نیز با پذیرش خوبی روبرو شد. و این مرا به ادامه جستجو و تحقیق واداشت. و من جلد سوم را به نام «فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» (۳) نوشتم، که در آن از اسلام و پیامبر اسلام دفاع کردم،

ص: ۱۴

-
- ۱-۱) این کتاب تحت عنوان «آنگاه هدایت شدم»، به فارسی ترجمه و توسط بنیاد معارف اسلامی منتشر شده است. (مترجم)
 - ۲-۲) این کتاب نیز به فارسی با نام «همراه با راستگویان» ترجمه و توسط بنیاد معارف اسلامی منتشر شده است. (مترجم)
 - ۳-۳) -ترجمه فارسی آن «از آگاهان پرسید» نام دارد و ناشر آن نیز بنیاد معارف اسلامی است (مترجم)

و تهمتهایی که به حضرتش زده می شد، پاسخ داده و توطئه هایی که بر او و خاندان پاکش چیره شده، فاش ساختم.

نامه های بسیاری از سراسر جهان عرب و اسلام به دستم رسید که پر از سخنان محبت آمیز، دوستانه و برادرانه بود. همچنین مرا برای شرکت در بسیاری از کنفرانسهای فکری در سراسر جهان - که از سوی مؤسسات اسلامی برپا می شد - دعوت کردند. و من نیز در آمریکا، ایران، انگلستان، پاکستان، کنیا، غرب آفریقا و سوئد، در این کنفرانسها شرکت کردم.

هرگاه دسته ای از جوانان تحصیل کرده و شخصیتهای فکری را می دیدم، با شگفتی، شادی و تشنگی بیشتر آنها، برای شناخت افزونتر، روبرو می شدم و آنان از من بیش از این می خواستند و می پرسیدند: آیا کتاب تازه ای نداری؟

خدای را سپاس و ستایش گفتم که این توفیق را به من داد و از او خواستم تا بیش از این مرا کمک و راهنمایی کند. و با کمک او این کتاب را به پیشگاه مسلمانان حق جو هدیه می کنم که در همان محور سه کتاب گذشته است. و امیدوارم که برای برخی از فرزندگان، پژوهشگران و حق طلبان سودمند باشد و بدانند که تنها مذهبی که هدف تیر دشمنان قرار گرفته، همان مذهبی است که «شیعه امامیه» نام دارد. و هم آنان فرقه ناجیه (گروه رستگار) هستند. و شیعیان، همان اهل سنت واقعی هستند. و مقصود من از سنت، سنت پیامبر اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است که آن را از وحی الهی گرفته است.

او کسی است که از روی هوس سخن نمی گوید و تنها آنچه می گوید، وحی است. من به زودی به خوانندگان نشان خواهم داد که این اصطلاح که مخالفان شیعه همه بر آن همدستان شده اند و خود را «اهل سنت و جماعت» نامیده اند، جز یک سنت دروغین نیست که آنها و پدرانشان پدید آورده اند. و خدای سبحان آیه ای در این باره نفرستاده و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز از آن بیزار است.

زیرا حدیث دروغین از پیامبر، فراوان نقل شده و احادیث راستین و سخنان و گفتار و کردار او را از مسلمانان پنهان کرده اند. و بهانه آنها این بوده است که می ترسیدند با کلام خدا بهم آمیزد و با آن اشتباه شود، اما این دلیل از تار عنکبوت، سست تر است. بسیاری از احادیث صحیح در زباله دان ریخته شده و به آن ارزش و بهایی داده نمی شود. و چه بسا پندارها و یاوه هایی که پس از او، حکم شرعی شمرده شده و به او نسبت داده اند.

بسیاری از شخصیتها- که تاریخ گواه پستی و خواری آنهاست- پس از او، به فرمانروایی و سروری رسیدند و برای اشتباهات آنها عذرها تراشیدند و تأویلاتی به هم بافتند، تا آنها را تبرئه کنند!

و بسیاری از شخصیتهای برجسته- که تاریخ، گواه بزرگی و بزرگ زادگی آنهاست- پس از او گمنام ماندند و کسی از آنها یادی نکرد، بلکه بخاطر موضعگیریهای شرافتمندانه خود، تکفیر و لعنت شدند و بسیار نامهای پرزرق و برق و فریبنده پدید آوردند که در پشت آنها کفر و

گمراهی نهفته است. و بسیاری از قبرها را زیارت می کنند که صاحب آنها در دوزخ است. پروردگار بزرگ همه آنها را به بهترین شیوه در این آیه بیان کرده و می فرماید:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ». (۱)

یعنی: «برخی از مردم هستند که سخن آنها درباره این جهان، خوشایند توست و او خدا را بر دل خویش گواه می گیرد، با آنکه سرسخت ترین مردم در دشمنیهاست. هرگاه در زمین فرمانروایی یابد، می کوشد تا در آن تباهی به بار آورد. و کشت و کار و فرزندان را از میان ببرد، با آنکه خدا تباهکاری را دوست ندارد. و هرگاه به او بگویند: از خدا پرهیز، برای گناه، سرسختی نشان می دهد، پس دوزخ برای او بس است و بد جایگاهی است».

شاید، اگر من این اندرز را به کار بندم که «وارونه کن تا درست شود» گزاف نگفته باشم. پژوهشگر حق جو باید همه چیز را مسلم نینگارد و آن را برعکس کند و خلاف آن را هم در نظر آورد تا ببیند کدام طرف درست است. و حقیقت پنهان شده را - که دست سیاست با آن بازی کرده - پیدا کند. و فریب تباهی و انبوهی جمعیت را نخورد که خدای بزرگ در کتابش می فرماید:

ص: ۱۷

«وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» (۱)

یعنی: «اگر از بیشتر مردم روی زمین پیروی کنی، تو را از راه خدا بدر می‌برند، آنها جز از گمان پیروی نمی‌کنند و جز دروغگویی و سخنان بی پایه، کاری ندارند».

گاه باطل را جامهٔ حق می‌پوشانند تا مردم را بفریبند، و اغلب نیز موفق می‌شوند، زیرا مردم، ساده‌اندیش یا خوش‌بین هستند، گاهی نیز باطل، از آن رو پیروز می‌شود که یار و یاور پیدا می‌کند، و حق باید به انتظار بنشیند تا وعدهٔ خدا دربارهٔ او عملی شود که می‌گوید: باطل، نابود خواهد شد، و باطل، نابودشدنی است.

بزرگترین نمونه برای آن، داستانی است که قرآن کریم، دربارهٔ یعقوب و پسرانش آورده و می‌گوید:

«وَ جَاؤُاْ اَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ. قَالُوا يَا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوْسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَآكَلَهُ الذِّئْبُ وَ مَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» (۲)

یعنی: «شامگاهان با گریه به نزد پدرشان آمدند و گفتند: پدر جان! ما برای مسابقه رفتیم و یوسف را نزد باروبنهٔ خویش رها کردیم، پس گرگ او را خورد و تو سخن ما را هرچند راستگو باشیم؛ باور نداری».

اگر راستگو بودند؛ باید می‌گفتند: تو از ما نمی‌پذیری، زیرا ما دروغگوییم.

ص: ۱۸

۱-۱ - انعام، ۱۱۶.

۲-۲ - یوسف، ۱۶-۱۷.

حضرت یعقوب که پیامبر خدا بود و به او وحی می شد، کاری نتوانست بکند، جز آنکه در برابر باطل آنها تسلیم شد و از خدا کمک خواست تا به او صبر نیکویی بدهد. با آنکه می دانست آنها دروغگو هستند، گفت:

«بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ». (۱)

یعنی: «بلکه دل‌های شما چیزی را برایتان آراسته است. پس من صبر نیکو پیشه می سازم و خدا بر آنچه شما می گوئید یاور است».

او چه می توانست بکند، زیرا یازده تن از فرزندان او همه با هم همدست شده و با پیراهن خونین، نمایشی به راه انداخته بودند و همه برای برادر از دست رفته خویش می گریستند.

آیا یعقوب باید دروغ آنها را فاش می ساخت و باطل آنها را محکوم می کرد و بر سر چاه می رفت و فرزند دل‌بند خود را بیرون می آورد و سپس آنها را بر این کار زشت کیفر می داد؟

هرگز!! این کار نادانانی است که از راهنمایی خدا بهره مند نیستند ولی یعقوب که خردمندانه عمل می کند و خداوند درباره او گفته است:

«وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». (۲)

یعنی: «او از آنجا که ما به او دانش آموختیم، از دانش خوبی بهره مند است ولی بیشتر مردم نمی دانند».

ص: ۱۹

۱-۱) - یوسف، ۱۸.

۲-۲) - یوسف، ۶۸.

بخاطر همین دانش و خردمندی بود که از آنان روی گرداند و گفت:

«يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَ وَ اَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ» (۱)

یعنی: «افسوس بر یوسف! و چشمانش از اندوه سفید شدند و او خشم خود را فروخورد».

اگر یعقوب با پسرانش آن گونه رفتار می کرد که گفتیم، و پسرش را از چاه بیرون می آورد و با آنان بخاطر دورگویی ایشان مانند خودشان رفتار می کرد و آنان را به کیفر کردارشان می رسانید؛ دشمنی آنها بر برادرشان بیشتر می شد، و شاید کار به جایی می رسید که پدرشان را می کشتند. چه بسا این سخن آنان اشاره به این نکته باشد که:

«تَاللَّهِ تَفْتَوًا تَذَكَّرُ يَوْسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ» (۲)

یعنی: «به خدا! تو، به اندازه ای از یوسف یاد می کنی که نزدیک به مرگ برسی یا بمیری».

از اینجا پی می بریم که سکوت، گاهی پسندیده است، و آن هنگامی است که مخالفت با باطل، مایه فساد یا نابودی کسانی باشد و سکوت از گفتن حق، هرچند در درازمدت، به سود همگان باشد.

ناگزیر باید حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) که می فرماید: «آنکه از گفتن حق خاموش بماند؛ شیطانی گنگ است» به گونه ای دیگر فهمیده شود تا با عقل و قرآن، هماهنگ گردد.

ص: ۲۰

۱-۱ - یوسف، ۸۴.

۲-۲ - یوسف، ۸۵.

اگر در زندگی پیامبر بزرگ اسلام، جستجو کنیم؛ درمی یابیم که او در بسیاری از اوقات، برای حفظ منافع اسلام و مسلمانان، سکوت کرده است، چنانکه سیره ثابت شده پیامبر در صلح حدیبیه و جاهای دیگر، گواه آن است.

خدا رحمت کند امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را که پس از درگذشت پسر عمویش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سکوت کرد.

جانم فدایش که فرمود: «من میان دو کار سرگردان ماندم که آیا با دست بریده بجنگم یا بر یک فتنه کور، شکیبایی ورزم که بزرگان در آن فرتوت می گردند و کودکان، پیر می شوند و مؤمن، در آن به رنج و گرفتاری می افتد تا با خدای خویش دیدار کند. دیدم که شکیب بر این، خردمندانه تر است. پس بردباری پیشه کردم با آنکه خار در چشمم بود و استخوان در گلویم...» (۱).

اگر امام علی (علیه السلام) درباره حق خویش در خلافت، خاموش نمی ماند، و سود اسلام و مسلمانان را در نظر نمی گرفت، اسلام پس از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به هیچ روی نمی توانست آن گونه که خدا و پیامبر خواسته بودند، پا برجا بماند. این حقیقت را بیشتر مردم نمی دانند، و اینگونه استدلال می کنند:

خلافت ابو بکر و عمر درست بود، زیرا علی (علیه السلام) در برابر آنان خاموش ماند. و چنانکه دوست دارند، این را نیز می افزایند که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را پس از خود، به خلافت گماشته بود، حضرت علی (علیه السلام) حق

ص: ۲۱

نداشت خاموش بنشیند، زیرا خلافت حق او بود، و کسی که از گفتن حق خاموش بنشیند، شیطان گنگ و لال است. و پیوسته این سخن را تکرار می کنند.

این برداشت نادرست از کسی است که حق را تنها چیزی می داند که با تمایلات و خواسته های او همراه باشد. و فایده سکوت و منافع درازمدت آن را نمی شناسد. و نمی داند که این منافع را هرگاه با منافع زودگذر بسنجیم، بسی فزونتر و گسترده تر خواهد بود. بویژه هرگاه باطل دارای یاوران بسیاری باشد، درگیری فوری با آن سود کمتری به همراه دارد تا سکوت و بهره وری از عامل زمان برای روشن شدن حقیقت.

خاموشی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از گفتن حق در جنگ حدیبیه، و پذیرفتن شرایط قریش و باطل مشرکان، عمر بن خطاب را خشمگین ساخت. و به پیامبر گفت: آیا تو پیامبر بر حق نیستی؟! آیا ما بر حق نیستیم و آنها بر باطل؟ پس چرا در دین خود، خواری را پذیریم؟

به نظر من، اگر خاموشی آن حضرت (صلی الله علیه و آله) نزد عمر بن خطاب و بیشتر صحابه منفی بوده است، واقعیت نشان داد که مثبت و دارای فواید بسیاری برای اسلام و مسلمانان بوده، هرچند فواید آنی و فوری نداشته است، ولی نتایج مثبت آن، یک سال بعد روشن شد. در آن زمان، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدون جنگ و روبرو شدن با مقاومتی، شهر مکه را فتح کرد و مردم گروه گروه به دین اسلام گرویدند. در این هنگام پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عمر بن خطاب را خواست و او را از پیامدهای خاموشی خود از گفتن حق و فایده

ما این استدلالها را برای آن می آوریم تا این واقعیت را آشکار سازیم که باطل اگر یار و یآوری بیابد، بر حق پیروز می شود، و از این حقیقت گریزی نیست. با آنکه علی (علیه السلام) بر حق بود و حق همیشه همراه او بود، ولی یار و یآوری نیافت تا در برابر باطل معاویه مقاومت کند؛ زیرا او یاوران بسیاری داشت و می توانست حق را زیر پا بگذارد. مردم بندگان دنیا هستند و دین سخنی بر زبان آنهاست. آنها حق را دوست ندارند و با باطل همراهند، زیرا حق تلخ و سخت، و باطل آسان و راحت است.

خدای بزرگ راست فرموده است که:

«بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ». (۱)

یعنی: «بلکه حق را برای آنان آورد و بیشتر مردم حق را خوش ندارند».

باطل یزید بر حق امام حسین (علیه السلام) به همین دلیل پیروز شد. و باطل فرمانروایان اموی و عباسی، بر حق امامان اهل بیت - که همه در حال خاموشی شهید شدند تا اسلام و مسلمانان را حفظ کنند - نیز اینگونه بودند.

امام دوازدهم، از ترس باطل، در پشت پرده غیبت به سر می برد، تا زمانی که ببیند حق، یاران و یاورانی دارد، آنگاه خدا به او اجازه می دهد که بیرون آید و انقلاب حق بر باطل، جهانگیر گردد، و جهان پس از آنکه از ستم و بیداد پر شده، از داد و درستی، لبریز گردد.

چه بسا بیشتر مردم، حق را دوست ندارند و باطل را یاری می کنند، و

گروه اندکی از مردم، دوست حق هستند. اینان جز با یاری خدا و با معجزه، بر باطل پیروز نمی شوند. و این همان چیزی است که قرآن، آن را نگاشته است که:

«كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِيهَا كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» (۱)

یعنی: «چه بسا گروه کوچکی که به خواست خدا بر گروهی بزرگ پیروز شده و خدا با صابران است».

آنان که با کمی یاران حق، بر آن صبر می کنند، خداوند آنها را با معجزات یاری می کند و فرشتگان نشان دار را می فرستد تا در کنار آنان بجنگند. و اگر خدا دخالت مستقیم نکند؛ حق بر باطل پیروز نمی شود.

ما امروز این حقیقت تلخ را می چشیم، و می بینیم که مؤمنان راستین، شکست می خورند، سرکوب می شوند و همه جا فراری و ناکام هستند. در حالی که یاران باطل که خدا را نمی شناسند؛ همه جا فرمانروا هستند و با سرنوشت ملت‌ها و جان آنها بازی می کنند و مؤمنان ستم‌دیده در جنگ خود با کافران گردنکش جز با کمک خدا نمی توانند به پیروزی برسند. به همین جهت، در روایات آمده است که هم زمان با ظهور حضرت مهدی (عج) معجزات فراوانی پدیدار می شود.

این سخن، به معنای تنبلی و سستی و انتظار منفی نیست. و چگونه چنین باشد، حال آنکه گفتیم حق، جز با یار و یاور پیروزی نمی شود؛ و تنها کافی است که مؤمنان راستین، اندیشه درست اسلامی را که در

ص: ۲۴

دوستی اهل بیت (علیه السلام) نمودار است، بپذیرند، و به «ثقلین» یعنی کتاب خدا و خاندان پیامبر چنگ بزنند تا یاران و یاوران مهدی منتظر (علیه و علی آبائه السلام) بشوند.

من با گفتن این سخنان، از خدای بزرگ می خواهم که مرا ببخشد، زیرا من با پیروی اکثریت، در اشتباه بودم و اکنون با پیروی اقلیت به راه درست می روم. من در این راه از سرزنش اکثریت، باکی ندارم، و از ستایش اقلیت نیز بر خود نمی بالم، زیرا در پی خشنودی خدا و پیامبر و امامان اهل بیت (علیه السلام) هستم.

خشنودی مردم، دست یافتنی نیست، زیرا مردم، تنها چیزی را می پذیرند که از آن خوششان بیاید و تنها به سوی چیزی می گرایند که با هوسهایشان همراه باشد و هوسهای آنان نیز گوناگون است:

«وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ...» (۱)

یعنی: «اگر حق از هوسهای آنان پیروی می کرد، آسمانها و زمین و هر که در آنهاست تباه می شدند...».

ص: ۲۵

از آنجا که بیشتر مردم، از حق روی گردان هستند، پیامبران را از روی دشمنی با حق کشتند، زیرا با هوسهای آنان سازگار نبودند. خداوند می فرماید:

«أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ». (۱)

یعنی: «آیا هرگاه پیامبری برای شما بیاید که با هوسهای شما سازگار نیست، گروهی از آنها را دروغگو می خوانید و گروهی را می کشید؟»

تازگی ندارد اگر برخی، به من توهین کنند یا مرا لعنت نمایند، زیرا نمی توانند حقیقتی را که من در کتابهایم آشکار کرده ام، تحمل کنند. و از روی ناچاری، و چون راه دیگری نیافته اند، به دشنام و ناسزا، روی آورده اند، و عادت نادانان همین است.

من هرگز بر سر حق، با کسی معامله نمی کنم و اسیر ترس و آزمندی نمی گردم و با زبان و گامهایم و با قلم و خامه ام از رسول خدا و خاندانش «صلوات الله علیهم اجمعین» دفاع می کنم. باشد که خوشایند آنها باشد و من رستگار شوم. و توفیق من به دست خداست تنها بر او توکل کردم و به سوی او باز می گردم.

محمد تیجانی سماوی تونس

ص: ۲۶

هرگاه بخواهیم، بدون تعصب و ظاهرسازی، از شیعه (۱) سخن بگوییم؛ باید آنها را چنین تعریف کنیم: یک مذهب اسلامی که دوستدار و پیرو دوازده امام از خانواده پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی و فرزندان او هستند. و در مسائل فقهی از عبادات و معاملات، از آنها پیروی می کنند. و کسی جز پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بالاتر از آنها نمی شمارند.

این تعریف درست شیعه، و بسیار کوتاه و فشرده است. نباید به سخن دروغگویان گوش داد که شیعه را دشمن اسلام، یا معتقد به پیامبری علی (علیه السلام) و یا وابسته به عبد الله بن سبای یهودی می دانند.

من کتابها و مقاله های بسیاری خوانده ام که صاحبان آنها با تمام توان، می کوشند تا شیعیان را کافر و بیرون از آیین اسلام، معرفی کنند. (۲)

ص: ۲۷

۱ - ۱) - مقصود از شیعه در اینجا، شیعة (امامیه اثنا عشریه) است که جعفریه نیز نامیده می شوند. و این، نسبت به امام جعفر صادق (علیه السلام) است. ما کاری به فرقه های دیگر مانند اسماعیلیه و زیدیه نداریم، زیرا معتقدیم که آنها نیز، مانند دیگر فرقه ها به حدیث ثقلین عمل نکرده اند، و تنها عقیده به امامت بلا فصل علی (علیه السلام) کافی نیست.

۲ - ۲) - ر.ک: منهاج السنه / ابن تیمیه، ج ۱، ص ۲ (ط بیروت، دار الکتب العلمیه). -

ولی سخنان آنان، تهمت و دروغ آشکار است. و برای آن هیچ دلیلی ندارند. و تنها گفته های پیشینیان خود یعنی دشمنان اهل بیت (علیه السلام) را درباره شیعه تکرار می کنند. و ادعاهای نواصب را- که با زور و فشار بر گردن مردم سوار شدند و خاندان پیامبر و هواداران شان را کشتند و یا آواره ساختن و یا متهم ساختند- بازگو می کنند.

یکی از این القابی که بسیار در کتابهای دشمنان شیعه، می آید با لقب «رافضه یا روافض» است. نخست خواننده گمان می کند که نام «روافض» (مخالفان) از این جهت به آنها داده شده که با اصول اسلام مخالفت کرده اند، و آن را زیر پا نهاده اند، یا رسالت پیامبر اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را انکار کرده اند (۱)، ولی واقعیت جز این است. آنها را روافض (مخالفان) نام دادند زیرا فرمانروایان اولیه بنی امیه و بنی عباس و روحانیان درباری، خواستند با این لقب، آنها را بدنام کنند. شیعیان تنها به علی (علیه السلام) مهر ورزیدند و نه خلافت ابو بکر و عمر را پذیرفتند، و نه خلافت هیچ یک از فرمانروایان بنی امیه و بنی عباس را.

آنان که می کوشیدند با کمک برخی از حدیث سازان و جاعلان سنت در میان صحابه چنین وانمود کنند که خلافت آنها به فرمان خداوند سبحان

ص: ۲۸

بوده، (۱) اعلام می کردند که این آیه شریفه درباره آنان نازل شده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». (۲)

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و پیامبر و فرمانروایان خویش فرمانبرداری کنید».

می گفتند این آیه درباره فلاینی و فلاینی و... فرود آمده است. آنان «اولوا الامر» هستند و باید از آنها اطاعت کنیم. (۳) آنها کسانی را اجیر کردند تا به دروغ این حدیث را به رسول خدا نسبت دهند که: هیچ کس به اندازه یک وجب از فرمان پادشاه بیرون نمی رود مگر آن که با مرگ جاهلیت (بی دین) از دنیا می رود. (۴) پس هیچ مسلمانی حق ندارد نافرمانی پادشاه را بکند.

از اینجا درمی یابیم که شیعیان، همواره هدف آزار زورمندان بوده اند، زیرا نمی خواستند دست در دست آنان بگذارند و با آنها بیعت کنند. و این کار را گرفتن حق خاندان پیامبر می شمردند. فرمانروایان در همه تاریخ، به مردم وانمود می کردند که شیعیان، با اسلام مخالف هستند و می خواهند آن را نابود کنند و از میان ببرند، چند نویسنده هم که ادعای علم و دانش

ص: ۲۹

۱- ۱) - سلیم بن قیس، ص ۶۸.

۲- ۲) - نساء، ۵۹.

۳- ۳) - الجامع لاحکام القرآن/قرطبی، ج ۵، ص ۲۵۹ (ط بیروت، دار احیاء التراث).

۴- ۴) - مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱ (ط دار الفکر). صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۲.

داشته اند، با آنها همراه شده اند و این سخن را بازگو کرده اند.

اگر در این بازی فریبکارانه نیک بیندیشیم، درمی یابیم که میان آن کسی که می خواهد اسلام را از میان بردارد و آنکه می خواهد حکومت ستمکار نابکاری را سرنگون کند، چه اندازه جدایی و فاصله است.

شیعیان، هرگز از اسلام بیرون نرفتند، بلکه از فرمان ستمکاران بیرون بودند. و تنها می خواستند حق را به صاحبانش بازگردانند و پایه های اسلام دادگستر را استوار سازند. در هر حال، از بحثهای ما در کتاب «آنگاه هدایت شدم» و «همراه با راستگویان» و «از آگاهان پرسید» دانستید که گروه رستگار (فرقه ناجیه) تنها شیعه است، زیرا دو چیز سنگین و گرانبها یعنی قرآن و عترت را با خود دارد.

اگر کسی به ما انصاف بدهد می بیند که برخی از علمای اهل سنت نیز این حقیقت را پذیرفته اند. ابن منظور در «لسان العرب» در معنای «شیعه» می گوید:

«شیعه گروهی است که دوستدار خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و هوادار آنهاست». (۱)

دکتر سعید عبد الفتاح عاشور، به هنگام بررسی این بخش از کتاب لسان العرب می نویسد:

«هرگاه شیعه به معنای دوستدار خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، کدام مسلمانی است که نخواهد شیعه باشد؟».

ص: ۳۰

اکنون دیگر دوران تعصب و عقاید موروثی گذشته است. و زمان روشنایی و آزاداندیشی فرارسیده، و جوانان با فرهنگ، باید چشمان خود را باز کنند، و خودشان کتابهای شیعه را پیدا کنند و بخوانند. و با دانشمندان آنها گفتگو کنند، تا به حقیقت برسند؛ زیرا چه بسا گفتار خوش و شیرینی که فرینده باشد، ولی پشتوانه علمی و پایه و دلیل محکمی نداشته باشد.

جهان امروز در دسترس همه کس هست. و شیعیان نیز در سراسر دنیا حضور دارند. و سزاوار نیست که پژوهشگران، درباره شیعه از دشمنانشان تحقیق کنند. از دشمن چه انتظاری می توان داشت؟

شیعه یک گروه زیرزمینی نیست که جز افراد آن، کسی نتواند از عقاید آن آگاه شود، بلکه کتابها و عقاید آنها در جهان پخش شده، و مدارس و حوزه های علمیه آن بر روی دانش پژوهان باز است، و دانشمندان آن همواره سمینارها و سخنرانیها و جلسات بحث و گفتگو و کنفرانسهایی را برگزار می کنند و همه مسلمانان را به وحدت و هم بستگی بر پایه عقاید مشترک، دعوت می کنند.

من یقین دارم که مسلمانان با انصاف، هرگاه در این موضوع، به بررسی جدی پردازند حقیقت را می یابند. و هرگز فریب نمی خورند، زیرا فریبکاری و تبلیغات مغرضانه و شایعه پردازی دشمنان شیعه، یا دستکاری برخی ناآگاهان از شیعه، چهره حقیقت را می پوشاند. (۱)

ص: ۳۱

گاهی کافی است، تنها یکی از شبهات و بدآموزیها را از میان ببرید تا یکی از دشمنان شیعه به دوست تبدیل شود.

در اینجا به یاد آن مرد شامی افتادم که تبلیغات بنی امیه او را فریب داده بود و برای زیارت مرقد پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد، دید مردی بر اسب سوار است و گروهی از یاران، گرد او را گرفته اند و در خدمت او هستند.

مرد شامی شگفت زده شد که چگونه می شود در این دنیا کسی باشد که هیبت و بزرگی او از معاویه بیشتر باشد!

پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: او حسن به علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. گفت: این پسر ابو تراب خارجی است؟ سپس به بدگویی و دشنام دادن به امام حسن (علیه السلام) و پدر بزرگوار و خانواده اش پرداخت.

دوستان امام حسن (علیه السلام) شمشیر کشیدند و خواستند او را بکشند اما امام حسن جلوگیری کرد و از اسب پیاده شد، و پس از خوشامد به آن مرد فرمود:

ای برادر عرب! گویا در این شهر غریبی؟ شامی گفت: آری من از شیعیان امیر المؤمنین و رهبر مسلمانان؛ معاویه بن ابی سفیان هستم. امام حسن دوباره به او خوشامد گفت و فرمود:

تو امروز میهمان من هستی. شامی نپذیرفت، ولی امام حسن او را رها نکرد تا پذیرفت که به خانه امام برود. امام خود به پذیرایی از او پرداخت

و سه روز در خانه امام بود. روز چهارم نشانه های پشیمانی و توبه در چهره آن مرد آشکار شد، و به عذرخواهی از حسن بن علی (علیه السلام) پرداخت که در برابر آن همه دشنام، اینگونه او را پذیرایی می کرد و با او به مهربانی رفتار می نمود. از امام درخواست کرد که او را ببخشد و این گفتگو میان آن دو گذشت:

امام حسن (علیه السلام): ای برادر عرب آیا قرآن خوانده ای؟

مرد شامی: من همه قرآن را از بر دارم.

امام حسن (علیه السلام): آیا می دانی آن خانواده ای که خدا پلیدی را از آنان دور کرده و آنها را پاک ساخته، کدامند؟

مرد شامی: آری خانواده معاویه و آل ابو سفیان هستند!

حاضران تعجب کردند، ولی امام حسن (علیه السلام) با لبخند فرمود: من حسن بن علی هستم و پدرم، پسر عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مادرم فاطمه زهرا (س) سرور زنان جهان است. و جد من رسول خدا سرور پیامبران و رسولان و عمویم حمزه سید الشهداء و عموی دیگرم جعفر طیار است. ما آن خانواده ای هستیم که خدا ما را پاک ساخته و دوستی ما را بر هر مسلمانی واجب ساخته. و ما کسانی هستیم که خدا و فرشتگانش بر ما درود می فرستند و به مسلمانان فرمان داده شده که بر ما درود بفرستند و من و برادرم، سرور جوانان بهشتی هستیم.

امام حسن (علیه السلام) همچنان فضایل اهل بیت را برای او شمرده و حقیقت را برای او آشکار ساخت. شامی بیدار شد و گریست، و دستهای امام حسن

را می بوسید و بر چهره اش بوسه می زد و از آنچه کرده بود پوزش می خواست. او گفت:

به خدا سوگند، روزی که به مدینه آمدم، با هیچ کس بیش از شما دشمنی نمی ورزیدم، ولی امروز هیچ کس را بیش از شما دوست ندارم، و با دوستی شما و هواداری از شما می خواهم به خدا تقرب بجویم و از دشمنان شما بیزارم.

امام حسن به یارانش فرمود: شما می خواستید این مرد بیگناه را بکشید.

او اگر حق را می شناخت، با آن دشمنی نمی ورزید. بیشتر مردم شام مانند او هستند، اگر حق را بشناسند پیروی می کنند. (۱) سپس این آیه را خواند:

«وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ». (۲)

یعنی: «نیک و بد یکسان نیستند، بدی را با نیکی پاسخ بده تا آنکه میان تو و او دشمنی بوده، به دوستی نزدیک تبدیل شود».

آری، این چیزی است که بیشتر مردم، از آن آگاه نیستند. بسیاری از مردم از آن رو با حقیقت دشمنی می ورزند تا آنکه روزی پرده ها بالا می رود و آنها شتابان به توبه و استغفار روی می آورند. و این وظیفه هر انسانی است؛ زیرا گفته اند: «بازگشت به حق، فضیلت و بزرگی است».

ص: ۳۴

۱ - ۱) - ترجمه امام حسن (علیه السلام) از تاریخ ابن عساکر، ص ۱۴۵، حدیث ۲۵۰ (ط مؤسسه محمودی). مقتل الحسين/خوارزمی، ج ۱، ص ۱۳۱ (ط قم).
۲ - ۲) - فصلت، ۳۴.

گرفتاری آن است که گروهی، حق را به روشنی می بینند و با تمام وجود خود، لمس می کنند ولی باز هم در برابر آن می ایستند و با آن می جنگند تا به خواسته های پست و دنیای بی ارزش دست یابند و کینه های دیرینه را فروشانند. این گونه مردم، کسانی هستند که خدا درباره آنها فرموده است:

«وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (۱)

یعنی: «چه آنان را بیمناک سازی یا نسازی ایمان نمی آورند».

وقت گذاشتن برای اینگونه افراد، و رنج بردن برای آنها بی فایده است. ما باید همه امکانات خود را صرف کسانی کنیم که انصاف دارند، و برای رسیدن به حق می کوشند. و خدا درباره آنها می گوید:

«إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ» (۲)

یعنی: «تو تنها کسی را بیم می دهی که اندرزپذیر باشد و در نهان از خدا بترسد.

او را به آمرزش و پاداشی بزرگ مژده بده».

بر شیعیان آگاه در سراسر جهان لازم است که وقت و مال و ثروت خود را در راه شناساندن حق به همه افراد امت اسلامی، صرف کنند، زیرا امامان اهل بیت تنها از آن شیعه نیستند، بلکه امامان راهنما و روشنی بخش تاریکیها برای همه مسلمانان هستند.

ص: ۳۵

۱-۱) - یس، ۱۰.

۲-۲) - یس، ۱۱.

اگر امامان اهل بیت برای توده های مسلمان، بویژه افراد با فرهنگ از «اهل سنت و جماعت» ناشناخته بمانند، مسؤولیت آن، بر عهده ماست.

همان گونه که اگر مردم به اصل اسلام نیز راه نیابند که دین استوار خداست، و پیامبر بزرگوار، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) آن را آورده است، مسؤولیت آن بر عهده همه مسلمانان جهان است.

ص: ۳۶

«اهل سنت» به اکثریت عظیم مسلمانان گفته می شود که در حدود سه چهارم امت اسلامی را دربر می گیرد. آنان از چهار امام اهل سنت یعنی ابو حنیفه، مالک، شافعی و احمد حنبل پیروی می کنند، و به این ترتیب به چهار شاخه تقسیم می شوند.

از این گروه بزرگ، یک شاخه کوچکتر جدا شد که چارچوب اندیشه های آنان را ابن تیمیه پدید آورد و آن را «سلفیه» و ابن تیمیه را مجدد السنّه می خوانند. سپس وهابیت به رهبری محمد بن عبد الوهاب آن را دنبال کرد که امروز مذهب رسمی در عربستان است.

همه این گروهها خود را اهل سنت می خوانند و گاهی هم یک کلمه بر آن می افزایند و بر خود نام اهل سنت و جماعت می گذارند.

از لابلای بحثهای تاریخی، روشن خواهد شد که هرکس پیرو آنچه «خلافت را شده» نام گرفته، باشد و خلفای راشدین یعنی ابو بکر، عمر، عثمان و علی (۱) را بپذیرد، و یکسان به امامت آنها گردن نهد، چه در

ص: ۳۷

۱ - ۱) - از بحثهای آینده روشن می گردد که اهل سنت و جماعت تا مدتها علی بن ابی طالب را از خلفای راشدین نمی شمردند و مدتی بعد، چنین کردند (تقریباً سال -

روزگار آنان و چه امروز، سنی و «اهل سنت و جماعت» نام می گیرد.

و هر کس خلافت را به این صورت نپذیرد و آن را برخلاف قانون بداند، و عقیده داشته باشد که پیامبر، علی بن ابی طالب را به نام، برای خلافت معرفی کرده، به او «رافضی» می گویند.

و نیز روشن می شود که همه فرمانروایان از ابو بکر تا آخرین خلفای بنی عباس از اهل سنت، راضی هستند و با آنان موافق، و شیعیان و پیروان علی و آنان که به خلافت با او بیعت کردند؛ و پس از او دست بیعت به فرزندان دادند، را دشمن دارند و از آنان انتقام می گیرند. (۱)

بنابراین، علی بن ابی طالب و شیعیان او، نزد اینان، «اهل سنت و جماعت» شمرده نمی شوند. گویا این اصطلاح، یعنی «اهل سنت و جماعت» برای رویارویی با علی (علیه السلام) و شیعیان او درست شده. و به نظر من، همین امر پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) مهمترین علت تقسیم امت اسلامی به سنی و شیعه است.

اگر به ریشه یابی و پرده برداری از حقایق پردازیم، و به منابع تاریخی مورد اعتماد، توجه کنیم، می بینیم که این تقسیم بلافاصله پس از درگذشت پیامبر پدیدار شده، زیرا ابو بکر کار را به دست گرفت و بر تخت خلافت نشست و اکثریت عظیمی از صحابه، او را یاری کردند.

ص: ۳۸

۱- ۱) - ناگفته پیداست که خود امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از این مجموعه، جداست. (مترجم)

تنها علی بن ابی طالب و بنی هاشم و عده ای از صحابه که بیشتر آنها از موالی (بردگان آزاده شده) بودند؛ با او مخالفت کردند.

بدیهی است که قدرت حاکم، اینان را از خود راند، و شورشی و بیرون از صف مسلمانان خوانده و همه توان خود را برای فلج کردن آنان از راههای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، به کار برد.

روشن است که «اهل سنت و جماعت» امروز، ابعاد و دامنه حوادث سیاسی آن روز را درست نمی دانند و دشمنی و ستیزه جویی - که نقش ناپسندی در برکناری و دور کردن بزرگترین شخصیت تاریخ بشریت پس از پیامبر اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) داشت - را در نمی یابند. «اهل سنت و جماعت» در این روزگار، گمان می کنند یا عقیده دارند که از زمان خلفای راشدین، همه چیز درست و مطابق کتاب و سنت بوده و آنها مانند ملائکه بودند و یکدیگر را احترام می کردند و هیچ گونه کینه یا طمع و آزمندی و یا خواسته های نادرستی نداشته اند!!!

به همین سبب، هرچه را که شیعه درباره صحابه، بویژه خلفای راشدین بگوید؛ نمی پذیرند. گویا «اهل سنت و جماعت» کتابهای تاریخ را نخوانده اند، و تنها به سخنان پیشینیان خود، در ستایش صحابه، بویژه خلفای راشدین بسنده کرده اند. اگر آنها دلها و دیدگان خود را بر روی حقیقت می گشودند و تاریخ و کتابهای حدیث را ورق می زدند، و در پی سخن حق و درست می گشتند؛ نظر خود را درباره بسیاری از احکام و فتواهایی که آنها را درست می شمارند؛ تغییر می دادند.

من با این کوشش ناچیز، می‌خواهم برادران خود از «اهل سنت و جماعت» را از برخی حقایق موجود در کتب تاریخ آگاه کنم. و به گونه‌ای فشرده و کوتاه، متون و نوشته‌های روشنی را برشمارم که حق را آشکار می‌کند و باطل را از میان می‌برد. شاید از این راه، پراکندگی مسلمانان و اختلاف آنان، درمان شود. و برای وحدت و هم‌بستگی آنان، سودمند افتد.

«اهل سنت و جماعت» آن گونه که من می‌شناسم، متعصب نیستند و دشمن امام علی و اهل بیت او هم به شمار نمی‌آیند، بلکه آنان را دوست می‌دارند و احترام می‌کنند، ولی در همان حال، دشمنان اهل بیت را هم دوست می‌دارند و آنان را نیز احترام می‌کنند. و به آنها اقتدا می‌نمایند و چنین می‌گویند: همه از رسول خدا فراگرفته‌اند!

«اهل سنت و جماعت» به دو اصل «دوستی با دوستان خدا» و «دشمنی با دشمنان خدا» عمل نمی‌کنند، بلکه همه را دوست می‌دارند. و چنانکه برای علی بن ابی‌طالب از خدا طلب رحمت و رضوان می‌کنند، برای معاویه بن ابی‌سفیان هم همین کار را انجام می‌دهند!!!

آنها دلباخته این نام زیبا و پرزرق و برق «اهل سنت و جماعت» شده‌اند و از درون آن آگاهی ندارند، و نمی‌دانند که سیاستمداران عرب با چه نقشه‌هایی این نام را رواج دادند. و اگر روزی دریابند که علی بن ابی‌طالب، سنت مجسم پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دروازه دانش او است، و آنها در همه چیز با او مخالفت کرده‌اند؛ آنگاه از مواضع کنونی خود دست برمی‌دارند، و به طور جدی مسأله را بررسی می‌کنند. آنگاه می‌بینیم که «اهل سنت»

تنها شیعیان راستین علی (علیه السلام) و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند.

بنابراین بر ما لازم است تا این توطئه بزرگ- که مهمترین نقش را در بیرون راندن سنت محمّدی از صحنه داشت- را افشا کنیم. این توطئه، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تبدیل به بدعت‌های جاهلیت کرد و مایه سرخوردگی مسلمانان و ارتداد آنها از دین، و پراکندگی و اختلاف آنان گشت. و در پی آن، ایشان به تکفیر به یکدیگر و جنگ داخلی پرداختند. و همین مایه عقب ماندگی علمی و فنی آنها شد. و سرانجام کار به آنجا کشید که سرزمینهای آنان اشغال، و مورد تجاوز قرار گرفت و آنان به خواری کشیده شدند و بی حرمتی و ذوب کردن آنان در جوامع و تمدنهای دیگر نیز، دستاورد همین توطئه است.

پس از این بررسی کوتاه درباره مفهوم شیعه و سنی، باید دانست که نام «شیعه» به هیچ روی، به معنای مخالف با سنت پیامبر نیست، چنانکه توده مردم گمان می کنند و بر خود می بالند که ما اهل سنت هستیم. و گویا می خواهند با اشاره بگویند که دیگران مخالف سنت هستند. این مطلب درباره شیعه درست نیست، زیرا شیعیان معتقدند که تنها آنها به سنت صحیح و واقعی پیامبر پایبندند زیرا آن را از راه خودش و از در اصلی آن، یعنی علی بن ابی طالب به دست آورده اند. و به نظر آنان جز او کسی دروازه رسیدن به پیامبر نیست.

ما، چون همیشه که بیطرفانه در پی رسیدن به حقیقت بوده ایم، خواننده گرامی را گام به گام در این راه به پیش می بریم و به همراه او برخی

از حوادث تاریخی را بررسی می کنیم و با دلیل و برهان ثابت می کنیم که شیعیان، پیروان راستین سنت هستند. چنانکه نام کتاب نیز همین است. و در پایان، انتخاب و تصمیم گیری و اظهارنظر را به عهده خوانندگان محترم می گذاریم.

ص: ۴۲

شیعه و سنی تقسیم کرد

این حادثه، عبارت است از موضعگیری وحشتناک عمر بن خطاب و بیشتر صحابه، در برابر فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: «برای من کاغذ و مرکب بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که هرگز گمراه نشوید». (۱)

آنان به شدت مقاومت کردند و با سنگ دلی و بی حرمتی به مقام والای آن حضرت، او را متهم ساختند که هذیان و یاوه می گوید و ادعا کردند که کتاب خدا برای آنها بس است و نیازی به نامه پیامبر ندارند!!!

ابن عباس این حادثه را فاجعه ای برای مسلمانان خواند. و ما از این موضعگیری نتیجه می گیریم که اکثریت مسلمانان، سنت پیامبر را زیر پا نهادند و گفتند: قرآن برای ما بس است.

ولی حضرت علی (علیه السلام) و گروهی از صحابه که پیرو او بودند؛ و اقلیتی

ص: ۴۳

۱ - ۱) - فاجعه روز پنجشنبه که در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است. (صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۳۷-۱۳۸، ط دار الفکر. و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۳، ط دار المعرفه. تاریخ/طبری، ج ۳، ص ۱۹۳، ط بیروت، دار سویدان).

را تشکیل می دادند که خود پیامبر آنها را «شیعه علی» نامیده بود؛ بی چون و چرا فرمان پیامبر را اجرا کردند و همه گفتار و کردار او را سنت، و عمل به آنها را مانند قرآن، واجب شمردند. آیا قرآن نفرموده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ...» (۱)

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و پیامبر، فرمان برید».

رفتار عمر بن خطاب، نزد همه مسلمانان شناخته شده است. و در سراسر زندگی خود، مخالفتی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشته که مشهور است. (۲)

طبیعی است که عمر بن خطاب، خود را پایبند سنت پیامبر نمی دانست، و این را آشکار می کرد. او هنگامی که امیر المؤمنین! شد، بر خلاف احادیث نبوی فتوا می داد. بلکه گاهی برخلاف آیات محکم قرآن، حکم می کرد. و حلال خدا را حرام و حرام او را حلال می نمود. (۳)

و همین طور طبیعی است که یاران و هواداران او در میان صحابه نیز همانند او باشند. و دوستان او و دلباختگان او در گذشته و حال نیز به

ص: ۴۴

۱-۱ - نساء، ۵۹.

۲-۲ - ما در کتاب «از آگاهان پیرسید» مخالفت‌های عمر را به گونه ای گسترده بررسی کرده ایم.

۳-۳ - به عنوان نمونه، سهم «مؤلفه قلوبهم» را از زکات برداشت. و متعه حج و متعه نساء را که خداوند حلال کرده بود، حرام ساخت. و سه طلاق در یک مجلس را - که خداوند حرام کرده بود - روا دانست! (صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۳ کتاب الحج. فتح الباری بشرح صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۳۹).

اصطلاح، بدعت‌های حسنه او را بپذیرند. در بحث‌های آینده روشن خواهد شد که آنها سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می‌کنند و به سنت عمر بن خطاب عمل می‌نمایند.

ص: ۴۵

دومین حادثه در مخالفت با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

خودداری برخی از صحابه، از پیوستن به سپاه اسامه، دومین حادثه از نوع مخالفت با سنت پیامبر است. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) خود، این سپاه را تشکیل داد. دو روز پیش از درگذشت خود، به آنها دستور داد که به آن بپیوندند و با آن حرکت کنند.

کار به جایی رسید که برخی از آنان، در کار پیامبر چون و چرا کردند و از او انتقاد نمودند که چرا جوانی کم سن و سال را که هنوز، مو بر چهره اش نرویده و هفده سال بیش ندارد، به فرماندهی آنها گمارده است.

ابو بکر و عمر و برخی از صحابه، از رفتن به پادگان خودداری کردند، به بهانه اداره امور خلافت، در مدینه ماندند با آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسانی را که از سپاه اسامه عقب بمانند، لعنت کرده بود. [\(۱\)](#)

علی و صحابه پیرو او، در این رویداد نیز به سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایبند بودند و تا آنجا که توانستند سر سوزنی از آن دور نشدند. ما علی (علیه السلام) را می بینیم که در این مصیبت، به وصیتهای پیامبر پایبند است و به غسل

ص: ۴۶

۱- ۱) - ر.ک: الممل و النحل / شهرستانی، ج ۱ ص ۲۹، حدیث نبوی: لعن الله من تخلف عن جيش اسامه.

دادن و کفن کردن و نماز بر پیامبر می پردازد و آن حضرت را دفن می کند، و پیش از انجام وصیت او به هیچ کار نمی پردازد. با آنکه او می داند که گروهی به سوی سقیفه بنی ساعده شتافته اند، تا کسی را به خلافت برگزینند. او نیز می تواند شتابان به آنجا برود و نقشه آنها را خنثی کند، ولی به سنت پیامبر، احترام گذاشت و آن را اجرا کرد تا دست کم پسر عموی پیامبر به سنت او عمل کرده باشد؛ هر چند خلافت از دستش برود.

در اینجا باید اندکی درنگ کنیم، تا بزرگ منشی علی (علیه السلام) را که از مصطفی به ارث برده در یابیم. در حالی که علی خلافت را برای عمل به سنت رها می کند؛ دیگران سنت را زیر پا می گذارند تا به خلافت برسند.

آشکار ساخت

این حادثه عبارت است از موضعگیری خطرناک بیشتر صحابه در سقیفه، که آشکارا مخالفت با سنت پیامبر به شمار می آمد، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر خم، با حضور همه صحابه، علی را به خلافت تعیین کرد. و این در بازگشت از حجه الوداع بود.

با اینکه مهاجرین و انصار در میان خود بر سر تعیین خلیفه اختلاف داشتند، ولی سرانجام با هم توافق کردند که گفته های پیامبر را زیر پا نهند و ابو بکر را خلیفه سازند. هرچند این کار به بهای جان عده ای تمام شود.

و آستینها را بالا زدند تا هرکس را که مخالفت کرد، هرچند از نزدیک ترین خویشاوندان پیامبر باشد بکشند. (۱)

این حادثه نیز نشان داد که اکثریت قاطع صحابه، پشتیبان ابو بکر و

ص: ۴۸

۱- ۱) - بالاترین دلیل بر این امر، تهدید عمر بن خطاب به آتش زدن خانه فاطمه زهرا با افراد درون خانه بود. و این داستان در کتابهای تاریخ، مشهور است (تاریخ / طبری، ج ۳، ص ۲۰۲. تاریخ / یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶، ط بیروت، دار صادر).

عمر در اجتهادات آنها و مخالفت با سنت پیامبر بودند. پس آنها یاوران اجتهاد بودند، نه یاوران سنت.

در برابر آنان، گروهی کوچک از مسلمانان به سنت پیامبر چنگ زدند و از بیعت با ابو بکر خودداری نمودند. اینان علی و شیعیان او بودند.

آری، در جامعه اسلامی، پس از این سه حادثه، هویت دو گروه یا دو حزب مخالف یکدیگر روشن شد. یکی از آن دو، به سنت پیامبر احترام می گذاشت و آن را عمل می کرد، و دیگری، در پی از میان بردن سنت پیامبر و به فراموشی سپردن آن و تبدیل آن به اجتهادی است که اکثریت را به طمع می اندازد تا به قدرت برسد و در آن شریک شوند.

در رأس حزب نخست یعنی حزب پیرو سنت، علی بن ابی طالب و شیعیان او بودند، و در رأس حزب اجتهاد، ابو بکر و عمر و بیشتر صحابه قرار داشتند.

حزب دوم، به رهبری ابو بکر و عمر کوشید تا از قدرت حزب اول بکاهد، و نقشه های گوناگونی کشیدند تا حزب مخالف خود را از میان ببرد، از جمله:

نخست: خارج کردن مخالفان از صحنه اقتصادی و فلج کردن آنها

نخستین کوششی که حزب حاکم برای بی بهره ساختن مخالفان از همه درآمدهای اقتصادی انجام دادند؛ این بود که ابو بکر و عمر، کشاورزان فاطمه (س) را از فدک بیرون راندند. (۱) آنها مدعی شدند که فدک به

ص: ۴۹

مسلمانان تعلق دارد و ملک فاطمه (س) نیست، با آنکه پدرش (صلی الله علیه و آله) آن را به او بخشیده بود.

او همچنین فاطمه را از ارث پدر محروم ساخت و ادعا کرد که پیامبران، ارث نمی گذارند. و سهم خمس را هم از آنان باز گرفتند، با اینکه می دانستند آنها از زکات و صدقات نمی خورند و بر آنها حرام است.

با این کارها علی (علیه السلام) از نظر اقتصادی فلج شد، زیرا سرزمین فدک که می توانست سودهای فراوانی را برای او به ارمغان بیاورد و همچنین ارث پسرعمویش و حق همسرش را از او گرفتند.

و همچنین نگذاشتند سهم «خمس» به او برسد. در این حال، علی و همسر و فرزندان او نیازمند کسی شدند که شکم آنها را سیر کند و بدن آنها را بپوشاند. ابو بکر همین مطلب را به زهرا (س) گفت که: بلی تو در خمس حق داری ولی من هم مانند رسول خدا رفتار می کنم و نمی گذارم تو گرسنه یا برهنه بمانی.

چنانکه گفتیم صحابه ای که شیعه علی بودند؛ بیشتر از بردگان آزاد شده ای بودند که ثروتی نداشتند. و حزب حاکم از آنها و نفوذشان نمی ترسید؛ زیرا مردم همیشه به سوی ثروتمندان می روند، و فقرا را خوار می شمارند.

دوم: برکناری و فلج کردن مخالفان از بعد اجتماعی

حزب حاکم، برای سرنگون کردن جبههٔ مخالف به رهبری علی بن ابی طالب، آنها را از نظر اجتماعی نیز از صحنه خارج کرد.

ابو بکر و عمر نخستین کاری که کردند، این بود که حریم روانی و عاطفی که مسلمانان را به احترام خاندان پیامبر وامی داشت، شکستند. و به این ترتیب، دیگر، خویشاوندی با رسول خدا احترام خود را از دست داد.

و چون علی (علیه السلام) پسرعموی پیامبر و سرور خاندان پاک او بود، دشمنانی در میان صحابه داشت که به او حسد می ورزیدند، زیرا خدا او را بر آنان برتری داده بود، تا چه رسد به منافقانی که همیشه در کمین او بودند.

فاطمه (س) تنها یادگار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که پس از او در میان امت بر جای مانده و برای پدرش چون مادری بود مهربان، چنانکه پیامبر نیز او را به همین نام می خواند، و سرور زنان جهان، به شمار می آورد، و همهٔ مسلمانان او را گرامی می داشتند و بخاطر جایگاه او در دل پدرش و روایاتی که دربارهٔ فضائل و بزرگی و پاکی او رسیده بود، وی را بزرگ می داشتند.

ولی ابو بکر و عمر، احترام و ارزش او را در دل مردم پایین آوردند.

عمر بن خطاب به در خانهٔ زهرا آمده و آتشی با خود آورد و گرداگرد خانهٔ او را هیزم چید و سوگند خورد که اگر ساکنین این خانه برای بیعت نیایند؛ آن را به آتش خواهد کشید.

ابن عبد ربّه می نویسد: علی (علیه السلام) و عباس و زبیر در خانهٔ فاطمه (س)

نشستند، تا ابو بکر عمر بن خطاب را به سوی آنان فرستاد، تا آنها را برای بیعت بیرون آورد. به او گفت: اگر نپذیرفتند، با آنان بجنگ. او با اخگری از آتش آمد تا خانه را به آتش بکشد. فاطمه (س) او را دید و گفت: ای پسر خطاب! آیا آمده ای تا خانه ما را آتش بزنی؟

گفت: آری، مگر آنکه به همین راهی که امت رفته اند بروید! (۱)

اگر فاطمه (س) چنانکه در کتابهای صحاح اهل سنت آمده، سرور زنان جهان است، و اگر دو پسر او حسن و حسین، سرور جوانان اهل بهشت، و گلهای زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این امت هستند، و با این حال، عمر به آنها اهانت می کند، و آنها را خوار می شمارد تا آنجا که سوگند می خورد که اگر با ابو بکر بیعت نکنند خانه آنها را به آتش می کشد، پس آیا با این وضع، دیگر در دل دیگران، ارج و احترامی برای علی بن ابی طالب - که بیشتر آنها با او دشمن هستند و بر او رشک می برند - باقی می ماند؟ با اینکه می دانیم علی (علیه السلام) پس از پیامبر، رهبر حزب مخالف شده و چیزی از مال دنیا در دست ندارد که مردم را به او علاقمند سازد؟

بخاری در صحیح خود می نویسد: فاطمه (س) از ابو بکر، ارث پدر خود را خواست، و گفت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنچه خدا به او ارزانی داشته در مدینه فدک و بازمانده خمس خیبر، چیزهایی به او داده است. ابو بکر حاضر نشد که چیزی را به فاطمه پس بدهد. فاطمه (س) بر ابو بکر خشم گرفت، و با او قهر کرد و سخن نگفت تا از دنیا رفت. وی پس از پیامبر

ص: ۵۲

۱- ۱) -العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۴-۲۶۰ بحث «جماعه تخلفوا عن بیعه ابی بکر».

(صلی الله علیه و آله) شش ماه زنده ماند. چون درگذشت، شوهرش او را در شب به خاک سپرد و ابو بکر را آگاه نساخت. خود بر او نماز خواند. علی (علیه السلام) تا زمان زندگی فاطمه (س) در میان مردم جایگاهی داشت، چون فاطمه (س) درگذشت؛ از مردم دلگیر و ناراضی شد و ناگزیر شد با ابو بکر آشتی و با او بیعت کند؛ و پیش از آن، در این چند ماه بیعت نکرده بود. (۱)

حزب حاکم توانست تا اندازه زیادی، علی بن ابی طالب را از نظر اقتصادی و اجتماعی از صحنه بیرون کند و از چشم مردم بیندازد. و مردم بویژه پس از درگذشت زهرا (س) او را احترام نمی کردند. به همین دلیل، از مردم دلگیر شد. و بنا به روایت بخاری و مسلم، ناگزیر با ابو بکر صلح کرد و بیعت نمود.

بخاری عبارت «استنکر علی وجوه الناس» را به کار می برد که نشانه روشنی از دشمنی و کینه ای است که ابو الحسن (علیه السلام) پس از درگذشت پسر عمو و همسرش، با آن روبرو بود. شاید، کار به جایی رسیده باشد که چون علی در میان صحابه راه می رفت، او را دشنام می دادند و مسخره می کردند.

به همین دلیل از دیدن چهره آنان ناخشنود بود، زیرا کار زشت آنان را می دید.

ما در این فصل نمی خواهیم تاریخ زندگانی علی (علیه السلام) و مظلومیت او را نشان دهیم. بلکه بیشتر در پی آن هستیم که یک حقیقت تلخ و دردآور را

ص: ۵۳

آشکار سازیم. و آن اینکه پرچمدار سنت و دروازه علم پیامبر، تنها ماند و در برابر، یاوران اجتهاد خودسرانه- که سنت پیامبر را زیر پا نهادند- به فرمانروایی رسیدند و بیشتر صحابه با آنان یار شدند.

سوم: بیرون راندن مخالفان از صحنه سیاسی

حزب حاکم با وجود محاصره سخت و مصادره حقوق مالی آنان و دور کردن آنها از جامعه اسلامی، تا جایی که چهره های سرشناس مردم از علی بن ابی طالب روی گردان شدند، به این کار بسنده نکرد، بلکه او را از نظر سیاسی منزوی ساخت و از همه دستگاههای دولتی، دور کرد و در هیچ پست دولتی شریک نساخت و هیچ مسؤولیتی به حضرتش نداد. آنها حتی گاهی در جنگ از آزادشدگان پیامبر استفاده می کردند و تبهکاران بنی امیه را- که در سراسر زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت جنگیده بودند- را به کار می گماردند، ولی امام علی را از صحنه فعالیت های سیاسی در مدت ۲۵ سال خلافت ابو بکر و عمر و عثمان، کنار نهادند. در حالی که برخی از صحابه در مسؤولیتهای سیاسی، به گردآوری ثروت و از جیب مسلمانها به زراندوزی مشغول بودند؛ علی بن ابی طالب، درختان خرما را یهودیان را آبیاری می کرد تا با رنج و زحمت، خوراک خود و فرزندانش را به دست آورد.

به این ترتیب دروازه علم، و دانشمند امت و پاسدار سنت، در خانه زندانی شد، و جز یک مشت مستضعف که از تعداد انگشتان دست فراتر نمی رفتند، کسی قدر او را نشناخت. اینان از او پیروی می کردند و از

راهنمایی او بهره مند می شدند و دست از او بر نمی داشتند.

امام علی (علیه السلام) در زمان خلافت خود کوشید مردم را به سوی قرآن و سنت پیامبر بازگرداند، ولی سودی نداشت، زیرا آنان بر اجتهاد عمر بن خطاب تعصب می ورزیدند و بیشتر آنان، فریاد برداشتند که: افسوس که عمر از دست ما رفت!

ما از همه این حقایق، نتیجه می گیریم که علی (علیه السلام) و شیعیان او به سنت پیامبر پایبند بودند و برای زنده کردن آن کوشیدند و هرگز از آن دور نشدند. در حالی که دیگر افراد امت، از بدعتهای ابو بکر، عمر، عثمان و عایشه پیروی کردند و آنها را بدعتهای نیکو (البدعه الحسنه) نامیدند. (۱)

این یک ادعا نیست، بلکه حقیقتی است که همه مسلمانان بر آن اجماع کرده اند و آن را در کتابهای «صحاح» آورده اند. و هر پژوهشگر با انصافی نیز آن را می پذیرد.

امام علی (علیه السلام) قرآن را از بر داشت و همه احکام آن را می دانست. و او نخستین کسی است که آن را جمع کرد. و «بخاری» نویسنده «صحیح» نیز خود، به آن گواهی می دهد.

در حالی که ابو بکر، عمر و عثمان، قرآن را از حفظ نداشتند و احکام آن را نمی دانستند. (۲)

ص: ۵۵

۱- ۱) - صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۵۲ (باب صلاه التراويح) و نیز ج ۷، ص ۹۸.

۲- ۲) - مشهور است که عمر، حکم کلامه را نمی دانست، و نیز همه می دانند که با احکام تیمم آشنا نبود. ک: صحیح بخاری، ج ۱، ص ۹۰.

تاریخ نویسان، نوشته اند که عمر، هفتاد بار در زندگی خود گفت: «اگر علی نبود، من بیچاره شده بودم» و ابو بکر گفت: «خدا کند من هیچ گاه بدون علی زنده نباشم». عثمان که دیگر نگو و نپرس.

ص: ۵۶

هرگاه «اهل سنت و جماعت» عمر بن خطاب را الهام شده، و یکی از داناترین صحابه می دانند و گاهی هم داناتر از همه می شمارند، تا آنجا که در روایتی از کتابهای صحیح خود آورده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازمانده نوشیدنی خود را به او داد، و آن را به علم، تفسیر کرده اند. و او خود گواهی می دهد که بسیاری از مسائل سنت پیامبر را نمی دانند، و به جای یادگیری آنها، سرگرم دادوستد در بازار بوده است.

بخاری در صحیح خود در مقام استدلال در برابر کسانی که می گویند:

سنت پیامبر آشکار بوده، و کسی نبوده که پیامبر را نبیند و چیزی از امور اسلام را نداند، می آورد: ابو موسی از عمر اجازه خواست که به خانه اش وارد شود و گویا او مشغول کاری بود، وی بازگشت.

عمر گفت: آیا من صدای عبد الله بن قیس (ابو موسی) را نشنیدم، بگذارید وارد شود. او را صدا زدند. عمر پرسید: چرا چنین کردی؟

گفت: ما را اینگونه فرمان می دادند.

عمر گفت: یا گواهی بیاور یا کاری بر سرت می آورم که نمی دانی! او به جلسه انصار رفت و از آنها گواهی خواست.

گفتند: تنها جوانان ما حاضرند برای گواهی دادن بیایند. ابو سعید خدری برخاست و گفت: آری به ما اینگونه فرمان می دادند.

عمر گفت: این را از پیامبر نشنیده و ندیده بودم. من در بازارها به معامله می پرداختم. (۱)

نظریه: چند چیز شگفت آور این داستان.

*نخست: داستان استیدان (اجازه گرفتن برای ورود به خانه دیگران)

در سنت پیامبر آشکار است. و بر کسی پوشیده نیست و خاص و عام همه آن را می دانند. و مردم برای رفتن به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه می گرفتند. و این از ادب اسلام و افتخار آن است.

این نشان می دهد که عمر بن خطاب، پاسداران و گارد ویژه ای داشته که نمی گذاشتند کسی به نزد او برود. مگر آنکه اجازه بگیرد. ابو موسی سه بار اجازه خواست و به او اجازه داده نشد و باز گشت. ولی دوستان و پیروان او از بنی امیه خواستند او را از پیامبر هم بالاتر جلوه دهند و گفتند که او کنار کوچه می خوابیده و پاسداری نداشته، تا آنجا که گفته است: به دادگری رفتار کردم و خوابیدم!

گویا می خواهند بگویند عمر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم دادگتر بوده است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسدار داشت، وگرنه چرا گفتند: عدالت همراه عمر مرد؟!

*دوم: این روایت خشونت و تندخویی او را نشان می دهد که با مسلمانان بیهوده بد رفتاری می کرد.

ص: ۵۸

ابو موسی اشعری که از بزرگان صحابه است، حدیث پیامبر را شاهد می آورد، و عمر می گوید: به خدا به پشت و شکمت تازیانه می زدم، مگر آنکه کسی را بیاوری که گواهی دهد تو راست می گویی. (۱)

آیا توهین به ابو موسی و دروغگو دانستن او در برابر مردم و تهدید او به تازیانه، تنها بخاطر نقل یک روایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کار درستی بود، تا آنجا که ابی بن کعب پس از شهادت به درستی حدیث گفت: ای پسر خطاب! مبادا برای یاران رسول خدا شکنجه گر باشی! (۲)

من جز خود کامگی عمر در بیشتر کارها توجیهی برای این حدیث نمی بینم. هر گاه او را با کتاب خدا و سنت پیامبر پاسخ می دادند، به خشم می آمد و تهدید می کرد. و همین باعث شد که بسیاری از صحابه، حق را بپوشانند و آنچه می دانند بر زبان نیاورند. چنانکه برای عمار بن یاسر اتفاق افتاد. او در زمینه تیمم با عمر مخالفت کرد، و چون عمر او را تهدید کرد، گفت: اگر می خواهی این حدیث را نگویم؛ نمی گویم. (۳)

نشانه های بسیاری در دست است که ثابت می کند عمر صحابه را از بازگو کردن حدیث نبوی باز می داشت. و این از زمان ابو بکر بود. و بویژه در زمان خلافت خود او - که بیش از ده سال به طول انجامید - این کار،

ص: ۵۹

۱-۱ - صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۷۸، کتاب الآداب، باب استیذان.

۲-۲ - همان منبع.

۳-۳ - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۹۳، باب تیمم. و همچنین صحیح بخاری، ج ۱، ص ۸۸-۹۱، ط دار الفکر.

شدت گرفت. و او احادیث پیامبر را که در مجموعه‌هایی تدوین شده بود؛ سوزاند و از بین برد. و از نقل آنها به وسیله صحابه، جلوگیری کرد. و برخی از آنها را بخاطر مخالفت با این کار، زندانی ساخت. (۱)

پیش از او، ابو بکر و پس از او عثمان نیز همان کار را کردند.

پس چگونه به ما می‌گویند که خلفا همه به سنت پیامبر عمل می‌کردند، در حالی که سنت پیامبر به دست آنها سوزانده می‌شد و ممنوع می‌گردید و پنهان می‌گشت؟!*

*سوم: این حدیث، به ما نشان می‌دهد که عمر، از مجلس پیامبر، بسیار غایب می‌شد. و سرگرم خرید و فروش در بازار بود.

به همین دلیل، بیشتر سخنان پیامبر که به گوش خاص و عام رسیده بوده و حتی بچه‌ها می‌دانستند، بر او پوشیده بود. گواه، اینکه وقتی ابو موسی به انصار پناه برد تا برای او شهادت دهند، گفتند: به خدا سوگند کسی برای تو گواهی نمی‌دهد مگر نوجوانان ما. و ابو سعید خدری که جوانترین آنها بود، برخاست و گواهی داد که شنیده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین می‌گوید.

این به خودی خود، توهینی برای عمر است که بر تخت خلافت نشسته و ساده‌ترین چیزها را هم از سنت پیامبر نمی‌داند. در حالی که بچه‌ها با آن آشنا هستند. و او با این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه می‌کند که

ص: ۶۰

۱-۱) - در کتاب «از آگاهان پرسید»، این مسأله را گسترده‌تر و با ذکر منابع بیان کرده‌ام. از محققان می‌خواهم که به آنجا مراجعه کنند.

فرمود: هرگاه کسی کار رهبری مردم را به دست بگیرد، با آنکه می داند، داناتر از او هم در میان آنان وجود دارد، به خدا، پیامبر و مؤمنان، خیانت کرده است.

عمر بن خطاب کجا به این احادیث گوش می دهد، در حالی که در زمان خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز آنها را زیر پا می نهاده است و به خود، حق می داده که در برابر آنها اجتهاد کند.

از این گذشته، خود عمر هنگامی که با استدلال برخی از صحابه روبرو می شود، به نادانی خویش، اعتراف می کند. و گاهی می گوید: «ای عمر! همه مردم حتی زنان پرده نشین از تو داناترند» و گاهی می گوید: «اگر علی نبود عمر بیچاره می شد» و بار دیگر می گوید: «خرید و فروش در بازار مرا از شنیدن احادیث پیامبر بازداشت».

اگر عمر از شنیدن و یاد گرفتن سنت، بازمی ماند پس از شنیدن قرآن، بیشتر محروم خواهد بود. او یکبار با ابی بن کعب - که یکی از مشهورترین حافظان قرآن است - اختلاف پیدا کرد و گفت: قرائت تو درست نیست، و من تاکنون آن را نشنیده بودم.

او گفت: ای عمر! من همیشه سرگرم قرآن بودم و تو سرگرم خرید و فروش در بازار. [\(۱\)](#)

ص: ۶۱

۱ - ۱) - تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۵۹۷ و مانند آن را حاکم در مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۳۰۵، ط دار المعرفه، و ابو داوود در سنن و ابن اثیر در جامع الاصول آورده اند.

همه می دانستند که عمر سرگرم معامله و خرید فروش در بازار بوده، و این نکته از صحابه و آشنایان به کتاب و سنت، مخفی نبوده است.

به همین دلیل، من عقیده دارم که عمر، دارای عقده روانی بزرگی بود.

و آن عقده جهل مرگب است، زیرا کوچکترین فرد مسلمان چیزهایی را می داند که او نمی داند و چیزهایی را حفظ کرده که عمر حفظ نکرده است. و در کنار خود، علی (علیه السلام) را می دید که جوانی است که هنوز به سی سال نرسیده است. و نظر او را درست می شمارد و در حضور صحابه از روی ناچاری می گوید: «اگر علی نبود، عمر بیچاره می شد».

زنی را می بیند که از آخر مسجد بلند می شود و بر او که بر فراز منبر نشسته اعتراض می کند، و در حضور همه نمازگزاران در مسأله مهریه زنان او را محکوم می کند و از قرآن شاهد می آورد. در این هنگام می گوید: ای عمر! همه مردم حتی زنان پرده نشین از تو داناترند!

در واقع، این بیشتر پرده پوشی بر نادانی خود اوست تا پذیرش حق. او می خواست از موقعیت به سود خود، استفاده کند و به مردم نشان دهد که فروتن است! و به همین علت می بینیم که امروز بیشتر مردم، این سخن را باور کرده اند.

عمر بخاطر این عقده، می کوشید تا آنجا که می تواند سنت پیامبر را از میان ببرد، و با نظریات شخصی خود، اجتهاد می کرد و با قرآن و سنت مخالفت می کرد. و شواهد آن بسیار است. [\(۱\)](#)

ص: ۶۲

(۱- ۱) - من برخی از آنها را در کتابهای «همراه با راستگویان» و «از آگاهان پیرسید» -

کسانی که در زندگی عمر جستجو کنند؛ درمی یابند که او پس از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تقریباً نیمی از اوقات یا کمتر، همراه پیامبر بوده است. او خود درباره خویشتن می گوید:

«من و یکی از همسایگانم از انصار در محله بنی امیه بن زید در بخش عوالی از شهرستان مدینه به سر می بردیم. و من و او یک در میان، نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آمدیم. هرگاه من برمی گشتم اخبار آن روز، و آنچه از وحی نازل شده بود را برای او می گفتم و او نیز چنین می کرد». (۱)

اینکه می گوید: یک در میان نزد رسول خدا می آمدیم. یک روز او می آمد و یک روز من، به خوبی نشانی می دهد که خانه او از مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) دور بوده است. به همین دلیل، زندگی خود را دو بخش کرده بود، یک بخش را صرف دیدار پیامبر (صلی الله علیه و آله) می کرد و روز دیگر استراحت می کرد و خود را به زحمت نمی انداخت، زیرا راه او دور بود! یا اینکه راه او دور نبوده، ولی او به بازار می رفته و به کار خرید و فروش می پرداخته است.

ولی اگر این سخن او را هم در نظر آوریم که: «خرید و فروش در بازار مرا از شنیدن حدیث پیامبر بازداشت» و در داستان ابو موسی اشعری گذشت. و نیز سخن ابی بن کعب را که به او گفت: «ای عمر! من سرگرم قرآن بودم و تو سرگرم خرید و فروش در بازار»، چنانکه گذشت، در

ص: ۶۳

مجموع، مطمئن می شویم که وقت زیادی را با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سر نبرده است.

شاید حتی در مناسبت‌های مهم که همه مسلمانها گرد هم جمع می شوند، مانند عید فطر و عید قربان هم، از مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غایب بوده است. به همین سبب از برخی از صحابه که هیچ گاه بخاطر معامله یا خرید و فروش از یاد خدا و نماز دور نمی مانده اند، می پرسد که: رسول خدا در نماز عید فطر و قربان چه می خوانده است.

مسلم در صحیح خود در کتاب نماز عیدین، از عید الله بن عمر آورده است که عمر بن خطاب از ابو واقد لیشی پرسید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز عید قربان و فطر چه می خواند؟

او پاسخ داد: سوره «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» و سوره «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ». (۱)

از خود ابو واقد لیشی روایت شده که گفت: عمر بن خطاب از من پرسید که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در نماز عید چه سوره ای را می خواند؟

گفتم: «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ» و «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ». (۲)

گواهی عید الله و ابو واقد لیشی به اینکه عمر نمی دانست پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز عید، چه می خوانده، وقتی در کنار گواهی ابی بن کعب و شهادت

ص: ۶۴

۱-۱) - سنن/بیهقی، ج ۳، ص ۲۹۴. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۱ کتاب الصلاة، باب ما یقرأ به فی صلاة العیدین.

۲-۲) - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۱ کتاب الصلاة، باب ما یقرأ به فی صلاة العیدین.

خود او قرار گیرد که معامله در بازار، او را از فراگیری قرآن و سنت، باز داشته است، آنگاه راز بسیاری از فتوهای او روشن می شود. و علما را از سرگردانی به در می آورد. و درمی یابند که چرا او فتوا داد که اگر جنب، آب پیدا نکرد، نماز نخواند! و احکام تیمم را هم نمی دانست، با آنکه در قرآن و سنت آمده است. و همچنین درباره کلاله، چند فتوای ناهمگون داد، با آنکه آیه ای در قرآن، درباره آن نازل شده است. و شرح و بیان آن هم در سنت پیامبر موجود است. عمر تا زمان درگذشت خود، حکم کلاله را ندانست. (۱)

اگر عمر، پا از گلیم خود فراتر نمی نهاد، و می کوشید برای قضاوت، دانش لازم را فراگیرد، برای مسلمانان بهتر بود، ولی به ناروا، دچار غرور شد و حلال خدا و پیامبر مانند متعه حج و متعه نساء و سهم مؤلفه قلوبهم را حرام می کند. و حرام خدا و پیامبر را مانند سه طلاق در یک مجلس و کاوش در کارهای خصوصی مسلمانان را حلال می کند. و مسایل دیگر!!! (۲)

ص: ۶۵

۱- ۱) - کنز العمال، ج ۱۱، ص ۵۷، بیهقی در کتاب سنن، با سند آورده است که: عمر از پیامبر پرسید که اگر مرده، پدر بزرگ و چند برادر داشته باشد، ارث او را چگونه تقسیم می کند؟ پیامبر فرمود: برای چه این را می پرسی؟ من گمان کنم که بمیری و جواب آن را ندانی. سعید بن مسیب گفت: عمر از دنیا رفت و هنوز حکم آن را نمی دانست.

۲- ۲) - ر.ک: کتاب اجتهاد در برابر نص، نوشته سید عبدالحسین شرف الدین موسوی عاملی.

به همین دلیل بود که عمر و دوستش ابو بکر از همان روز اول، از بازگو کردن روایات پیامبر، جلوگیری کردند و نگذاشتند که این روایات جمع آوری و تألیف و نوشته شود. تا کار به جایی رسید که هرچه را صحابه از روایات جمع آوری کرده بودند، به آتش کشید تا به اهداف زیر برسد:

۱- آنچه را پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره علی و خاندانش گفته بود، کسی نشنود و نداند.

۲- آنچه از سنت پیامبر که با سیاستهای او و یارانش و قضاوتهای خود سرانۀ آنان مخالف است، پنهان کند.

۳- عمر بن خطاب تنها اندکی از سنت پیامبر را می دانست و می خواست این را پنهان کند.

احمد بن حنبل از ابن عباس نقل می کند که عمر بن خطاب، درباره حکم شک در نماز فرمودند. و به او گفت: پسر! شنیده ای که پیامبر خدا یا یکی از صحابه حکم شک در نماز را گفته باشند که انسان چه کار باید بکند؟ (۱)

به راستی شگفت آور است که عمر بن خطاب خلیفۀ مسلمانان است و نمی داند چگونه نماز خود را کامل می کند. و آن را از نوجوانان صحابه می پرسد. با آنکه این چیزی است که همه مردم حتی بیسوادان می دانند. و تا به امروز هم همین طور است. شگفت آورتر اینکه «اهل سنت و جماعت» می گویند عمر داناترین صحابه بود! اگر داناتر از همه اینگونه

ص: ۶۶

باشد، پس باید به دیگران خوش بین باشیم و چیزی نپرسیم.

آری، برخی از صحابه می توانستند مخالفت‌های اندکی با او داشته باشند، تا آنجا که به خواسته های آنها آسیبی نرسد و منافع خلافت، محفوظ بماند، مثلاً داستان اجازه گرفتن (استیذان) که ابو موسی نقل کرد و استدلال ابی بن کعب به چیزی که عمر نمی دانست، و در این هنگام، عمر با افتخار، از سخن خود بازمی گردد و اعتراف می کند که: خرید و فروش در بازار مرا از آموختن آن بازداشت، گویا این فضیلتی است!

این کجا و سخن علی (علیه السلام) کجا که می فرماید: «من روزی دو بار، دیدار خصوصی با پیامبر داشتم، یکی در بامداد و دیگری در شامگاه».

این دو جلسه خصوصی علی با پیامبر، افزون بر جلسات دیگری بود که همواره علی (علیه السلام) همراه با دیگر مردم نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضور می یافت.

علی نزدیک ترین مردم به پیامبر بود، و بیش از همه خود را به او پیوند می داد. و از روز تولد خود نزد او ارج و جایگاه ویژه ای داشت. او در دامان پیامبر بزرگ شد. و چون بزرگتر شد، همانند بچه شتری که از پی مادر می رود، از پیامبر جدا نمی شد. و همه جا با او بود. حتی در غار حرا که نخستین بار وحی بر او نازل شد، علی نزد او رفت و آمد داشت. و گویا از پستان نبوت شیر نوشید و با معارف سنت نبوی از آغاز پیدایش آنها، پرورش یافت.

چه کسی از او به سنت سزاوارتر است. و آیا اگر ستیزه جویان به حق بازگردند و مردانه، انصاف دهند؛ کسی می تواند در برابر او ادعایی

این بزرگترین گواه بر آن است که او-درود خدا بر وی باد-و شیعیان و پیروان او، خود راز سنت و نشانه آن هستند، ولی دیگران، اینگونه از سنت بهره نگرفته اند، و راه آن را نپیموده اند. و از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسیار دور هستند. هرچند از روی ناآگاهی و دنباله روی، خود را اهل سنت نامیدند.

ما در بحثهای آینده این کتاب-به یاری خداوند-مطلب را بیش از این روشن خواهیم ساخت؛ زیرا قرآن کریم می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ، وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا» (۱)

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید، خدای را پاس دارید و سخن استوار بگویید، که او کار شما را برای شما به سامان آورد. و گناه شما را ببخشد. و هر کس از خدا و پیامبر او فرمان برد به بهره بزرگی دست یافته است».

ص: ۶۸

خواننده گرامی! از این گفتار برآشفته نشوید، زیرا خدای را سپاس که شما در راه حق هستید. و می روید که در پایان به رضا و خشودی خدا برسید. پس از فریب شیطان و خودپسندی و تعصب ناروا، به دور باشید.

و نگذارید اینها شما را از رسیدن به هدف. و حقیقت و بهشت جاویدان، بازدارد.

چنانکه گفتیم: آنان که نام «اهل سنت و جماعت» بر خویش می نهند، چهار «خلیفه راشد» را قبول دارند: ابو بکر، عمر، عثمان و علی. و این چیزی است که امروز همه آن را می دانند.

ولی حقیقت دردآور این است که علی بن ابی طالب، نزد همین «اهل سنت» تا مدت‌ها، از خلفای راشدین به حساب نمی آمد. و حتی خلافت او را مشروع نمی دانستند!! و مدت‌ها بعد، او را به خلفای راشدین افزودند. و این دقیقاً در سال ۲۳۰ هجری و در زمان احمد بن حنبل بود.

صحابه غیر شیعیه، خلفا، پادشاهان و فرمانروایانی که از زمان ابو بکر تا زمان خلافت معتصم عباسی (محمد بن رشید) روی کار آمدند، به هیچ گونه، خلافت علی بن ابی طالب را نمی پذیرفتند بلکه برخی از آنان او را

بر بالای منبرها لعنت می کردند و او را مسلمان هم نمی دانستند، و گرنه چگونه روا بود که مسلمانی را بر بالای منبر دشنام دهند و لعنت کنند؟!

دیدیم که شیوه ابو بکر و عمر در برکناری او از صحنه سیاسی چه بود.

و سپس عثمان آمد و بیش از آن دو او را خوار شمرد و به او بی احترامی کرد. تا آنجا که او را تهدید کرد که همانند ابو ذر غفاری او را تعیید خواهد کرد. چون معاویه به قدرت رسید، در دشنام و لعن او بسیار کوشید و مردم را بر این کار واداشت، و فرمانروایان اموی نیز در هر شهر و روستا به این کار پرداختند و این شیوه هشتاد سال به درازا کشید. (۱)

بلکه این شیوه دشنامگویی و لعن و نفرین به او و شیعیانش بسی بیشتر به درازا کشید، و کار به جایی رسید که متوکل خلیفه عباسی در سال ۲۴۰ هجری فرمان داد: قبر امام علی و امام حسین (علیه السلام) را بشکافند.

ولید بن عبد الملک که در روزگار خویش امیر المؤمنین خوانده می شد، در خطبه نماز جمعه به مردم می گفت: «حدیثی که از پیامبر روایت شده و می گوید: ای علی! تو برای من چون هارون برای موسی هستی، درست است، ولی تحریف شده و پیامبر فرموده است: تو برای من چون قارون برای موسی هستی و شنونده اشتباه کرده است». (۲)

در زمان معتصم، مرتدان و منکران خدا، فراوان شدند و متکلمان به

ص: ۷۰

۱-۱) - همه خلفای بنی امیه جز عمر بن عبد العزیز (رحمت خدا بر او) چنین می کردند.

۲-۲) - تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۶۸.

مقابله با آنها پرداختند. دوران خلفای راشدین دیگر گذشته بود. مردم به مسائل بی اهمیت سرگرم شدند. و احمد حنبل به دلیل عقیده به قدیم بودن قرآن، دچار گرفتاری شد، و مردم پیرو عقاید پادشاهانشان شدند، و گفتند که قرآن مخلوق است.

هنگامی که احمد بن حنبل از ترس معتصم از عقیده نخستین خود بازگشت و از بند رها شد؛ به شهرتی دست یافت. و در زمان متوکل، در میان محدثان، سرآمد روزگار گشت. (۱) در این هنگام، علی (علیه السلام) را به سه خلیفه دیگر افزودند و هر چهار تن را از خلفای راشدین دانستند.

شاید احمد بن حنبل نیز تحت تأثیر روایات صحیح که درباره فضایل و بزرگواری علی (علیه السلام) رسیده، قرار گرفته بود. این روایات برخلاف میل فرمانروایان، باقی ماندند.

احمد می گوید: «درباره بزرگواری هیچ یک از یاران پیامبر، به اندازه علی (علیه السلام) حدیث حسن (۲) به دست ما نرسیده است.»

در این هنگام، خلفا را چهار تن شمرد و خلافت آن حضرت را درست و معتبر شمرد، با آنکه تا آن زمان، خلافت علی را درست نمی دانستند.

ص: ۷۱

۱-۱) - اهل حدیث هم گروهی از اهل سنت و جماعت هستند.

۲-۲) - حدیث حسن، روایتی را می گویند که از نظر اعتبار و ارزش علمی و دینی، در درجه بالایی باشد، و اگر بسیار معتبر باشد، و بالاتر از آن چیزی نتوان یافت، به آن «صحیح» می گویند. (مترجم)

در طبقات الحنابلة- که کتابی معتبر و مشهور نزد آنان است- آمده: ابن ابی یعلی با سند خود از وریزه حمصی آورده است:

«به نزد احمد بن حنبل رفتم. و این هنگامی بود که او اعلام کرده بود علی (رضی الله عنه) چهارمین خلیفه راشد است. (۱)

به او گفتم: ای ابا عبد الله! این کار تو، خرده گیری بر طلحه و زبیر است!

گفتم: این چه حرفی است؟ ما را با جنگ آنها چه کار؟ چرا باید از آن نام ببریم؟ گفتم: خدا هدایتت کند! وقتی که خلافت را چهارتایی کردی و علی را خلیفه واجب الاطاعه دانستی و همه حقوق امامان پیش را به او دادی، در واقع، از این داستان، سخن گفته ایم!

او به من گفت: چرا این کار را نکنم؟!

گفتم: برای حدیث ابن عمر.

گفت: عمر از پسرش بهتر بود، و او راضی شد که علی خلیفه مسلمین باشد. و او را در شورا جای داد. و علی خود را امیر المؤمنین نامید. آن وقت من بگویم که امیر المؤمنین نیست؟!!

ص: ۷۲

۱- ۱) -بنگرید این محدث با آنکه به علی (علیه السلام) دشنام نمی دهد، و او را لعنت نمی کند، بلکه می گوید: خدا از او خشنود باشد (رضی الله عنه) ولی حاضر نیست علی را هم از خلفا بشمارد و به احمد بن حنبل اعتراض می کند. و اینکه می گوید، سخن گفته ایم، نشانه آن است که از جانب اهل سنت و جماعت سخن می گوید.

می گوید: من دیگر با او سخن نگفتم، و او را رها کردم. (۱)

از این داستان روشن می شود که «اهل سنت» خلافت علی را نپذیرفته بودند و آن را درست نمی دانستند، و تنها پس از احمد بن حنبل این کار انجام شد.

روشن است که این محدث، رهبر «اهل سنت و جماعت» و سخنگوی آنها بوده است. و آنها خلافت علی را نمی پذیرفتند و به حدیث عبد الله بن عمر استدلال می کردند که فقیه اهل سنت است. بخاری این حدیث را در صحیح خود آورده است. و از آنجا که آنها می گویند بخاری پس از قرآن، معتبرترین کتاب است، پس باید خلافت علی را نپذیرند و آن را به رسمیت نشناسند!!!

ما این حدیث را در کتاب «از آگاهان پرسید» آورده ایم. و اینجا هم دوباره می آوریم، تا همه از آن باخبر باشند، زیرا گاهی تکرار سودمند است. بخاری در صحیح خود با سند از عبد الله بن عمر روایت کرده است که: «ما در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از برتری مردم بر یکدیگر سخن می گفتیم، و نخست ابو بکر، و سپس عمر بن خطاب، و پس از آن عثمان بن عفان (رضی الله عنهم) را قرار می دادیم. (۲)

بخاری در صحیح خود، حدیث دیگر می آورد که از این روشتر است؛ زیرا عبد الله بن عمر می گوید:

ص: ۷۳

۱- ۱) طبقات الحنابلة، ج ۱، ص ۳۹۳، ح ۵۱۵.

۲- ۲) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۱ کتاب بدء الخلق، باب فضل ابی بکر بعد النبی.

«در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی را با ابو بکر برابر نمی شمردیم، پس از او عمر و سپس عثمان را قرار می دادیم. و از آن پس یاران دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را قرار می دادیم و کسی را برتر از دیگری نمی دانستیم». (۱)

تنها بخاطر این حدیث که نه نظر پیامبر در آن است و نه عمل او، و از تصوّرات و برداشتهای نادرست عبد الله بن عمر، و دشمنی و کینه مشهور او با علی، ریشه می گیرد، «اهل سنّت و جماعت»، مذهب خود را بر این بنا کردند که حقّ علی را در خلافت، به رسمیت نشناسند.

بنی امیه، با احادیثی مانند این، دشنام دادن به علی و لعن و ناسزاگویی و خرده گیری به او را روا شمردند، و فرمانروایان از زمان معاویه تا مروان بن محمد بن مروان یعنی سال ۱۳۲ هجری، علی را بر منبرها لعنت می کردند. و شیعیان او و همچنین معترضان به این سیاست را می کشتند. (۲)

سپس دولت عباسیان روی کار آمد که از زمان ابو العباس سفّاح در سال ۱۳۲ هجری تا زمان متوکل یعنی سال ۲۴۷ هجری، بیزاری از علی و شیعیان او به شیوه های گوناگون به مناسبت اوضاع و احوال، ادامه یافت، زیرا دولت عباسیان بر اجساد خاندان پیامبر و شیعیان آنان برپا شد. و اگر

ص: ۷۴

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۳، باب مناقب عثمان بن عفان از کتاب بدء الخلق.

۲- ۲) این سیاست تنها دو سال متوقف شد، در این دو سال که عمر بن عبد العزیز روی کار آمد، لعن علی را لغو کرد. ولی با کشتن او، دوباره لعن با شدت بیشتری آغاز شد. و حتی قبر او را شکافتند، و نامگذاری به اسم او را ممنوع ساختند.

چه آنها برای حفظ منافع دولت خود، بر بالای منابر علی را لعن نمی کردند، ولی در مجالس خصوصی بیش از بنی امیه در این راه گام بر می داشتند. آنها از تجربه تاریخ درس گرفته بودند که مظلومیت اهل بیت را آشکار ساخت، و دل‌های مردم را متوجه آنها کرد. این فرمانروایان، با زیرکی کوشیدند از موقعیت، به سود خود، استفاده کنند. و خود را به امامان اهل بیت نزدیک ساختند، نه آنکه به راستی به آنها عشق می ورزیدند، و حق آنان را پاس می داشتند. بلکه برای این هدف که انقلاب‌های مردمی را به زیر نفوذ خود در آورند، و شعله‌های آن را که در مرزهای امپراتوری سر بر کشیده بود و قدرت آنها را تهدید می کرد؛ خاموش سازند. مأمون عباسی فرزند هارون، این کار را با امام رضا (علیه السلام) انجام داد، و هنگامی که دولت بر اوضاع مسلط شد، و شورش‌های داخلی را فرو نشانند؛ به بی حرمتی امامان و شیعیان آنها پرداخت. همان گونه که متوکل خلیفه عباسی که به دشمنی با علی (علیه السلام) و ناسزاگویی به او مشهور بود؛ به نبش قبر او و فرزندش امام حسین (علیه السلام) پرداخت.

به همین علتها بود که ما گفتیم: «اهل سنت و جماعت» تا زمان احمد بن حنبل، خلافت علی را چندان نپذیرفته بودند.

درست است که احمد بن حنبل نخستین بار به این کار پرداخت، ولی اهل حدیث-چنانکه دیدیم- نپذیرفتند، زیرا از عبد الله بن عمر پیروی می کردند.

به زمان درازی نیاز بود تا مردم قانع شوند و این عقیده را که احمد بن

حنبل عرضه داشته بود؛ پذیرند. حنبلیها با این کار می توانستند خود را با انصاف و دوستدار اهل بیت نشان دهند. و از مذاهب مالکی، حنفی و شافعی - که با آنها در رقابت بودند - پیش افتند و هواداران بیشتری به دست آوردند. بنابراین باید این اندیشه را می پذیرفتند.

با گذشت زمان، «اهل سنت و جماعت» همه با گفته احمد بن حنبل همراه شدند و خلفای پیامبر را چهار تن دانستند و علی را نیز از آنها شمردند. و همان احترام و طلب رضوان را از سه خلیفه دیگر، برای او نیز اظهار داشتند.

آیا این بهترین دلیل بر آن نیست که «اهل سنت و جماعت» در آن زمان از نواصب و دشمنان علی بودند، و می کوشیدند او را کوچک بشمارند و از نظرها بیندازند؟

ممکن است کسی پرسد: چگونه این درست باشد، در حالی که می بینیم امروز «اهل سنت و جماعت» امام علی را دوست دارند و برای او طلب رضوان می کنند؟

می گوئیم: آری، هنگامی که دیرزمانی گذشت و امامان اهل بیت از دنیا رفتند، و دیگر چیزی نماند که حاکمان را بترساند و قدرت آنان را به خطر افکند، و از سوی دیگر قدرت و عظمت خلافت اسلامی نیز در هم شکست و بردگان و مملوکیان و مغولها و تاتارها بر آن چیره شدند، و دین ضعیف شد و بیشتر مسلمانان به هنرهای سرگرم کننده و عیش و نوش و بی بندوباری و میگساری و زن بارگی، گرفتار شدند، و گروهی جای

مسلمانان نخستین را گرفتند که نماز را تباه کردند و در پی خواهشهای دل خویش، به راه افتادند؛ و بد در نظر مردم نیک گردید و نیک، بد شمرده شد، و فساد و تباهی همه جا را گرفت، آنگاه مسلمانان بر گذشتگان خویش گریستند و بزرگی آنان را به یاد آوردند، و نغمهٔ سربلندی آنان را سر دادند، و به یاد روزگار آنان افتادند. و آن را روزگار زرّین خواندند.

و از آنجا که بهترین زمان، در نزد آنان زمان صحابه بود، که کشورها را گشودند و امپراتوری اسلام در شرق و غرب گسترده شد، و خسروان و تزارها در برابر آنان به زانو درآمدند، آنگاه بر همهٔ صحابه، از جمله علی بن ابی طالب، طلب رضوان و رحمت کردند. و چون اهل سنت، همهٔ اصحاب را عادل می دانند، دیگر نمی توانند علی را از آنان جدا کنند.

و اگر می گفتند: علی از آنها جداست؛ رسوا می شدند و پرده از کار آنها در نزد عاقلان بر می افتاد، پس بر تودهٔ مردم وانمود ساختند که علی چهارمین خلیفه از خلفای راشدین است. و دروازهٔ علم پیامبر است. پس خدا از او خشنود باد و آبرویش نزد خدا بلند و نیکو باد!!

ما به آنها می گوئیم: پس چرا در کار دین و دنیای خود از او پیروی نمی کنید با آنکه عقیده دارید او دروازهٔ علم است؟

چرا به دست خود، دروازه را رها کردید و از ابو حنیفه، مالک، شافعی، احمد حنبل و ابن تیمیه پیروی می کنید که در علم و بزرگی و عمل و فضیلت و اوج و منزلت، به گرد او هم نمی رسند، زیرا زمین کجا و آسمان کجا و شمشیر و داس را با هم چکار؟ و معاویه و علی نزد

این گذشته از همه گفته‌هایی است که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده و بر همه مسلمانان واجب می‌کند که پس از او، از علی (علیه السلام) پیروی کنند. ممکن است یکی از «اهل سنت» بگوید: برتری علی و پیشینه او و جهادش در راه اسلام و دانش فراوان و بزرگواری او و پرهیزکاری او را همه مردم می‌دانند، بلکه امروز اهل سنت علی را بیش از شیعه می‌شناسند و دوست دارند (این سخنی است که آنها امروز بسیار تکرار می‌کنند).

ما به اینان می‌گوییم: شما و گذشتگان شما هنگامی که علی (علیه السلام) صدها سال بر بالای منبرها لعنت می‌شد، کجا بودید؟
[\(۱\)](#)

ما نشنیدیم یا در تاریخ نخواندیم که یکی از آنان به این کار اعتراض کرده باشد، یا از این کار جلوگیری کرده باشد. و بخاطر دوستی با علی (علیه السلام) به قتل رسیده باشد. آری ندیدیم و هرگز هم نخواهیم شنید که یکی از اهل سنت چنین کرده باشد، بلکه آنها همواره از نزدیکان پادشاهان و امیران و فرمانروایان بودند، و با آنها بیعت می‌کردند، و خشنودی خود را از شیوه آنان اظهار می‌کردند، و به آنان فتوای کشتن رافضه یعنی دوستان

ص: ۷۸

۱ - ۱ - عمداً گفتیم «کجا بودید» و منظورم اهل سنت زمان خودمان بود، زیرا آنها در صحیح مسلم می‌خوانند که معاویه، علی (علیه السلام) را دشنام می‌داد، و صحابه را فرمان می‌داد که چنین کنند. و آنها نیز اعتراض نمی‌کردند، بلکه باز هم برای رهبر خود معاویه، طلب خشنودی خدا را می‌کردند، و او را نویسنده وحی می‌دانستند. و این نشان می‌دهد که دوستی علی در نزد آنان دروغین و بی اعتبار بوده است.

علی و فرزندان‌ش را می‌دادند. این گونه علما تا به امروز هم هستند.

مسیحیان، قرن‌ها به دشمنی با یهودیان پرداختند، و آنان را تبه‌کار می‌دانستند و مسؤولیت کشتن حضرت مسیح (علیه السلام) را به گردن آنان می‌انداختند، ولی چون ضعیف شدند و مسائل عقیدتی در میان آنها کم‌رنگ گشت، و بسیاری از آنان، به مذهب مادی روی آوردند و کلیسا را به زباله دان تاریخ افکندند- زیرا با دانش و دانشمندان سرستیز برداشته بود- در این هنگام، کار یهود بالا گرفت و نیرومند شده و جان گرفتند تا اینکه سرزمین‌های عربی و اسلامی را به زور اشغال کردند و نفوذ خود را تا به شرق و غرب گسترش دادند. و دولت اسرائیل را پدید آوردند. در این هنگام «پاپ یوحنا پولس» در یک گردهمایی با خاخام‌های یهودی، آنان را از گناه کشتن مسیح تبرئه کرد. مردم این مردمند و زمانه این زمانه!

ص: ۷۹

در این فصل می خواهیم چیز مهمی را روشن سازیم که پژوهشگران نیازمند ژرف نگری در آن هستند، تا به خوبی دریابند آنان که نام «اهل سنت» بر خود نهاده اند، در واقع بهره چندانانی از سنت پیامبر ندارند؛ زیرا آنها، و البته گذشتگانشان از صحابه و خلفای راشدین که دنباله رو آنها هستند، و به دوستی آنها نزد خدا تقرب می جویند، در برابر سنت پیامبر یک موضع منفی داشته اند. و آن را سوزانیده اند. و مردم را از بازگو کردن آن، جلوگیری کرده اند. (۱)

از این گذشته، ما ناگزیریم پرده از آن توطئه بیشرمانه بر ضد سنت پاک پیامبر برداریم که نگذاشت این سنت گسترش یابد، و آن را در نطفه خفه کرد. و به جای آن، اجتهادات و نظریات صحابه و توجیه و تفسیر آنها را نهاد. فرمانروایان نخستین کوشیدند:

*نخست: حدیثهای دروغینی بسازند که روش آنها در جلوگیری از نوشتن سنت پیامبر و احادیث او را توجیه کند. مسلم در صحیح خود با سند خویش آورده است که هَدَّاب بن خالد ازدی از همام از زید بن اسلم از

ص: ۸۰

عطاء بن یسار از ابی سعید خدری روایت کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«از زبان من چیزی را ننویسید، و هر کس چیزی جز قرآن نوشته است باید آن را پاک کند و باکی نیست». (۱)

هدف از ساختن این دروغ این بود که کار ابو بکر و عمر را درباره سنت پیامبر که برخی از صحابه نوشته و گردآوری کرده بودند، درست جلوه دهد. این حدیث، مدتها پس از دوره خلفای راشدین ساخته شده و سازندگان آن از چند چیز بی خبر بوده اند:

الف: اگر پیامبر خدا این سخن را فرموده بود، باید صحابه سخن او را گوش می کردند. و پیش از فرمانروایی ابو بکر و عمر، آن را از میان می بردند، نه اینکه سالها پس از درگذشت پیامبر، این روایات را بسوزانند.

ب: اگر این حدیث درست بود، باید اول ابو بکر به آن استدلال می کرد و سپس عمر، تا جلوگیری از نوشتن حدیث و پاک کردن آن را توجیه کند.

و صحابه ای که نوشته بودند، عذرخواهی می کردند و می گفتند: ما نمی دانستیم یا فراموش کردیم.

ج: اگر این حدیث درست بود، باید ابو بکر و عمر آنها را پاک کنند، نه آنکه بسوزانند.

د: اگر این حدیث درست بود، مسلمانان از زمان عمر بن عبد العزیز تا به حال، همه گناهکار بودند، زیرا برخلاف نهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل

ص: ۸۱

کردند، و عمر بن العزیز از همه آنها گنہکارتر است، زیرا به دانشمندان فرمان داد که احادیث را گرد آورند و بنویسند. و بخاری و مسلم همه این حدیث را صحیح می دانند، ولی خود با آن مخالفت می کنند و هزاران حدیث پیامبر را می نویسند.

ه: و اگر این حدیث درست بود، نباید دروازه علم پیامبر، علی بن ابی طالب، از آن بی خبر باشد، زیرا او روایت پیامبر را در صحیفه ای - که طول آن هفتاد ذرع بود - گرد آورد. و آن را «جامعه» می نامید و ما بعدا - به یاری خدا - درباره آن سخن خواهیم گفت.

*دوم: فرمانروایان بنی امیه، کوشیدند پیامبر را مانند مردم عادی، غیر معصوم جلوه دهند! و انمود کنند که او هم اشتباه می کند. و چند حدیث هم در این باره آورده اند، هدف آنها این بوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نظریات خود عمل می کرده و در اجتهاد خود، اشتباهات بسیاری داشته است! تا آنجا که برخی از صحابه، ناگزیر می شدند، نظر آن حضرت را اصلاح کنند، چنانکه در حدیث بارور ساختن درخت خرما و در نزول آیه حجاب و استغفار برای منافقان و قبول فدیة از اسیران جنگ بدر و... آمده و «اهل سنت و جماعت» در صحاح خود می نویسند. و اعتقاد آنها درباره پیامبر خدا (که بهترین درودها بر او باد) چنین است.

ما به اهل سنت و جماعت می گوئیم: اگر شیوة شما این است، و عقیده شما چنین می باشد، پس چگونه ادعا می کنید که شما پیروان سنت رسول خدا هستید، با اینکه سنت او در نظر شما و پیشینیان شما، پاک (معصوم)

نیست. و اصلاً دانسته (معلوم) و نوشته (مکتوب) هم نیست. (۱)

ولی ما این پندارها و دروغها را نمی پذیریم و از همان کتابهای خودتان، آنها را باطل می کنیم. (۲)

امام بخاری در صحیح خود در کتاب علم، در باب کتابه العلم از ابو هریره روایت کرده که گفت: هیچ یک از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیش از من از او حدیث روایت نکرده است، بجز عبد الله بن عمرو، زیرا او می نوشت، و من نمی نوشتم. (۳)

از این روایت دانسته می شود که برخی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایات او را می نوشتند و اگر ابو هریره بیش از شش هزار حدیث را از پیامبر به صورت شفاهی نقل می کند، با اینکه سواد نوشتن ندارد، پس عبد الله بن عمرو بن عاص، که توانایی نوشتن دارد، بیش از این باید نوشته باشد. به همین دلیل، ابو هریره، اعتراف می کند که عبد الله بن عمرو بیش از او حدیث دارد، زیرا می نوشته است. و بی گمان بسیاری از صحابه احادیث

ص: ۸۳

۱ - ۱) - زیرا سنت پیامبر تا زمان عمر بن عبد العزیز یا مدتها پس از آن، گردآوری نشد. و خلفای پیش از او، آن را می سوزاندند، و از نوشتن و بازگو کردن آن، جلوگیری می کردند.

۲ - ۲) - شگفت آور اینکه اهل سنت، بسیاری از اوقات یک حدیث را با حدیث ضد آن نقل می کنند. و شگفت آورتر اینکه بیشتر به روایات دروغ عمل می کنند و روایات صحیح را کنار می گذارند.

۳ - ۳) - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۶، باب کتابه العلم.

پیامبر را می نوشتند. و ابو هریره نامی از آنها نبرده، زیرا به داشتن روایات بسیاری از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) مشهور نبوده اند.

اگر امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) را نیز بر آنها بیفزاییم که روزی کتاب جامعه خود را بر بالای منبر گشود، و نشان داد که در آن، همه آنچه را که مردم از احادیث پیامبر احتیاج دارند، نوشته است، و امامان اهل بیت (علیهم السلام) پس از او، این کتاب را نگهداشتند، و بسیاری از اوقات از آن، نقل حدیث می کردند.

امام جعفر صادق (علیه السلام) فرموده است: «ما کتاب جامعه ای داریم که طول آن هفتاد ذرع است. و به املائی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و خطّ علی (علیه السلام) است. هیچ حلال و حرامی نیست که مردم به آن نیاز داشته باشند، مگر آنکه در آن هست.

و هرگونه داوری حتی درباره یک خراش کوچک هم در آن آمده است».^(۱)

بخاری خود، در صحیحش آورده است که این کتاب در نزد علی (علیه السلام) بوده است. و این سخن را در چند باب تکرار می کند. ولی چنانکه شیوه اوست، سخنی از ابواب و فصول و مطالب این کتاب، به میان نمی آورد.

بخاری در باب کتابه العلم می نویسد: از شعبی از ابی جحیفه آورده اند:

به علی (علیه السلام) گفتم آیا شما کتابی دارید؟

گفت: نه، جز کتاب خدا، یا فهم و درک انسان مسلمان، یا آنچه در این صحیفه آمده است.

گفتم: این صحیفه چیست؟

ص: ۸۴

۱-۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۹. کتاب بصائر الدرجات، ص ۱۴۲-۱۴۵.

گفت: عقل (پرداخت دیه از سوی مردان خانواده) و آزادی اسیر و اینکه مسلمان در برابر کافر کشته نمی شود. (۱)

صحیح بخاری در جای دیگری آورده است: از اعمش از ابراهیم تیمی از پدرش از علی روایت شده که فرمود: ما چیزی نداریم، جز کتاب خدا و این صحیفه که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است. (۲)

در جای دیگری از صحیح بخاری آمده است: از ابراهیم تیمی از پدرش نقل شده که گفت: علی برای ما سخنرانی کرد و فرمود: ما کتابی برای خواندن نداریم مگر کتاب خدا و آنچه در این صحیفه است. (۳)

باز هم در جای دیگری از صحیح خود، می آورد. از علی (رضی الله عنه) روایت شده که فرمود: ما از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی ننوشتیم مگر قرآن و آنچه در این صحیفه است. (۴)

و همچنین بخاری در جای دیگر از صحیح خود با سند چنین آورده است: از ابراهیم تیمی از پدرش شنیده شده که گفت: علی (علیه السلام) روزی بر منبری از آجر برای ما سخنرانی کرد. و در حالی که شمشیر بر کمر آویخته بود، و صحیفه ای نیز همراه آن بود، فرمود: به خدا سوگند! ما

ص: ۸۵

۱-۱ - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۶.

۲-۲ - صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۲۱.

۳-۳ - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۶۷. و صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۱۵.

۴-۴ - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۶۹.

کتابی نداریم که بخوانیم، مگر کتاب خدا و آنچه در این صحیفه است. (۱)

بخاری، سخن امام جعفر صادق (علیه السلام) را نیاورده که فرمود: این صحیفه را جامع می نامیدند، زیرا همه مسائل حلال و حرام را دربر داشته است. و همه احکام اسلام، حتی حکم خراشیدن بدن انسان نیز با املاي رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خط علی بن ابی طالب، در آن آمده بوده است. و یکبار آن را ملاحظه می کند که: در آن حکم عقل (یعنی پرداخت دیه از سوی خویشاوندان قاتل) و آزادی اسیر و نکشتن مسلمان در برابر کافر، آمده و بار دیگر می گوید: علی (علیه السلام) آن را باز کرد و در آن این احکام آمده بود:

سن و سال شتر، و اینکه مدینه هم حرمی دارد... و نیز اینکه ذمه مسلمانان یکی بیش نیست،... و حکم کسی که بی اجازه اولیای خود با قبیله دیگری پیمان «ولاء» ببندد...

این کار فریب و حق پوشی است. و گرنه آیا ممکن است کسی این چهار جمله را در کتابی بنویسد و همیشه به نیام شمشیرش ببندد و با خود داشته باشد؟ و هرگاه بر فراز منبر می رود، آن را بخواند و بگوید: بعد از قرآن، این کتاب مرجع ماست. ما پس از قرآن چیز دیگری از پیامبر ننوشته ایم، مگر این کتاب؟!

آیا خرد و هوش ابو هریره، بیش از علی بن ابی طالب بوده، که توانسته یکصد هزار حدیث را بدون نوشتن، از پیامبر حفظ کند؟

به خدا سوگند! کار اینان عجیب است که صد هزار حدیث را از ابو

ص: ۸۶

هریره که سه سال بیشتر در خدمت پیامبر نبوده، می پذیرند، با اینکه او سواد خواندن و نوشتن هم نداشته است. و می پندارند که علی (علیه السلام) که دروازه دانش است و صحابه از او همه گونه دانش آموخته اند؛ تنها یک ورقه با خود داشته باشد که در آن چهار حدیث آمده، و علی آن را از زمان زندگی رسول خدا تا زمان خلافتش نگهداشته و آن را بر فراز منبر می برد و بر شمشیر خود می آویزد؟ این سخن ناپسندی است. و جز یک دروغ بی ارزش، چیزی نمی تواند باشد.

با اینکه روایات بخاری برای پژوهشگران و خردمندان کافی است؛ زیرا هنگامی که می گوید در آن حکم عقل آمده، این نشانه آن است که در این نامه، چیزهایی بسیاری بوده که خرد انسان، و اندیشه اسلامی از آن می توانسته بهره بگیرد. (۱)

ما نمی خواهیم ثابت کنیم که در این صحیفه چه چیزهایی بوده است، زیرا صاحبان آن، بدان داناترند. و آنها گفته اند که هرچه بشر بدان نیاز داشته از حلال و حرام، حتی حکم خراش دادن بدن انسان، در آن وجود داشته است.

ولی ما در پی آنیم که ثابت کنیم، صحابه احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می نوشتند. و اینکه ابو هریره می گوید: عبد الله بن عمر و احادیث پیامبر

ص: ۸۷

۱ - ۱) - دیدیم که یکی از معانی عقل، همان است که می گویند «دیه بر عاقله است» یعنی دیه را باید مردان خانواده قاتل بپردازند، ولی نویسنده محترم معنای دیگر را برگزیده اند (مترجم)

(صلی الله علیه و آله) را می نوشت و علی بن ابی طالب (علیه السلام) می گوید: ما از پیامبر چیزی را ننوشتیم، جز قرآن و آنچه در این کتاب است. چنانکه در صحیح بخاری آمده است، دلیل روشنی است بر اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز صحابه را از نوشتن حدیث، باز نداشته بود. بلکه عکس آن درست است. و حدیثی که مسلم روایت کرده به این صورت: «از سخنان من چیزی را ننویسید، و هر کس از من چیزی را جز قرآن نوشته، آن را پاک کند»، یک حدیث دروغ بیش نیست، که هواداران خلفا آن را ساخته اند تا آتش زدن احادیث پیامبر به دست ابو بکر، عمر و عثمان و جلوگیری از گسترش سنت به دست آنان را توجیه کنند و درست نشان دهند. و چیزی که باعث می شود ما یقین کنیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از نوشتن حدیث جلوگیری نکرده، بلکه دستور نوشتن آن را داده است، اینکه امام علی (علیه السلام) که نزدیک ترین کس به رسول خداست فرمود: «ما از پیامبر چیزی را ننوشتیم، جز قرآن و آنچه در این کتاب است» و بخاری نیز آن را حدیث صحیح شمرده است.

اگر سخن امام جعفر صادق (علیه السلام) را نیز به آن بیفزاییم که فرمود: صحیفه جامعه به املائی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خط علی (علیه السلام) بوده است، معنایش این می شود که پیامبر، علی (علیه السلام) را به نوشتن، فرمان می داده است. برای اینکه کمترین تردیدی برای خواننده گرامی باقی نماند، توضیحات زیر را می افزاییم:

حاکم در مستدرک و ابو داوود در سنن، و امام احمد در مسند و دارمی در سنن، همه یک حدیث مهم را درباره عبد الله بن عمرو آورده اند. از

همان کسی است که روایات پیامبر را می نوشته است. روایت این است:

عبد الله بن عمرو می گوید: من هرچه را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شنیدم آن را می نوشتم. قریش مرا از این کار بازداشتند، و گفتند: چرا هرچه را از پیامبر می شنوی می نویسی؟! او انسان است و به هنگام خشم و خشنودی سخن می گوید.

عبد الله می گوید: من از نوشتن دست برداشتم، و داستان را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتم. فرمود: بنویس. به کسی که جان من در دست اوست، از این (دهان) جز سخن حق چیزی بیرون نمی آید. (۱)

از این حدیث روشن می شود که عبد الله بن عمرو هرچه از پیامبر می شنید؛ می نوشت. و پیامبر او را از این کار جلوگیری نکرد، بلکه این قریش بودند که او را بازداشتند. و عبد الله نخواست، آشکارا نام آنان که او را از نوشتن حدیث پیامبر بازداشته بودند، بیاورد، زیرا بازداشتن آنها خرده گیری بر رسول خدا بود، چنانکه آشکار است. و او آنها را در پوشش قریش نام می برد. و مقصود از قریش، رهبران آنها در میان مهاجران است که مهمتر از همه آنان، ابو بکر، عمر، عثمان، عبد الرحمان بن عوف، ابو عبیده، طلحه، زبیر و همفکران آنها بوده اند.

می بینیم که آنها حتی در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، از این کار جلوگیری

ص: ۸۹

۱ - ۱) - مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۵. سنن ابی داوود، ج ۳، ص ۳۱۸، ح ۳۶۴۶. سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۵. مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۱۶۲. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۲۲.

می کردند و این نشان می دهد که این طرز فکر، با همه عمق و خطر آن، در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم وجود داشته است. و گرنه چرا اینها، نگذارند عبد الله سنت را بنویسد، یا حتی در این باره با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشورت کند.

و نیز از سخن آنان که گفتند: پیامبر خدا، انسان است و در خشم و خشنودی سخن می گوید، می توان دریافت که عقیده آنها به پیامبر (صلی الله علیه و آله) جدا سست بوده است، تا آنجا که گمان داشتند: او به نادرست سخن می گوید و به ناروا حکم می کند و بویژه در حال خشم چنین است.

و اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ عبد الله بن عمرو، درباره قریش و آنچه درباره او گفته بودند، فرمود: «بنویس! به خدا سوگند از این دهان، جز سخن حق بیرون نمی آید»، دلیل دیگری است بر اینکه آنها در عدالت پیامبر تردید داشتند و او را جایز الخطا می شمردند و می پنداشتند که سخن ناروا هم می گوید. و او سوگند خورد که از دهانش سخنی جز حق بیرون نمی آید، و این تفسیر درست سخن خداوند است که فرمود:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (۱)

یعنی: «از روی هوس سخن نمی گوید. و جز وحیی که از خدا می رسد، چیز دیگری نیست».

او معصوم است و اشتباه نمی کند. و سخن یاوه نمی گوید. و به این ترتیب، ما یقین می کنیم که همه روایاتی که در زمان امویان ساخته شده، و می خواهد پیامبر را غیر معصوم نشان دهد؛ نادرست است. این حدیث،

ص: ۹۰

همچنین به ما نشان داد که آنها نفوذ فراوانی بر عبد الله بن عمرو داشتند. تا آنجا که باعث شدند او دست از نوشتن بردارد، چنانکه خود می گوید: «از نوشتن دست برداشتم». و بر همین حال ماند تا اینکه فرصتی پیش آمد و به نزد پیامبر رفت، تا شک و تردید را برطرف کند و ببیند آیا پیامبر، معصوم و عادل است یا نه؟

اینگونه شک و تردیدها حتی در حضور پیامبر هم نشان داده می شد. و آنها از او می پرسیدند: آیا به راستی تو پیامبر هستی؟
(۱) یا اینکه: تو همانی که می پنداری پیامبر هستی. (۲) یا: به خدا سوگند با این تقسیم، خدا را در نظر نداشتی! (۳)

یا اینکه عایشه به پیامبر می گفت: خدا زود خواهش دل تو را برآورده می سازد، (۴) یا اینکه به او می گفت: «تند نرو»، و دیگر سخنانی که نشان می داد آنها درباره عصمت او شک دارند. و معتقدند او تندروری و ستم و اشتباه می کند و دروغ می گوید. (پناه بر خدا).

او (صلی الله علیه و آله) خوی بسیار بزرگوارانه ای داشت و مهربان و دلسوز بود. و بسی اوقات، شبهه های آنان را برطرف می کرد. و گاهی می گفت: من بنده ای مأمورم. و گاه می فرمود: به خدا سوگند! من بهتر و پرهیزگارتر از

ص: ۹۱

-
- ۱-۱ - سخن عمر بن خطاب در صلح حدیبیه (بخاری، ج ۳، ص ۱۸۲)
 - ۲-۲ - سخن عایشه با پیامبر (کتاب احیاء علوم الدین از غزالی، ج ۲، ص ۲۹)
 - ۳-۳ - یکی از صحابه از انصار به پیامبر چنین گفت (بخاری، ج ۴، ص ۶۱)
 - ۴-۴ - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۲۸، ۲۴.

آنم که چنان کنم. و بسیار می شد که می فرمود: خدا برادرم موسی را رحمت کند، بیش از این او را آزرده و صبر کرد.

این سخنان که نشانه خرد گیری بر عصمت پیامبر و شک در نبوت اوست، از مردمانی رانده شده، یا منافقین نیست، بلکه با کمال تأسف از بزرگان صحابه و از ام المؤمنین!! عایشه روایت شده، که نزد «اهل سنت و جماعت» الگو و پیشوای آنها هستند. خدا به داد همه ما برسد!!

یقین ما زمانی افزوده می شود که دریابیم حدیث «از زبان من چیزی ننویسید» یک حدیث بی پایه است که اصلاً رسول خدا آن را نفرموده است. ابو بکر خود، روایات رسول خدا را می نوشت و برخی از آنها را در زمان آن حضرت جمع آوری کرده بود، ولی هنگامی که به خلافت رسید، به دلایل نامعلومی به سوزاندن آنها پرداخت.

دخترش عایشه می گوید: پدرم روایات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را جمع کرد، تا به پانصد حدیث رسید، یک شب دیدم که در رختخواب می غلتد و خوابش نمی برد. با خود گفتم شاید بیمار است، یا خبر ناگوار به او رسیده است. چون صبح شد، گفت: دخترم، روایاتی را که نزد توست بیاور. من آنها را آوردم و او همه را سوزاند. (۱)

عمر بن خطاب نیز در زمان خلافت خود، روزی برای مردم سخنرانی کرد و گفت: کسی پیش خود، نوشته ای را نگه ندارد، هرچه دارید بیاورید

ص: ۹۲

۱- ۱) - کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۵. مسند الصدیق/ابن کثیر و تذکره الحفاظ/ذهبی، ج ۱، ص ۵.

تا من بینیم. آنها پنداشتند که می خواهد آنها را ببیند و اصلاح کند تا اختلافی پیش نیاید، آنها کتابهای خود را آوردند، و او همه را آتش زد. (۱)

او کسانی را به شهرها فرستاد و به مردم فرمان داد: هر کس چیزی دارد، آن را پاک کند. (۲) این بالاترین دلیل است بر اینکه صحابه، خواه آنها که در مدینه بودند، و خواه در شهرستانهای دیگر کشور پهناور اسلامی، همه برای خود کتابهایی داشتند که در آنها احادیث نبوی را جمع کرده بودند. اما با اقدام ابو بکر و عمر همه آنها سوزانده شد. و آنچه هم باقی مانده بود، در زمان عمر از میان رفت. (۳)

بنابراین ما نمی توانیم بپذیریم که پیامبر آنها را از نوشتن حدیث باز داشته باشد. و هیچ عاقلی هم نمی پذیرد، زیرا ما می دانیم که بیشتر صحابه، احادیث را می نوشتند و در کتابهایی گرد آورده بودند. و بویژه

ص: ۹۳

۱- (۱) - الطبقات الکبری/ابن سعد، ج ۵، ص ۱۸۸ و خطیب بغدادی، در تقييد العلم.

۲- (۲) - جامع بیان العلم/ابن عبد البر، ج ۱، ص ۶۵ (ط بیروت، دار الکتب العلمیه).

۳- (۳) - شما را به خدا، ببینید ابو بکر و عمر با سنت پیامبر چه کردند، و چه زیان بزرگی به امت اسلامی رسید که نیاز فراوانی به روایات پیامبر داشت تا با کمک آنها قرآن را بفهمند و احکام خدا را به دست آورند. به خدا سوگند! این احادیث، همه صحیح و درست بود، زیرا آنها آن را مستقیماً از خود پیامبر شنیده و نوشته بودند. و واسطه ای در کار نبود. ولی احادیثی که در دوره های بعد جمع شد، دروغی و ساختگی بود، زیرا فتنه و آشوب، پیش آمده بود و مسلمانان به برادر کشی پرداخته بودند. و این روایات به فرمان زمامداران ستمگر نوشته می شد.

صحیفه ای که همیشه همراه امام بود، و طول آن هفتاد ذراع بود و «جامعه» نامیده می شد، زیرا همه چیز در آن بود.

از آنها که دستگاه حاکم و سیاست وقت، سود خود را در نابودی سنت پیامبر و جلوگیری از بازگو کردن آن می دید، صحابه که پشتیبانان این خلافت بودند، فرمانها را اجرا کردند. و برای آنها و پیروان، راه دیگری جز اجتهاد و اعمال نظر نماند. و یا اینکه بایستی از سنت ابو بکر و عمر پیروی می کردند و سنت عثمان، معاویه، یزید، مروان حکم، عبد الملک مروان، ولید بن عبد الله و سلیمان عبد الملک را هم بر آن بیفزایند، تا اینکه عمر بن عبد العزیز آمد و از ابو بکر حزمی خواست که هرچه از حدیث پیامبر و سنت او و سخن عمر بن خطاب دارد، بنویسد. (۱)

بدین گونه روشن می شود که آنگاه که نوشتن سنت پس از صد سال، آزاد شد، این فرمانروای میانه رو اموی که «اهل سنت» او را بر خلفای راشدین افزوده اند، دستور می دهد که سنت رسول خدا و سنت عمر بن خطاب جمع آوری شود، گویا عمر بن خطاب با پیامبر، در نبوت شریک بوده است!!

چرا عمر بن عبد العزیز از امامان اهل بیت که در زمان او می زیستند، نخواست که نسخه ای از صحیفه جامعه را به او بدهند. و آنان را مأمور نساخت که احادیث پیامبر را جمع آوری کنند، با آنکه آنها حدیث جدشان را بهتر از مردم دیگر می شناختند؟! پژوهشگران و حق جویان، راز

ص: ۹۴

آن را می دانند.

آیا ما می توانیم به آن احادیثی که «اهل سنت و جماعت» از بنی امیه و یاران آنها گردآوری کرده اند، اعتماد کنیم؟ با اینکه می دانیم آنها نمایندهٔ خلافت قریش بودند، و قریش و عقیدهٔ آنها را هم دربارهٔ پیامبر خدا و سنت مطهر او شناختیم.

روشن شد که فرمانروایان در سراسر عصر خلافت، به اجتهاد و قیاس عمل می کردند و به مشورت با یکدیگر می پرداختند. و از آنجا که دستگاه قدرت، علی را از صحنهٔ زندگی دور کرده و کنار نهاده بود، دیگر بر آن حضرت نفوذی نداشت تا بتواند آنچه را او به املائی پیامبر و خط خود جمع آوری کرده، بسوزاند.

علی باید آن صحیفه را که همه چیز حتی حکم خراشیدن تن انسان در آن بود، نگهداری کند؛ چون به خلافت رسید، آن را بر شمشیر خود می آویخت و بر فراز منبر می رفت و مردم را به اهمیت آن آشنا می ساخت.

روایات متواتر از ائمهٔ اهل بیت (علیهم السلام) رسیده که آنها این صحیفه را نسل اندر نسل به ارث برده اند، و در هر زمان، از روی آن برای مردم فتوا می داده اند.

به همین دلیل، امام جعفر صادق و امام رضا و امامان دیگر (علیهم السلام) همیشه این سخن را تکرار می کنند که ما تنها با نظریات خودمان به مردم فتوا نمی دهیم. و اگر می خواستیم با نظریات خودمان فتوا بدهیم، بیچاره می شدیم و مردم را هم بیچاره می کردیم. ولی ما از روی

آثار به جای مانده از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فتوا می دهیم. و دانشی داریم که از نیاکان خود به ارث برده ایم. و مانند زر و سیم آن را در گنج خانه، نهان می داریم. (۱)

و امام جعفر صادق (علیه السلام) در جای دیگری می گوید: حدیث من از پدرم و حدیث او از جد من، و او از حسین و حسین از حسن و حسن از امیر المؤمنین و امیر المؤمنین از رسول الله و رسول الله از خداوند عز و جل گرفته است. (۲)

و به این ترتیب، حدیث متواتر ثقلین درست درمی آید که پیامبر فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانمایه می گذارم: کتاب خدا و خاندانم.

اگر به آن دو چنگک بزیند، هرگز پس از من گمراه نخواهید شد». (۳)

این سخن درست است، و هیچ گونه اشتباهی در آن نیست. و سنت نبوی هم صحیح است. و جز امامان معصوم از خاندان پاک پیامبر، کسی پاسدار آن نیست.

نتیجه اینکه: شیعیان اهل بیت که به خاندان پیامبر چنگک زده اند، اهل سنت پیامبر هستند. و «اهل سنت و جماعت» ادعای چیزی می کنند که آن را ندارند. و ادعای آنها، هیچ دلیل و برهانی ندارد. ما خدا را سپاس می گوئیم که این راه را به ما نشان داد.

ص: ۹۶

۱-۱) - معالم المدرستین / علامه عسکری، ج ۲، ص ۳۰۲.

۲-۲) - اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳، ح ۱۴.

۳-۳) - صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲-۱۲۳. صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱-۶۲۲ (ط دار الکتب العلمیه - بیروت).

اگر برخی از علمای معاصر اهل سنت را که در نوشته های خود، درباره شیعه انصاف داده اند، و بر پایه اخلاق اسلامی عمل کرده اند، از دیگران جدا سازیم؛ اکثریت قاطع آنها در گذشته و حال، همواره بر پایه تفکر کینه توزانه بنی امیه درباره شیعه می نویسند، و از هر دری سخنی می گویند. و چیزهای را می آورند که خودشان هم معنای آن را نمی دانند. و به دشنام و ناسزا و بازگو کردن دروغهای دیگران درباره شیعیان اهل بیت می پردازند. و آنها را بی گناه، متهم می سازند و تکفیر می کنند و لقبهای زشت به آنها می دهند. و در این کار از گذشتگان خود، چون معاویه و کسانی چون او، پیروی می کنند، که با زور بر دستگاه خلافت اسلامی چیره شدند، و با نیرنگ، زرنگی، خیانت و نفاق، بر مردم فرمانروایی کردند.

گاه می نویسند که شیعه گروهی است که عبد الله بن سبای یهودی آن را پدید آورده. و گاهی می گویند ریشه آنها به زرتشتیان بازمی گردد، و آنها رافضی هستند و خدایشان سیه روی گرداند. و از یهود و نصاری برای اسلام خطرناکترند. و گاه می نویسند که آنها منافق هستند و به تقیه عمل می کنند، و بی بندوبارند و ازدواج با خویشاوندان نزدیک و ازدواج موقت یعنی زنا را حلال می شمرند!! برخی می نویسند که آنها قرآنی جز

قرآن مسلمانان دارند. و علی و امامان دیگر از فرزندان او را می پرستند و محمد (صلی الله علیه و آله) و جبرئیل را دشمن دارند
و...

سالی نمی گذرد، مگر آنکه کتاب یا کتابهایی از آثار این عالمان که به گمان خود پیشوایان «اهل سنت و جماعت» هستند، به دست ما می رسد، و سراسر تکفیر و اهانت به شیعه است.

و در این کار، توجیه و انگیزه ای جز خشنود کردن فرمانروایان ندارند.

این فرمانروایان هم جز با تفرقه و پراکندگی امت، خشنود نمی شوند و جز با نابودی آنها، از پای نمی نشینند. از این گذشته در نوشته های خود، هیچ دلیلی را ارائه نمی دهند، و تنها دلیل آنها تعصب کور و کینه نهفته و نادانی نفرت انگیز و پیروی از پیشینیان، بدون تحقیق و جستجو و دلیل است.

آنها طوطی وار، نوشته های ناصبیان و دنباله روهای بنی امیه را رونویسی می کنند. و هنوز هم به ستایش یزید بن معاویه می پردازند!!! (۱)

شگفت آور نیست اگر این ستایشگران به شناخوانی یزید بن معاویه پردازند و دشمنان یزید را دشنام دهند و تکفیر کنند.

اگر قرار شود پیشینیان نیکوکار آنان، یزید و پدرش معاویه باشند، و آنها هم برای پیروان خود، سیل طلا و نقره را سرازیر کرده باشند، و در گذشته وجدانهای آنها را خریده باشند؛ اکنون نیز میلیونها دلار پول و

ص: ۹۸

۱ - ۱) - وزارت معارف کشور عربستان سعودی کتابی به چاپ رسانده، به نام «حقائق عن امیر المؤمنین یزید بن معاویه» و این کتاب را وزارت معارف برای تدریس در مدارس برگزیده است!!!

کاخهای مجلل در لندن و پاریس، که چشمها را خیره می کند؛ و در آنها پری پیکران موبور و جامهای می ناب نهاده شده، می تواند وجدانها و دین و وطن آنها را در این عصر نیز، از آنها برباید!!

اگر اینان چنانکه می گویند، پیروان سنت پیامبر بودند، می دانستند که یکی از اخلاق والای پیامبر، احترام به دیگران بوده، هرچند در عقیده با او مخالف باشند.

آیا سنت پیامبر نمی گوید: مسلمان، برای مسلمان مانند ساختمان محکمی است که برخی از بخشهای آن، بخش دیگر را نگه می دارد. و یا اینکه می فرماید: مسلمان برای مسلمان، مانند پاره های یک بدن است، اگر عضوی به درد آید، دیگر اعضا، با بیداری و تب، او را یاری می دهند؟

آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) آشکارا فرمود: دشنام دادن مسلمان، فسق و جنگ با او کفر است؟ اگر این نویسندگان که می گویند اهل سنت و جماعت هستند، سنت پیامبر را می شناختند، به خویش اجازه نمی دادند، کسی را که شهادت به توحید و رسالت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) می دهد، و نماز، زکات، روزه، حج و امر به معروف و نهی از منکر را به جا می آورد، تکفیر کنند.

از آنجا که آنان پیرو سنت اموی و قریشی هستند، با اندیشه جاهلی، سخن می گویند و با افکار قبیله ای و گرایشهای نژادی، کتاب می نویسند. و از ضرب المثلهای معروف است که:

نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است

و نیز گفته اند: از کوزه همان برون تراود که در اوست. آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز مانند قرآن نمی فرمود:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...» . (۱)

یعنی: «ای اهل کتاب! بیایید سخنی را پیروی کنیم که میان ما و شما یکسان است».

اگر به راستی از اهل سنت هستند، باید برادران شیعه خود را به پیروی از عقاید مشترک، دعوت کنند. و اگر اسلام، دشمنان یهودی و مسیحی خود را به سوی اصول مشترک فرامی خواند تا تفاهم و برادری ایجاد کند، پس چگونه می شود کسانی که یک خدا، و یک پیامبر و یک کتاب، یک قبله و یک سرنوشت دارند، با هم دوست و برادر نباشند؟!!

پس چرا علمای «اهل سنت» برادران شیعه خود را دعوت نمی کنند و بر گرد میز مباحثه و گفتگو نمی نشینند و با بهترین شیوه با آنان بحث و جدل نمی کنند. و عقاید نادرست آنان را به گمان خویش اصلاح نمی کنند؟

چرا یک کنفرانس اسلامی تشکیل نمی شود که در آن، علمای هر دو گروه بنشینند و مسائل اختلافی را در برابر چشم و گوش همه مسلمانان بحث کنند، تا راست را از دروغ بازشناسند؟

بوژه که اهل سنت و جماعت اکنون ۳/۴ مسلمانان جهان را تشکیل می دهند و امکانات مادی و نفوذ فراوانی در دولتها دارند. و این کار برای آنها آسان است، زیرا امروز ماهواره ها کار مخابره این مجالس را آسان کرده اند.

ص: ۱۰۰

«اهل سنت و جماعت» هرگز این کار را نمی کنند، و حاضر به رویارویی علمی نیستند، با اینکه قرآن کریم این روش را توصیه می کند. و می فرماید:

«قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» . (۱)

یعنی: «بگو دلیل خود را بیاورید، اگر راست می گوید».

و یا می فرماید:

«قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ» . (۲)

یعنی: «بگو آیا دانشی دارید که به ما نشان بدهید؟ شما تنها از گمانهای باطل خود پیروی می کنید».

به همین روی می بینیم که آنها همواره به دشنام و ناسزا روی می آورند و تکفیر می کنند و تهمت می زنند. و می دانند که دلیل و برهان، تنها در دست طرف شیعه است.

من بر این عقیده ام که آنها می ترسند، اگر پرده از حقایق برداشته شود؛ بیشتر مسلمانان شیعه می شوند چنانکه در عمل نیز اتفاق افتاد و برخی از علمای الازهر چون در جستجوی حقیقت برآمدند، آن را یافتند و آگاه شدند و آنچه را که عقیده «سلف صالح» نامیده می شد، رها کردند.

علمای «اهل سنت و جماعت» دریافته اند که این خطر، آنان را

ص: ۱۰۱

۱-۱ - بقره، ۱۱۱.

۲-۲ - انعام، ۱۴۸.

تهدید می کند، و ممکن است آنها در جامعه شیعه ذوب شوند. به همین دلیل، برخی از آنان، حتی نشستن با شیعه را هم بر پیروان خود حرام کرده اند، تا چه رسد به گفتگو و بحث و جدال، و ازدواج و خوردن از گوشت ذبح شده به وسیله آنها!!

از اینجا می توان دریافت که آنها بیش از هر کس دیگر از سنت پیامبر به دورند، و بیش از همه به سنت بنی امیه نزدیکند که با همه توان خود می کوشیدند امت را گمراه کنند، زیرا خودشان، با بی میلی و از روی ناچاری مسلمان شده بودند.

این همان چیزی است که امام آنها معاویه پسر ابو سفیان، یعنی کشنده بهترین یاران پیامبر، برای رسیدن به قدرت، گفته است:

«من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید و روزه بگیرید و به حج بروید، بلکه با شما جنگیدم تا بر شما فرمان برانم. و خدا بر خلاف میل شما مرا به آرزویم رساند.»

خداوند متعال، چه راست فرمود:

﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَءَ أَهْلِهَا أُذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾ . (۱)

یعنی: «پادشاهان چون به شهری درآیند، آن را تباه می کنند و مهتران آن را خوار می سازند. و این شیوه آنهاست.»

ص: ۱۰۲

اگر برخی از مردم عادی و متعصب شیعه را نادیده بگیریم- که همه اهل سنت و جماعت را ناصبی می دانند- اکثریت قاطع علمای شیعه در گذشته و حال، همواره بر این عقیده بوده اند که برادران آنها از «اهل سنت و جماعت» قربانی نیرنگ و فریب امویان شده اند، زیرا به «سلف صالح» خوش بین بوده اند و از آنها پیروی کرده اند. بی آنکه جستجو کنند و بد و خوب را بازشناسند. و همین باعث شده که از راه درست به دور افتاده اند و از ثقلین یعنی قرآن و عترت، جدا شده اند، با اینکه این دو می توانستند امت را از کژراهه دور نگهدارند و راه درست را برای آنان تضمین کنند.

آنان بسیار، در دفاع از خود و معرفی عقاید خویش، دست به تألیف می برند و به انصاف و اتحاد با برادران اهل سنت و جماعت، دعوت می کنند.

برخی از علمای شیعه در کشورهای مختلف درباره روشهای تأسیس بنیادها و انجمنهای اسلامی برای نزدیک ساختن مذاهب با یکدیگر، تحقیق کرده اند، و در پی آنند تا پراکندگیها را به هم بستگی تبدیل کنند.

برخی دیگر از آنان رو به دانشگاه الازهر آورده اند که در نزد «اهل سنت»، مشعل دانش و بینش است و در آنجا با علمای آنان روبرو شده اند و با بهترین شیوه به گفتگوی با آنان پرداخته اند. و برای زدودن کینه ها کوشیده اند. چنانکه امام شرف الدین موسوی به هنگام رویارویی با شیخ سلیم البشیری انجام داد. و نتیجه این دیدارها و نامه نگاریها، کتاب ارزشمند «المراجعات» شد که نقش مهمی در نزدیک ساختن دیدگاههای مسلمانان داشته است. کوششهای علمای شیعه در مصر سودمند افتاد و امام محمود شلتوت؛ مفتی کشور مصر، در آن هنگام فتوای شجاعانه خود را درباره جواز پیروی از مذهب شیعه جعفری را صادر کرد، و فقه شیعه جعفری در شمار مواد درسی الازهر در آمد.

شیوه شیعیان بویژه علمای آنها همیشه این بوده که امامان پاک اهل بیت را معرفی کنند و مذهب جعفری را که نماینده اسلام به تمام معنای آن است، به دنیا بشناسانند. آنها در این باره کتابها و مقاله های فراوانی نوشته اند، و سمینارهایی در این باره برپا کرده اند. بویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران چندین کنفرانس به نام «وحدت اسلامی» و «تقریب مذاهب» برگزار شده و در همه آنها صادقانه دعوت به دور افکندن دشمنی و کینه، و پراکندن روح برادری و احترام مسلمانان به یکدیگر، نمایان است.

هر سال کنفرانس وحدت اسلامی، دانشمندان و اندیشمندان شیعه و سنی را فرامی خواند، تا یک هفته تمام، در سایه برادری راستین، گرد هم

آیند و با هم بنشینند و برخیزند و بخورند و بیاشامند و نماز و دعا به جای آورند و به تبادل نظر و گفتگوی علمی پردازند.

اگر این کنفرانسها، هیچ اثر دیگری جز نزدیک شدن دلها، و پیوند دادن مسلمانان با یکدیگر نداشته باشد، و تنها مایه آشنایی و زدودن کینه ها گردد، باز هم می توان گفت که بسیار سودمند بوده، و برکات بسیار داشته است. و به خواست خدا، به زودی به بار خواهد نشست.

شما اگر به هر خانه ای از خانه های شیعه پای بگذارید، خواه خانه های افراد معمولی و خواه خانه های دانشمندان و تحصیلکرده های شیعه، می بینید که در کنار کتابهای شیعه، بسیاری از نوشته های «اهل سنت و جماعت» نیز قرار دارد. و برعکس، شما نزد علمای سنی، جز در موارد استثنایی، هیچ کتابی از شیعه را نمی یابید.

به همین سبب آنها بسیاری از حقایق را درباره شیعه نمی دانند، و تنها دروغهای دشمنان شیعه به آنها رسیده است.

در مقابل، می بینید که افراد عادی شیعه، در اغلب موارد، تاریخ اسلام را در تمام مراحل آن، به خوبی می دانند، و مناسبتهای مختلف آن را گرامی می دارد.

ولی دانشمند سنی، به تاریخ کمتر بها می دهد، و آن را از مصیبتهایی می داند که نباید در آن کندوکاو کرد. و از آنها خیردار شد. بلکه باید آن را نادیده گرفت، و از مطالعه آن خودداری کرد، تا به «سلف صالح» گمان بد برده نشود!!!

از آنجا که او خود را با عدالت همه صحابه راضی کرده، یا چنین می‌پندارد، دیگر حاضر نیست که آنچه را تاریخ درباره آنها نوشته، بپذیرد.

به همین دلیل، می‌بینیم که او حاضر به گفتگوی سازنده، بر پایه دلیل و برهان نیست. و از بحث علمی می‌گریزد، زیرا از پیش می‌داند که شکست خواهد خورد، یا احساسات بر او غلبه می‌کند، و خود را در بحث و جدل می‌اندازد و بر همه اعتقادات موروثی خویش می‌شورد، و شیعه اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌گردد.

شیعیان، اهل سنت پیامبرند، زیرا امام نخستین آنها، پس از پیامبر، علی بن ابی طالب است که سراسر زندگی او آمیخته با سنت پیامبر است.

بنگرید هنگامی که آمدند تا با او بیعت کنند که بر تخت خلافت بنشینند به شرط آنکه با شیوه شیخین عمل کند، فرمود: «من جز با قرآن و سنت پیامبر به شیوه دیگری حکومت نمی‌کنم».

علی (علیه السلام) به خلافت اگر بر خلاف سنت پیامبر باشد؛ نیازی ندارد. او خود می‌گوید:

«خلافت بر شما پیش من، چون آب بینی بز است که از اثر عطسه بیرون می‌جهد، مگر آنکه بتوانم یکی از حدود خدا را اجرا کنم».

و فرزندش امام حسین (علیه السلام) می‌گوید:

«ان كان دين محمد لم يستقم الا بقتلى يا سيوف خذيني».

یعنی: «اگر دین محمد جز با کشتن من راست نمی‌شود ای شمشیرها مرا در میان گیرید».

و این سخن چون ترانه ای ابدی همواره در گوش جهان می نوازد.

به همین دلیل شیعیان، برادران خود از اهل سنت و جماعت را به دیده دوستی و مهربانی می نگرند و امید هدایت و ره یافتنی و رهایی آنان را دارند، زیرا به عقیده آنان هدایت کردن یک تن، از همه دنیا ارزشمندتر است، چنانکه در روایات صحیح آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز فتح خیبر، هنگامی که علی (علیه السلام) را برای جنگ با یهود می فرستاد، فرمود: «با آنان بجنگ تا به یگانگی خدا و رسالت من گواهی دهند، و اگر این را گفتند خون و مال خود را نگهداشته اند، و حساب آنان با خداست. اگر خداوند یک تن را به دست تو هدایت کند، برای تو بهتر است از همه آنچه خورشید بر آنها می تابد یا بهتر از نعمتهای رنگارنگ است.» (۱)

تنها هدف علی بن ابی طالب نیز هدایت مردم و بازگشت آنان به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. و شیعیان او نیز می کوشند همه تهمتها و دروغهایی را که درباره آنان گفته شده، از خود دور کنند. و برادران «اهل سنت» خویش را با حقایق اهل بیت (علیه السلام) آشنا سازند و آنان را به راه راست آورند.

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَ لَكِنْ

ص: ۱۰۷

۱- ۱) - صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۱، کتاب فضائل، باب فضائل علی بن ابی طالب.

تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» . (۱)

یعنی: «در داستانهای آنان برای خردمندان پند و عبرت است. این سخنی نیست که به دروغ گفته شده باشد. بلکه تأیید است آنچه را که در برابر اوست. و بازگو کردن هر چیز و هدایت و رحمت برای مردمی است که ایمان آورند».

ص: ۱۰۸

۱-۱ - یوسف، ۱۱۱.

شیعیان به دوازده امام از اهل بیت (علیهم السلام) روی آوردند که نخستین آنها علی بن ابی طالب و پس از او فرزندش حسن و پس از او فرزند دیگرش حسین و سپس نه تن از فرزندان معصوم حسین و از نسل اویند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بسیاری از مناسبتها نام این دوازده تن را آورده و به آنها اشاره کرده است. و نام آنها در روایاتی که علمای شیعه و برخی از عالمان سنی آورده اند، وجود دارد.

برخی از «اهل سنت» بر این روایات خرده می گیرند که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره امور غیبی که هنوز روی نداده سخن می گوید؟ خدا در قرآن از زبان او می فرماید:

«وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ». (۱)

یعنی: «اگر علم غیب داشتم بر داراییهای خود می افزودم، و زبانی به من نمی رسید».

در پاسخ این سؤال باید بگوییم که این آیه کریمه به طور کلی پیامبر را

ص: ۱۰۹

از علم غیب برکنار نمی داند، بلکه در پاسخ مشرکانی آمده که از او می خواستند به آنها بگویند قیامت چه هنگام به پا می شود. و زمان آن را که تنها خدا می داند، برای آنها اعلام کند. در قرآن کریم آمده است:

«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ». (۱)

یعنی: «او دانای به غیب است و کسی را از غیب خود، آگاه نمی کند، مگر هر یک از پیامبران را که بپسندد».

این آیه، نشان می دهد که خداوند پیامبران برگزیده را از غیب خود، آگاه می سازد. و داستان یوسف، از این نمونه هاست که در زندان به هم بدان خود گفت:

«لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي...». (۲)

یعنی: «پیش از آنکه برای شما خوراکی بیاورند، من تعبیر این خواب را به شما می گویم، و این از دانشهایی است که خدای من به من آموخته است».

و نیز خداوند متعال می فرماید:

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا». (۳)

یعنی: «آن دو، بنده ای از بندگان ما را یافتند که از پیش خود به او دانشی

ص: ۱۱۰

۱-۱ - جن، ۲۶-۲۷.

۲-۲ - یوسف، ۳۷.

۳-۳ - کهف، ۶۵.

و این دربارهٔ خضر است که با موسی روبرو شد، و دانشی غیبی به او آموخت که نتوانست بر آن شکیبایی کند.

مسلمانان شیعه و سنی در این باره اختلاف ندارند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دانشی غیبی داشت. و سیرهٔ آن حضرت بسیاری از اخبار غیبی را به ثبت رسانیده، مانند اینکه فرموده است: شگفتا! چگونه گروه سرکشان، عمار را می کشند.

و نیز به علی (علیه السلام) فرمود: بدبخت ترین مردم آخر زمان، ضربتی بر سر تو می زند که با آن محاسن تو رنگین می شود.

و نیز فرمود: «فرزندم حسن میان دو دسته از مسلمانان صلح و سازش می دهد» و به ابو ذر فرمود که تنها و در تبعید می میرد. و دیگر اخبار غیبی که از آن حضرت روایت شده است. از جمله حدیث مشهور که در بخاری و مسلم و همهٔ محدثان آورده اند که حضرت فرمود: امامان پس از من دوازده تن هستند و همه از قریشند. و در روایت دیگر فرمود: همه از بنی هاشمند.

ما در بحثهای گذشته، در کتاب «همراه با راستگویان» و «از آگاهان پرسید» آورده ایم که خود علمای سنی، در صحاح و مسندهای خود، این روایات را که نشانهٔ دوازده تن امام است آورده اند، و صحیح شمرده اند.

اگر کسی پرسد، چرا شما این دوازده تن را رها کرده اید، و به مذاهب اربعه چسبیده اید، با اینکه احادیث را پذیرفته اید و صحیح می دانید، چه

پاسخ این است که: «سلف صالح» همه از یاران سه خلیفه ای بودند که سقیفه آنان را روی کار آورد، یعنی ابو بکر و عمر و عثمان. و گریز آنها از اهل بیت، و دشمنی با علی و فرزندانش، برای آنان، اجتناب ناپذیر شده بود. پس -چنانکه گفتیم- در نابودی سنت پیامبر و جانشین ساختن اجتهاد، کوشیدند.

و این سبب شد که امت، پس از درگذشت پیامبر، بی درنگ به دو گروه تقسیم شوند. «سلف صالح» و پیروان آنها، که «اهل سنت و جماعت» نمایندگان آنها هستند و اکثریت قاطع امت را تشکیل می دهند، و اقلیتی که علی و شیعیان او هستند و از بیعت با ابو بکر خودداری نمودند، و آن را نپذیرفتند و کنار نهاده شدند. و دستگاه قدرت، بر آنان خشم گرفت و آنها را «رافضی» نامید.

از آنجا که «اهل سنت و جماعت» قرن‌ها بر سرنوشت امت، حکومت کرده اند، بنابراین، فرمانروایان اموی و عباسی همه یاران مکتب خلافت هستند که بنیانگذاران آن ابو بکر، عمر، عثمان، معاویه (۱) و یزید هستند.

چون خلافت ضعیف شد، و شکوه و جلال آن رفت، و بازیچه دست بردگان، و عجمها گردید، و شنیده شد که می خواهند سنت پیامبر را گرد

ص: ۱۱۲

۱-۱) - ما به عمد، نامی از خلافت علی بن ابی طالب نبردیم، زیرا «اهل سنت و جماعت» تا مدتها آن را نمی پذیرفتند. و تنها در زمان احمد بن حنبل آن را به رسمیت شناختند. ر.ک: «اهل سنت، سنت پیامبر را نمی دانند» از همین کتاب.

آوری کنند، در آن هنگام، این روایات که پیشینیان در پوشیدن آنها می کوشیدند؛ آشکار شد؛ زیرا آنها نتوانسته بودند این روایات را به طور کامل از میان ببرند. و این روایات اکنون نزد آنها از معماهای حیرت انگیز است، زیرا با واقعیت تاریخ که آنها به آن عقیده دارند، ناسازگار است.

برخی از آنها کوشیده اند، این روایات را با عقیده اهل سنت سازگار کنند، یا تظاهر به دوستی اهل بیت و محبت آنها می کنند و هرگاه نام امام علی (علیه السلام) می آید می گویند: «رضی الله عنه» یا می گویند: «کرم الله وجهه» تا مردم بدانند که آنها دشمن خاندان پیامبر نیستند.

هیچ یک از مسلمانان، حتی منافقان هم نمی توانند دشمنی با خاندان پیامبر را آشکار سازد، زیرا دشمنان اهل بیت، دشمن پیامبرند. و این آنها را از اسلام بیرون می برد، چنانکه روشن است.

از همه اینها دانسته می شود که آنها در واقع دشمن اهل بیت پیامبر هستند. مقصود ما همان سلف صالح است که پیروانشان آنها را «اهل سنت و جماعت» نامیده اند، زیرا - چنانکه خواهیم دید - همه پیرو مذاهب چهارگانه هستند که دولتها آن را پدید آورده اند. و در احکام دین، به هیچ گونه، بر اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امامان دوازده گانه مراجعه نمی کنند.

حقیقت این است که شیعه امامیه، پیرو سنت محمدی هستند، زیرا در همه احکام فقهی خود از امامان اهل بیت پیروی می کنند که سنت صحیح را از نیای خود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ارث برده اند، و در آن هیچ گونه اظهار

نظر و اجتهاد و نظریات خلفا را وارد نکرده اند.

شیعه در سراسر تاریخ، همواره پایبند نصوص و گفتار پیامبر بوده، و هرگونه اجتهاد در برابر نص را رد می کرده است، و به خلافت بلافصل علی و فرزندانش (علیه السلام) عقیده داشته اند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) صریحا آن را اعلام داشته، و اینان را خلفای پیامبر می شناسند. هرچند کسی از آنان، جز علی (علیه السلام) به خلافت عملی نرسیده است. و در مقابل به آنها که قدرت را به دست گرفتند، ایمان ندارد، و خلافت آنها را نمی پذیرد، زیرا به گفته خودشان، اولین خلیفه آنها به طور ناگهانی و پیش بینی نشده روی کار آمده و خدا همه را از شر آن نگه دارد! و پایه این خلافت بر نپذیرفتن سخن خدا و پیامبر و مقاومت در برابر آن بوده، و هرکس پس از آن آمده، وام دار آن است. و هیچ خلیفه ای جز با تعیین و انتصاب خلیفه پیشین روی کار نیامده، و اگر چنین نبوده با زور و جنگ و خشونت به این سمت دست یافته است. (۱)

به همین سبب «اهل سنت و جماعت» ناگزیر شدند که بگویند امامت هر نیک و بدی پذیرفته است، زیرا آنان حکومت همه فرمانروایان، حتی زمامداران بی بندوبار و تبهکار را پذیرفته بودند.

ص: ۱۱۴

۱- ۱) -تنها، خلافت علی بن ابی طالب، از این حکم بیرون است. و تنها اوست که از سوی خلفای پیشین معین نشده، و با زور و خشونت به خلافت نرسیده، بلکه همه مسلمانان با آزادی و دلخواهانه با او بیعت کردند، بلکه با پافشاری و اصرار از او خواستند که این کار را بپذیرد.

تنها شیعه امامیه، معتقد به لزوم عصمت امام است. و می گوید: امامت کبری و رهبری امت، شایسته کسی، جز امام معصوم نیست. و هم اوست که خدا پلیدی و آلودگی را از او دور کرده و او را پاک و پاکیزه نگهداشته است.

ص: ۱۱۵

«اهل سنت و جماعت» از چهار تن پیشوای مذاهب معروف یعنی:

ابو حنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل پیروی کرده اند.

این چهار پیشوا، نه از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده اند، و نه از تابعین، و نه پیامبر، آنها را می شناسد، و نه آنها پیامبر و نه او آنها را دیده، نه آنها او را دیده اند. پیشگام ترین آنها ابو حنیفه است که میان او و پیامبر صد سال فاصله بوده است، زیرا او در سال ۸۰ هجری به دنیا آمده و به سال ۱۵۰ هجری در گذشته است. و متأخرترین آنها احمد بن حنبل است که در سال ۱۶۵ هجری به دنیا آمده و در سال ۲۴۱ هجری در گذشته است. این بود مسأله پیروی آنها در فروع دین.

در اصول دین نیز «اهل سنت و جماعت» از امام ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری، پیروی می کنند که در سال ۲۷۰ هجری به دنیا آمده و در سال ۳۲۵ در گذشته است.

اینان پیشوایان «اهل سنت و جماعت» هستند که در اصول و فروع دین، یکسره از آنها پیروی می کنند.

آیا در میان آنها، یک تن از پیشوایان اهل بیت یا اصحاب پیامبر را

می بینید یا پیامبر دربارهٔ هیچیک از آنها سخن گفته و مردم را به سوی آنها راهنمایی کرده است؟ هرگز چنین چیزهایی وجود ندارد. و اثبات آنها بسیار دشوار است.

اگر «اهل سنت و جماعت» ادعا دارند که به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایبندند؛ پس چرا مذاهب آنها این همه دیر پدید آمده است؟ و «اهل سنت و جماعت» پیش از پیدایش این مذاهب کجا بودند؟ و چه دینی داشتند و به چه کسانی مراجعه می کردند؟

و از آن گذشته، چرا از کسانی پیروی می کنند که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده اند و او را ندیده و نشناخته اند. و پس از پیدایش فتنه ها و جنگهای میان صحابه به دنیا آمده اند. و زمانی چشم گشوده اند که برخی از صحابه، برخی دیگر را کشته و برخی از آنها برخی دیگر را تکفیر کرده اند. و با قرآن و سنت، آن گونه که خواسته اند، رفتار نموده اند. و در آن دو با نظریات شخصی خود، اجتهاد کرده اند؟!

آری، بعد از آنکه یزید بن معاویه، بر خلافت دست یافت و مدینه پیامبر را برای ارتش خود، مباح ساخت که هر کاری می خواهند در آنجا انجام دهند، و سپاه او در آنجا به فساد و تبهکاری پرداختند و بهترین مردان صحابه را که با او بیعت نکرده بودند؛ کشتند و دامن زنان را آلودند تا آنجا که زنان بسیاری از آمیزش نامشروع باردار شدند.

پس چگونه خردمندی به این امامان روی می آورد که از طبقه ای هستند که به فتنه، آلوده شده اند. و افکار آنها از آن تغذیه شده، و با

شیوه های تربیتی آن، پرورش یافته است. و به نیرنگهای آن فریفته شده، و نشان دروغین علم را بر آن آویخته، و تنها کسانی رشد کرده اند و مشهور شده اند که دولت از آنها راضی بوده است. (۱)

چگونه می شود کسی که مدعی پیروی از سنت است، امام علی، دروازه شهر دانش و امام حسن و امام حسین، پیشوایان جوانان بهشتی و امامان پاک از خاندان پیامبر را که وارثان راستین دانش از نیای خویش هستند؛ رها کند و دنباله رو امامانی شود که با سنت پیامبر آشنایی ندارند، و پرورش یافته سیاست اموی هستند؟

چگونه «اهل سنت و جماعت» ادعا می کنند که پیرو سنت پیامبر هستند، و پاسداران آن را نادیده می گیرند و سفارشهای پیامبر را در زمینه چنگ زدن به عترت پاک او زیر پا می گذارند و باز هم ادعا می کنند که اهل سنت هستند؟!

آیا مسلمانی که تاریخ اسلام را خوانده باشد و قرآن و سنت را بداند، در اینکه اهل سنت، دنباله روی از امویان و عباسیان می کنند، تردیدی دارد؟

و آیا مسلمانی که با قرآن و سنت و تاریخ آشنا باشد، در این شک می کند که شیعیان، پیرو عترت پیامبرند و آنها را دوست دارند، و به این ترتیب، پیرو سنت پیامبر هستند، و کسی جز آنها را نمی رسد که چنین

ص: ۱۱۸

۱-۱) - در بحثهای آینده خواهید دید که فرمانروایان اموی و عباسی، این مذاهب را پدید آوردند. و بر مردم تحمیل کردند.

اکنون ای خواننده گرامی! دیدی که چگونه سیاست، همه چیز را وارونه می سازد و حق را باطل و باطل را حق جلوه می دهد؟ و دوستان پیامبر و خاندانش را «رافضی» و اهل بدعت معرفی می کند، و بدعت گذاران را که سنت پیامبر و خاندانش را رها کردند، و از نظریات فرمانروایان ستمگر، پیروی نمودند؛ «اهل سنت و جماعت» می نامند.

راستی که شگفت آور است!!

من سخت بر این باورم که قریش پشت سر این نامگذاری هستند و راز معمای آن هم در همین نهفته است.

پیش از این دانستیم که قریش نگذاشتند عبد الله بن عمرو، سنت پیامبر را بنویسد، و ادّعا کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) معصوم نیست.

قریش، در حقیقت چند نفر بودند که نفوذ و تعصّب و نیروی معنوی را در محافل عربی به دست آورده بودند، و برخی از مؤرخان، آنها را «سیاستمداران» عرب نامیده اند؛ زیرا به نیرنگ، فریب، زیرکی و سلطه جویی مشهور شده اند. و برخی نیز آنان را «اهل حلّ و عقد» می خوانند.

از جمله این افراد، ابو بکر، عمر، عثمان، ابو سفیان، پسرش معاویه، عمرو عاص، مغیره بن شعبه، مروان بن حکم، طلحه بن عبید الله، عبد الرحمان بن عوف، ابو عبیده عامر بن جراح و چند تن دیگر هستند. (۱)

ص: ۱۱۹

۱ - ۱) - امام علی (علیه السلام) را از اینان جدا کریم، زیرا میان زیرکی در دانش و کاردانی و زیرکی در نیرنگ و فریب و نفاق، فرق بسیار است، چنانکه علی (علیه السلام) -

اینان، گاهی برای مشورت، گرد هم می آمدند، و درباره کاری تصمیم گیری و سپس آن را اعلام می کردند، تا بعد از آن به واقعیت بینجامد و مردم نیز آن را بپذیرند، بدون آنکه به رمز و راز آن پی ببرند.

یکی از نیرنگهای آنان این بود که گفتند: محمد (صلی الله علیه و آله) معصوم نیست و مانند انسانهای دیگر است. و گاهی اشتباه می کند، تا از این راه، او را در نظر مردم کوچک سازند و بتوانند به ناحق با او به مجادله پردازند.

یکی دیگر از کارهای آنان، دشنام دادن به علی بن ابی طالب و لعنت کردن و نامگذاری او به ابو تراب بود که به این ترتیب او را دشمن خدا و پیامبر معرفی می کردند.

و نیز آنها صحابی بزرگ پیامبر عمار بن یاسر را دشنام می دادند. و او را عبد الله بن سبأ و ابن السوداء می نامیدند، زیرا عمار، با خلفا مخالفت می کرد و مردم را به امامت علی بن ابی طالب (علیه السلام) دعوت می نمود. (۱)

ص: ۱۲۰

۱-۱) - در این باره بنگرید به کتاب دکتر مصطفی کامل الشیبی مصری به نام «الصلة بين التصوف و التشيع» که در آنجا با ده دلیل نیرومند ثابت کرده است که: عبد الله بن سبأ یهودی یا ابن السوداء کسی جز حضرت عمار بن یاسر (درود خدا بر او) نیست.

یکی دیگر از آنها، نامگذاری شیعیان و دوستان علی به روافض (رافضیان) بود، تا به مردم وانمود کنند که اینان محمد (صلی الله علیه و آله) را رها کرده اند، و از علی پیروی می کنند.

یکی دیگر، نامیدن خویش به «اهل سنت و جماعت» بود تا به مؤمنان راستین وانمود کنند که در برابر رافضیان، تنها آنها هستند که بر سنت پیامبر، پایبندند.

در حقیقت، مقصود آنها از سنت، همان بدعت زشتی است که در زمینه دشنام دادن به علی بن ابی طالب (علیه السلام) و خاندان پیامبر، بر بالای منبرها و در همه مسجدها پدید آوردند. و این عادت زشت، در همه کشورهای و شهرها و روستاها، هشتاد سال پایدار ماند، تا آنجا که سخنان آنان، اگر پیش از لعنت بر آن حضرت، برای نماز از منبر به زیر می آمد، فریاد برمی داشتند که: سنت را به جا نیاوردی! سنت را به جا نیاوردی!!!

هنگامی که عمر بن عبد العزیز خواست، این سنت را با آیه ذیل عوض کند که: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ...» (۱) با توطئه ای او را به قتل رسانیدند، زیرا او سنت آنان را از میان برده بود، و پیشینیان خود که او را به خلافت رسانده بودند، را نادان شمرده بود. آنها او را در ۳۸ سالگی کشتند و خلافت او دو سال بیش به درازا نکشید. و خود قربانی اصلاحاتی شد که در پیش گرفته بود، زیرا پسرعموهای او در خاندان بنی امیه، نگذاشتند او سنت آنان را از میان ببرد. و پایگاه

ص: ۱۲۱

اجتماعی ابو تراب و امامان دیگر از فرزندان او را بالا ببرد.

پس از سرنگونی دولت امویان، عباسیان روی کار آمدند. و آنها نیز به نوبه خود تا آنجا که می توانستند امامان اهل بیت و شیعیان آنان را آزار دادند و شکنجه کردند، تا آنکه جعفر بن معتصم معروف به «متوکل» روی کار آمد، و یکی از سرسخت ترین دشمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فرزندان او بود. و کار دشمنی با آنان را به جایی رساند که دستور داد ضریح امام حسین (علیه السلام) را بشکافند و مردم را از زیارت آن حضرت باز داشت (۱) و به کسی جایزه ای نمی داد و بخششی نمی کرد، مگر به شرط آنکه دشمن علی (علیه السلام) و فرزندان او باشد.

داستان متوکل با ابن سگیت دانشمند ادیب و نحوی، مشهور است و او را به بدترین شکل کشت، زیرا او با داشتن عشق علی و فرزندان او، به استادی فرزندان خلیفه می پرداخت.

کینه تیزی متوکل و دشمنی او به جایی رسید که دستور داد: هر کودکی که پدر و مادرش او را علی نامیده اند، بکشند، زیرا نام علی را از همه نامها بیشتر دشمن می داشت تا آنجا که علی بن جهم شاعر، هنگامی که با او

ص: ۱۲۲

۱ - ۱) - هرگاه خلیفه تا این اندازه پست و فرومایه باشد که قبر امامان اهل بیت - علیهم السلام - را نبش کند، بویژه قبر سید جوانان بهشتی را بشکافد، دیگر جای گفتن ندارد که درباره شیعیان آنها - که برای تبرک به زیارت قبر آنها می رفتند - چه کرده اند. شیعیان اهل بیت - علیهم السلام - به اندازه ای در سختی افتادند که اگر کسی را یهودی می نامیدند بهتر بود تا اینکه او را شیعه بخوانند! (پناه بر خدا)

روبرو شد، به او گفت: ای امیر مؤمنان! خانواده ام بر من ستم کرده اند و مرا علی نامیده اند. و من از این نام و هر که این نام را دارد متنفرم. متوکل خندید و دستور داد تا جایزه ای به او بدهند!!

در مجلس خویش مردی را داشت که خود را به شکل امیر المؤمنین علی (علیه السلام) درمی آورد، و مردم بر او می خندیدند و می گفتند: مرد طاس شکم گنده آمد، و او را مسخره می کردند، و خلیفه با این کار خشنود می شد.

نباید فراموش کنیم که این متوکل که دشمنی او با علی (علیه السلام) بهترین دلیل بر نفاق اوست، «محبی السنّه» نام گرفته است!! از آنجا که «اهل حدیث» خود از «اهل سنت و جماعت» هستند، با دلیل قاطع ثابت می شود که «سنت» در اصطلاح آنان، به معنای دشمنی با علی بن ابی طالب، و لعن او، و بیزاری از اوست. این همان معنای «ناصبی» است.

برای توضیح بیشتر باید بگوییم که خوارزمی در کتاب خود می آورد:

«هارون فرزند خیزران و جعفر متوکل بر شیطان، نه بر خدای رحمان، هیچ پولی را به کسی نمی دادند، مگر کسانی که خاندان ابو طالب را دشنام دهند، و مذهب ناصبیه را یاری کنند». (۱)

همچنین، ابن حجر به نقل از عبد الله بن احمد بن حنبل می نویسد:

هنگامی که نصر بن علی بن صهبان، این حدیث را خواند که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: هر کس مرا و این دو را و

ص: ۱۲۳

پدر و مادر این دو را دوست بدارد، در روز رستاخیز هم پایه من در بهشت خواهد بود. متوکل دستور داد او را هزار تازیانه بزنند، و نزدیک به مرگ رسید، پس جعفر بن عبد الواحد درباره او با خلیفه به گفتگو پرداخت و پیوسته می گفت: ای امیر المؤمنین! این مرد، از اهل سنت است، تا اینکه دستور داد او را رها کنند. (۱)

انسان می تواند از سخن جعفر بن عبد الواحد که گفت: نصر از اهل سنت است، دریابد که می خواسته او را نجات دهد. و این دلیل دیگری است بر اینکه «اهل سنت» دشمنان اهل بیت هستند که متوکل آنها را دشمن می دارد. و هر کس را که فضیلتی درباره آنها نقل کند، حتی اگر شیعه آنها نباشد، به قتل می رساند.

همچنین ابن حجر، در کتاب خود می نویسد؛ عبد الله بن ادريس ازدي داراي «سنت و جماعت» بود، و در سنت، پایدار و عثمانی بود. (۲)

همچنین درباره عبد الله بن عون بصری می گوید: او مورد اعتماد است.

وی اهل عبادت و در سنت پابرجا، و در برابر اهل بدعت، سرسخت بود.

ابن سعد گفته است: او عثمانی بوده. (۳)

ص: ۱۲۴

۱- ۱) - تهذيب التهذيب/ابن حجر، (ترجمه نصر بن علی بن صهبان)، ج ۱۰، ص ۴۲۹ (ط دار صادر)

۲- ۲) - تهذيب التهذيب/ابن حجر، ج ۵، ص ۱۴۵: مشهور است که عثمانیها، علی (علیه السلام) را لعنت می کردند، و او را متهم به قتل عثمان می دانستند.

۳- ۳) - تهذيب التهذيب/ابن حجر، ج ۵، ص ۳۴۸.

همچنین می نویسد: ابراهیم بن یعقوب جوزجانی، حریزی مذهب بوده، (یعنی از مذهب حریز بن عثمان دمشقی پیروی می کرده) که به دشمنی با علی (علیه السلام) شهرت دارد. ابن حبان نوشته است: در پیروی از سنت، استوار بوده است. (۱)

از اینجا درمی یابیم که ناصبی گری و دشمنی با علی و فرزندانش و دشنام دادن خاندان ابی طالب، و لعن اهل بیت، در نظر آنان، پایداری در «سنت» شمرده می شود. و دانستیم که عثمانیان همه اهل دشمنی و ستیز با اهل بیت بودند و با دوستان علی و اولادش، بدرفتاری می کردند.

مقصود آنها از اهل بدعتها «شیعیان هستند که امامت علی (علیه السلام) را پذیرفته اند»؛ زیرا این کار در نظر آنان بدعت است، زیرا مخالفت با رفتار صحابه و خلفای راشدین و «سلف صالح» به شمار می آید که او را از صحنه کنار نهادند. و امامت و جانشینی او را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نپذیرفتند.

شواهد تاریخی بر این مطلب، بسیار است. ولی ما به اندازه ای آوردیم که برای اهل تحقیق و نظر، بسنده باشد. و مانند همیشه اختصار را رعایت کردیم. و محققان اگر بخواهند می توانند، چندین برابر آن را پیدا کنند:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ». (۲)

یعنی: کسانی که در راه ما پیکار و تلاش کنند، آنها را به راههای خویش رهنمون می شویم. و خدا با نیکوکاران است.

ص: ۱۲۵

۱-۱) - تهذیب التهذیب / ابن حجر، ج ۱، ص ۱۸۲.

۲-۲) - عنکبوت، ۶۹.

پیامبر (صلی الله علیه و آله)

کسی که در سیره پیامبر تحقیق کرده؛ و تاریخ اسلام را خوانده باشد، می داند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوازده امام را تعیین کرده و آنان را به نام، برای جانشینی خود تعیین کرده است.

شماره آنان در صحاح اهل سنت هم آمده و گفته شده که آنان دوازده نفر می باشند. و همه آنها از قریش هستند. این روایات را بخاری و مسلم و دیگران با سند آورده اند.

در برخی از منابع سنّی، نام آنها هم برده شده و حضرت (صلی الله علیه و آله) توضیح می دهد که نخستین آنها علی بن ابی طالب است. و پس از او پسرش حسن (علیه السلام) و سپس برادر وی حسین (علیه السلام) و سپس نه تن از نسل حسین (علیه السلام) هستند که آخرین آنها مهدی (عج) است.

صاحب ینابیع الموده، در کتاب خود می آورد: یک یهودی به نام «اعتل» نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: ای محمد! چند پرشش از تو دارم که از چندی پیش در دلم هست. و اگر پاسخ دهی به دست تو مسلمان می شوم.

حضرت فرمود: ای ابو عماره! بپرس. او چند چیز پرسید تا اینکه گفت: راست می گویی. سپس گفت: به من بگو جانشین تو کیست؟ زیرا هیچ پیامبری نبوده مگر آنکه جانشینی دارد. و پیامبر ما موسی بن عمران، سفارش کرد که جانشین او «یوشع بن نون» است.

پس گفت: جانشین من علی بن ابی طالب، و سپس از او دو نواده من حسن و حسین هستند. و آنگاه نه تن از نسل حسین؛ یکی پس از دیگری می آیند.

گفت: ای محمد! آنان را برای من نام ببر.

فرمود: چون حسین از دنیا برود، پسرش علی، و چون او درگذرد، پسرش محمد، و چون او برود، پسرش جعفر و پس از جعفر، پسرش موسی و پس از موسی پسرش علی و پس از علی، پسرش محمد و پس از محمد، پسرش علی و پس از علی، پسرش حسن و پس از حسن، پسرش محمد مهدی، حجت خداست. اینان دوازده تن هستند.

می نویسد: یهودی مسلمان شد و خدا را بر این هدایت، ستود. (۱) اگر بخواهیم کتابهای شیعه و حقایق موجود در آن را بیابیم که به چندین برابر این می رسد.

و همین دلیل بس که علمای اهل سنت و جماعت، می پذیرند که شمار امامان، دوازده نفر است. و چنین عددی جز در امامان آل علی نیست.

آنچه یقین ما را می افزاید این است که دوازده امام از اهل بیت، نزد

ص: ۱۲۷

۱ - ۱) - ینابیع المودّه/قندوزی حنفی، ص ۴۴۱ و فرائد السمطین/حموینی (با سند ویژه ای از مجاهد از ابن عباس)، ج ۲، ص ۱۳۳، ح ۴۳۰-۴۳۱ (ط محمودی)

هیچ یک از علمای ائمت، درس نخوانده اند. و تاریخ نویسان و محدثان و سیره نویسان به ما نگفته اند که یکی از امامان اهل بیت، علم خود را از برخی از صحابه یا تابعین گرفته باشد، چنانکه شیوه دیگر علمای ائمت است. و پیشوایان مذاهب نیز همین گونه بوده اند.

ابو حنیفه شاگرد امام صادق، و مالک شاگرد ابو حنیفه بوده است.

شافعی از مالک استفاده کرده، و احمد نیز از شافعی علم آموخته است.

ولی امامان اهل بیت، دانش خود را از خدا گرفته اند. و نسل اندر نسل به ارث برده اند. و خداوند تنها درباره آنان فرموده است:

«ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا». (۱)

یعنی: «سپس کتاب و دانش را به بندگان خود که برگزیده بودیم، به ارث دادیم».

در جایی امام جعفر صادق (علیه السلام) درباره این حقیقت، چنین فرموده است: شگفت است که مردم می گویند همه دانش خود را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آموخته اند، و به آن عمل می کنند و ره یافته اند. و معتقدند که ما خانواده از علم او چیزی نداریم و به آن راه نیافتیم. با اینکه خانواده و فرزندان او هستیم. و در خانه های ما وحی نازل شده. و این علم از ما به مردم رسیده است، آیا به نظر شما آنان دانستند و یافتند و ما ندانستیم و گمراه شدیم؟!

آری، چگونه امام صادق از اینان تعجب نکند، با آنکه آنها ادعا می کنند، دانش را از رسول خدا آموخته اند، با آنکه آنها با اهل بیت - که

ص: ۱۲۸

دروازه این دانشند-دشمنی می کنند. و چگونه از نامیده شدن آنها به اهل سنت تعجب نکند، در حالی که آنها با سنت مخالفت می کنند؟!

و اگر شیعه-چنانکه تاریخ شهادت می دهد-به علی نزدیک بوده اند و او را یاری کرده اند. و در برابر دشمنانش ایستاده اند. و در جنگ با او بوده اند. و همه علوم خود را از او گرفته اند، پس اهل سنت و جماعت، شیعه او نیستند و او را یاری نکرده اند، بلکه با او جنگیده اند، و کوشیده اند تا او را نابود کنند. و پس از او فرزندان او را تعقیب کرده اند، و کشتار و زندان و آزار کرده اند. و در بیشتر احکام دین خود، با او مخالفت کرده اند.

و از مدعیان علم و دانش پیروی کرده اند که تنها بر اجتهادات و نظریات خود در احکام خدا تکیه می کنند و آن را آن طور که خواهش دلشان است و منافع آنان حکم می کند، زیر و رو می کنند.

و چگونه امروز از آنان که مدعیان پیروی از سنت نبوی هستند، تعجب نکنیم، با اینکه آنها بر ضد خود گواهی می دهند که سنت پیامبر را رها کردند، زیرا شعار شیعه شده بود. [\(۱\)](#) آیا این عجیب نیست؟!

چگونه از این مدعیان «سنت و جماعت» تعجب نکنیم، در حالی که آنها خود چند گروه هستند: مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی و همه با

ص: ۱۲۹

۱- ۱) - برای روشن شدن این مطلب، به کتاب «همراه با راستگویان» ص ۱۵۹-۱۶۰ مراجعه کنید تا ببینید که ابن تیمیه، می گوید باید سنت پیامبر را کنار گذاشت، زیرا شعار شیعه شده است. و باز هم او را مجدد سنت می دانند (منهاج السنه/ابن تیمیه، ج ۲، ص ۱۴۱. و شرح المواهب/زرقانی، ج ۵، ص ۱۳. و مصنف الهدایه)

یکدیگر در احکام فقهی مخالفت می کنند. و مدعی هستند که اختلاف برای آنان رحمت است. و به این ترتیب، دین خدا به هوی و هوسها و گرایشها و نظریات و خواهشهای نفسانی افراد، تبدیل می شود.

آری، آنها گروههای بسیاری هستند که از احکام خدا و پیامبر، جدا شده اند. ولی بر یک نکته همداستانند و آن درستی خلافت در اجتماع غیر قانونی سقیفه و رها کردن و کنار گذاشتن اهل بیت پاک پیامبر است.

چگونه از اینان که به «اهل سنت» بودن خود می نازند! تعجب نکنیم، درحالی که فرمان رسول خدا را در زمینه پایبند بودن به تقلید یعنی کتاب خدا و عترت او به کنار نهاده اند؟ با اینکه خودشان این حدیث را صحیح شمرده اند. و در کتابهای خود آن را با سند آورده اند؟ آنها نه به قرآن پایبندند و نه به عترت، زیرا با کنار گذاشتن عترت، قرآن را نیز به کناری نهاده اند، زیرا این حدیث شریف می رساند که قرآن و عترت، هرگز از هم جدا نمی شوند چنانکه پیامبر فرمود: خدای دانا و آگاه به من خبر داد که این دو «قرآن و عترت» هرگز از هم جدا نمی شوند، تا به حوض کوثر برسند. (۱)

و چگونه از این گروه- که خود را اهل سنت می دانند- تعجب نکنیم،

ص: ۱۳۰

۱- ۱) - امام احمد در مسند، ج ۵، ص ۱۸۹-۱۹۰ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۸ این حدیث را آورده اند و می گویند: این حدیث بنا به شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است. ولی سند آن را نیاورده اند. و ذهبی در تلخیص خود آن را صحیح دانسته و می پذیرد که بنا به شرط شیخین، صحیح است.

در حالی که با آنچه در صحاح آنها آمده و نشان دهنده رفتار پیامبر و امر و نهی اوست، مخالفت می کنند؟ (۱)

ولی اگر این حدیث را صحیح بدانیم که فرموده: «من در میان شما کتاب خدا و سنت خویش را می گذارم اگر به آن دو چنگ بزنید، هرگز پس از من گمراه نمی شوید» چنانکه برخی از «اهل سنت» دوست دارند، این را بیشتر تأیید کنند، در این حالت، تعجب ما بیشتر و رسوایی آنها افزونتر خواهد شد، زیرا بزرگان آنها و پیشوایان شان؛ همان کسانی هستند که سنت پیامبر را که در میان آنها نهاده شده بود، آن را سوزاندند، رها کردند و نگذاشتند نقل شود و تدوین گردد، چنانکه در بحثهای پیش از این آن را دانستیم.

عمر بن خطاب، با لحنی صریح می گوید: کتاب خدا برای ما بس، و کافی است. و این رد آشکاری است بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کسی که رسول خدا را رد کند، خدا را رد کرده است. چنانکه پوشیده نیست.

این سخن عمر بن خطاب را همه صحاح «اهل سنت» آورده اند. و از

ص: ۱۳۱

۱ - ۱) - بخاری در صحیح خود (ج ۱، ص ۱۷۸ باب صلاه اللیل و ج ۸، ص ۱۴۲ و همچنین مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۲) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خواندن نماز تراویح در ماه رمضان به جماعت، جلوگیری کرد، و فرمود: ای مردم! در خانه هایتان فراوان نماز بخوانید، نماز انسان در خانه بهتر است، جز نمازهای واجب. ولی اهل سنت نهی پیامبر را رها کرده و از بدعت عمر بن خطاب پیروی می کنند.

جمله آنها بخاری و مسلم هستند. اگر پیامبر فرموده است: من در میان شما کتاب و سنت را می گذارم، عمر هم به او گفته است: کتاب خدا برای ما بس است، و نیازی به سنت تو نداریم. اگر عمر در حضور پیامبر گفت:

کتاب خدا برای ما بس است، ابو بکر هم اکیدا نظر رفیقش عمر را تأکید کرد، و چون خلیفه شد گفت: از رسول خدا چیزی روایت نکنید. و اگر کسی از شما چیزی پرسید بگویید: کتاب خدا در میان ماست، حلال آن را حلال بشمارید و حرام آن را حرام کنید. (۱)

باز هم چگونه از اینان تعجب نکنیم که سنت پیامبر خود را رها کرده اند و پشت سر انداخته اند. و به جای آن بدعتهایی را نهاده اند که خدا بر آن علم و دانشی نفرستاده است و باز هم خود را «اهل سنت و جماعت» می نامند؟

ولی شگفتی از میان می رود زمانی که به سخن ابو بکر توجه کنیم که می گوید: «اگر بخواهید مرا با سنت پیامبر محکوم کنید، من طاقت آن را ندارم». (۲)

ابو بکر چگونه طاقت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ندارد؟ آیا سنت او یک چیز محال و غیر قابل تحمل بوده که ابو بکر تاب آن را نداشته است؟

«اهل سنت» چگونه مدعی هستند که پیرو سنت هستند، با آنکه امام اول آنان و مؤسس مذاهبشان، تاب و توان آن را ندارد؟! آیا خداوند

ص: ۱۳۲

۱-۱) - تذکره الحفاظ/ذهبی، ج ۱، ص ۳.

۲-۲) - مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۴. کنز العمال، ج ۵، ص ۵۸۸، ح ۱۴۰۴۶.

سبحان نفرموده است:

«لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ». (۱)

یعنی: «برای شما در شخص رسول خدا الگویی نیکویی وجود دارد».

و باز هم دربارهٔ سنت می فرماید:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». (۲)

یعنی: «خدا بر هیچ جانی، جز آنچه برای او آسان است، تکلیف نمی کند».

و نیز فرموده است:

«مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ». (۳)

یعنی: «خدا برای شما در دین، سختگیری نگذاشته است».

آیا ابو بکر و دوستش بر این عقیده اند که رسول خدا دینی جز آنچه خدا فرستاده پدید آورده است. و مسلمانان را به رنج و سختی و کارهای ناشدنی وادار می سازد؟! هرگز چنین نیست، او خود بسیاری از اوقات می فرمود: به مردم مژده دهید و آنها را بیزار نسازید و آسان بگیرید و سختگیری نکنید. خدا به شما در برخی کارها اجازه هایی داده است، بر خویش سخت نگیرید.

ولی اعتراف ابی بکر به این که تاب و توان سنت را ندارد، تأکیدی است بر آنچه ما گفتیم که او خود، بدعتی پدید آورده که با خواسته های

ص: ۱۳۳

۱-۱) - احزاب، ۲۱.

۲-۲) - بقره، ۲۸۶.

۳-۳) - حج، ۷۸.

خودش برابر بوده، و با سیاست دولتی که خود در رأس آن بوده هماهنگی داشته است.

شاید عمر بن خطاب نیز بر این عقیده بوده که احکام قرآن و سنت، قابل تحمل نیستند! و به هنگام جنابت اگر آب نیابد، نماز را رها می کند. و در زمان خلافتش نیز همین فتوا را می دهد. با اینکه همه مردم از خاص و عام، حکم آن را می دانند و همه محدثان، حکم آن را آورده اند.

و از آنجا که عمر به آمیزش جنسی بسیار علاقه داشته، این آیه درباره او نازل شد که:

«عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ.» (۱)

یعنی: «خدا دانست که شما به خدا خیانت می کنید، و بر شما بخشود.»

زیرا او در هنگام روزه، نتوانست از آمیزش خودداری کند، و چون آب هم کم بود، عمر دید که رها کردن نماز آسان تر است، و راحت تر اینکه صبر کند تا آب فراوان شود و برای غسل کافی باشد و آنگاه دوباره نماز بخواند.

عثمان هم با سنت پیامبر مخالفت کرد، چنانکه معروف است، تا آنجا که عایشه پیراهن پیامبر را بیرون آورد و گفت: عثمان پیش از آنکه پیراهن پیامبر کهنه شود، سنت او را کهنه کرده است، تا آنجا که صحابه بر او خرده گرفتند که او سنت پیامبر و سنت شیخین را زیر پا نهاده و او را کشتند.

ص: ۱۳۴

کار معاویه نیز نیاز به گفتن ندارد، زیرا هم با قرآن و هم با سنت، دشمنی کرده، زیرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «علی از من است و من از اویم. هر کس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده، و هر کس مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده است.» (۱) می بینیم که معاویه در کار دشنام و لعن علی (علیه السلام) بسیار تندروی کرد، تا آنجا که به همه فرماندارانش دستور داد که او را دشنام بدهند و لعنت کنند! و هر کس نپذیرفت او را برکنار کرد و کشت.

اگر بدانیم که معاویه همان کسی است که خود و پیروانش را «اهل سنت و جماعت» نامید و این کار را در برابر نامگذاری شیعه و پیروان حق انجام داد.

برخی از مورخان نوشته اند که در سالی که معاویه بر خلافت اسلامی دست یافت، پس از صلح با امام حسن (علیه السلام)، آن سال را سال جماعت نامید.

و باز هم شگفتی برطرف می شود اگر دریابیم که واژه «سنت» در نظر معاویه و پیروانش، چیزی جز لعن علی بن ابی طالب بر بالای منابر اسلامی جمعه و اعیاد، چیز دیگری نیست.

اگر «سنت و جماعت» از ابتکارات معاویه فرزند ابو سفیان باشد، باید از خدای متعال بخواهیم که ما را بر بدعت «رافضی» بودن که علی (علیه السلام) آن را تأسیس کرده، بمیراند!!

ص: ۱۳۵

ای خواننده گرامی! تعجب نکنید که اهل بدعت و گمراهی «اهل سنت و جماعت» نامیده شوند، و امامان پاک اهل بیت، «اهل بدعت» دانسته شوند.

علامه ابن خلدون از نام آوران «اهل سنت و جماعت» با کمال بی پروایی و بی شرمی پس از برشمردن مذاهب اهل سنت، می گوید: اهل بیت، برای خود مذاهب جداگانه ای برگزیدند که برخلاف توده امت بود.

و فقهی پدید آوردند که تنها ویژه خود آنهاست. و آن را از پایه ای که خود پدید آورده اند، برپا کردند. و از برخی از صحابه انتقاد کردند. (۱)

ای خواننده عزیز! آیا من از آغاز به شما نگفتم اگر ادعاهای آنان را بر عکس کنید، درست درمی آید.

اگر فاسقان تبهکار بنی امیه «اهل سنت» باشند و اهل بیت، اهل بدعت- چنانکه ابن خلدون می گوید- پس باید فاتحه اسلام را بخوانیم و دنیا هم دیگر ارزشی ندارد.

ص: ۱۳۶

۱- ۱) -مقدمه ابن خلدون، ص ۳۵۴ (ط دار الفکر)، در فصل علم فقه و علوم وابسته به آن.

فرمانروایان ستمگر

همچنین از جمله چیزهایی که به ما نشان می دهد، پیشوایان مذاهب چهارگانه «اهل سنت» با کتاب خدا و سنت پیامبر - که آنان را به پیروی از عترت پاک پیامبر وامی دارد - مخالفت کرده اند، اینکه هیچ یک از آنان، رو به سوی آنان نکرد و بر کشتی نجات آنان سوار نشد. و امام زمان خویش را شناخت.

ابو حنیفه که خود از امام صادق (علیه السلام) درس آموخته و این سخن او مشهور است که: «اگر آن دو سال نبود، نعمان (ابو حنیفه) هلاک شده بود»، مقصود، آن دو سالی است که نزد امام صادق (علیه السلام) درس خوانده است.

می بینیم که مذهبی بدعت آمیز پدید آورد که بر پایه قیاس و عمل به نظریات شخصی در برابر روایات صریح قرار دارد. و مالک که او هم از امام صادق (علیه السلام) استفاده کرده است، از او روایت شده که می گوید:

هیچ چشمی داناتر و آگاه تر از امام جعفر صادق (علیه السلام) ندیده و گوشی نشنیده و بر دل انسانی راه نیافته است، او هم مذهبی دیگر پدید می آورد و

امام زمان خود را که شهادت به داناتر و فقیه تر بودن او در میان همهٔ انسانها داده است، عباسیان در پوستین او دمیدند و او را امام دار الهجره خواندند و از آن پس، مالک به آبرو، قدرت، پول و نفوذ فراوانی دست یافت.

شافعی که متهم به تشیع خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، و دربارهٔ آنان این اشعار مشهور را گفته:

يا أهل بيت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن أنزله

ای خاندان پیامبر! دوستی شما واجب است و خداوند در قرآن آن را فرستاده است.

کفاکم من عظیم الفضل أنکم من لم یصلّ علیکم لا صلاه له

در بزرگی فراوان شما همین بس که هرکس بر شما درود نفرستد، نمازش درست نیست.

و نیز به او نسبت داده اند که در ستایش اهل بیت (علیه السلام) این ابیات را سروده است:

و لما رأیت الناس قد ذهب بهم مذاهبهم فی ابحر الغی و الجهل

چون دیدم که مردم بر مرکبایی نشسته اند که آنها را به دریاهای گمراهی و نادانی می برند.

رکبت علی اسم الله فی سفن النجا و هم أهل بیت المصطفی خاتم الرسل

به نام خدا بر کشتیهای نجات سوار شدم که آنها خاندان آخرین پیامبر هستند.

و امسکت حبل الله و هو ولاؤهم كما قد أمرنا بالتمسك بالحبل

به ریسمان خدا چنگ زدیم که دوستی آنهاست چنانکه ما را فرموده اند به ریسمان، چنگ بزنید. و این سخن او مشهور است که:

إن كان رفضا حب آل محمد فليشهد الثقلان أني رافضي

یعنی: «اگر دوستی خاندان پیامبر رفض و تشیع است، پس همه جهانیان گواه باشند که من رافضی و شیعه هستم».

اگر جهانیان باید شهادت بدهند که او رافضی است پس چرا مذاهبی را که بر ضد اهل بیت درست شده بود، رها نکرد، بلکه خودش هم مذهبی به نام خود، درست کرد و از امامان اهل بیت (علیه السلام) که در روزگار او می زیستند؛ کناره گرفت؟

احمد بن حنبل - که علی را چهارمین خلیفه دانست، و او را از خلفای راشدین شمرد، و پیش از او مردم این را نمی پذیرفتند، و کتاب فضائل را نوشته - مشهور است که گفته:

«هیچیک از صحابه، این همه فضیلت، با سند صحیح ندارند که علی (علیه السلام) دارد».

ولی او هم مذهبی پدید آورده و آن را مذهب حنبلی نامیده، با اینکه علمای معاصر او گواهی داده اند که او فقیه نبوده است.

شیخ ابو زهره می نویسد: «بسیاری از پیشینیان، احمد بن حنبل را از فقها ندانسته اند، مانند ابن قتیبه که زمان او به احمد بن حنبل نزدیک بوده

است. و همچنین ابن جریر طبری و دیگران» (۱).

ابن تیمیه، از مذهب حنبلی ترویج کرد و نظریاتی چند بر آن افزود، از جمله زیارت قبرها و ساختمانسازی بر آنها را حرام کرد. و توسل به خاندان پیامبر و اهل بیت را نیز ممنوع کرد. و همه را شرک دانست. این چهار مذهب و این هم رهبرانشان. و این نیز نظریات آنان درباره عترت پاک پیامبر.

و اینکه اینها برخی سخنان را می گویند ولی خود عمل نمی کنند- و این نزد خداوند بسیار زشت و منفور است- برای این است که آنها این مذاهب را نساخته اند و این بدعتها را نیاورده اند، بلکه دنباله رو امویان و عباسیان هستند که این مذاهب را پدید آورده اند، و با کمک فرمانروایان ستمگر، آنها را ساخته اند، و پس از مرگشان به آنها نسبت داده اند. این را نیز به زودی در بحثهای آینده خواهیم یافت.

آیا از این پیشوایان تعجب نمی کنید که معاصر پیشوایان هدایت از اهل بیت بودند، ولی از راه راست آنان روی گرداندند، و از رهنمود آنان بهره نگرفتند. و از نور آنان روشنی نجستند. و روایات آنان از جدشان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بر دیگر روایات، ترجیح ندادند، بلکه کعب الاحبار یهودی و ابو هریره دوسی را که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) درباره او فرمود:

دروغگوترین مردم درباره پیامبر، ابو هریره دوسی است، بر آنان برتری دادند. عایشه نیز همین سخن را درباره ابو هریره دارد.

ص: ۱۴۰

عبد الله بن عمر را نیز که ناصبی است و به دشمنی خود با علی (علیه السلام) شهرت دارد؛ از آنها برتر شمردند.

او کسی است که از بیعت با امیر المؤمنین علی (علیه السلام) خودداری کرد و با پیشوای گمراهان چون حجاج بن یوسف، بیعت کرد.

عمرو عاص را نیز از آنان برتر می دانند، با آنکه مشاور معاویه در کار نیرنگ و نفاق بود.

تعجب نمی کنید که چگونه این پیشوایان، برای خود حق قانونگذاری در دین خدا را با نظریات شخصی قرار دادند و سنت پیامبر را زیر پا نهادند. و با قیاس، استصحاب، سدّ ذرائع، مصالح مرسله و بدعتهای دیگر - که خدا به آنها نیاموخته بود - به جنگ آن رفتند؟

آیا خدا و پیامبر به کامل کردن دین بی توجه بودند، و به اینان اجازه دادند که با اجتهادات خود، آن را کامل کنند و هر چه را خواستند، حلال یا حرام سازند؟!

آیا تعجب نمی کنید: مسلمانانی که مدعی جنگ زدن به «سنت» هستند، چگونه از مردانی پیروی می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نشناخته اند و او هم آنها را نمی شناسد؟!

آیا از کتاب خدا و یا سنت پیامبر دلیلی برای پیروی این چهار امام صاحب مذهب، دارند؟!

من حاضریم با همه دنیا در این مسأله بحث کنم. اگر توانستند یک دلیل از کتاب خدا یا سنت پیامبر بیاورند. به خدا سوگند نمی توانند، حتی اگر

همه پشت به پشت هم بدهند.

نه به خدا سوگند، هیچ دلیلی در کتاب خدا و سنت پیامبر، جز برای تقلید و پیروی از امامان پاک اهل بیت (علیه السلام) وجود ندارد. ولی در این باره، دلایل بسیار کوبنده و حقایق درخشان و خیره کننده ای در دست است.

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ». (۱)

یعنی: «پس ای بینایان! پند گیرید».

«فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ». (۲)

یعنی: «چشمها کور نمی شود، بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می گردد».

ص: ۱۴۲

۱-۱ - حشر، ۲.

۲-۲ - حج، ۴۶.

کسی که در کتابهای تاریخ جستجو کند، و نوشته های گذشتگان را ببیند، درمی یابد که گسترش مذاهب «سنی» در آن زمان، با خواست قدرت حاکم بوده، و به دست آنها صورت گرفته است. به همین دلیل پیروان آنها بسیار شده اند. و مردم پیرو پادشاهان خود هستند.

محقق، می تواند دریابد که دهها مذهب، پدید آمده اند، و از میان رفته اند، زیرا دولت از آنها راضی نبوده است، مانند مذهب اوزاعی، حسن بصری، ابو عیینه، ابن ابی ذؤیب، سفیان ثوری، ابن ابی داوود، لیث بن سعد و دیگران...

به عنوان نمونه لیث بن سعد، دوست مالک بن انس، از او داناتر و فقیه تر بود، چنانکه شافعی، خود اعتراف کرده است. (۱) ولی مذهب او از میان رفت، و فقه او در دیگر مذاهب، حلّ شد و گم گشت، زیرا احمد بن حنبل می گوید: ابن ابی ذؤیب، داناتر از مالک بن انس بود، ولی مالک بهتر می توانست شخصیتها را غربال کند. (۲)

ص: ۱۴۳

۱- ۱) - مناقب/شافعی، ج ۱، ص ۵۲۴.

۲- ۲) - تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۲۴.

چون به تاریخ مراجعه کنیم، درمی یابیم که مالک، رئیس مذهب، به دستگاه دولتی نزدیک شد و با آنان سازش کرد و در رکاب آنان راه می رفت. و به این ترتیب، دارای نفوذ شد و شهرتی یافت. و مذهب او با زور و زر، رواج یافت، بویژه در اندلس که شاگردش یحیی بن یحیی برای دوستی با فرمانروای اندلس، کوشش بسیار کرد، و از نزدیکان او شد. و حاکم، مسؤولیت انتخاب قاضیان را به او داد. و او تنها دوستان مالکی خود را به کار قضاوت می گمارد.

همچنین می بینیم که راز گسترش مذهب ابو حنیفه این بود که پس از مرگ او، دو شاگرد صمیمی او، ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی، در همان زمان، از نزدیکان هارون الرشید بودند. و نقش مهمی در پابرجا ساختن قدرت او و یاری و همکاری با او داشتند. و هارون که قهرمان حرمسرا دارای و خوشگذرانی بود، اجازه نمی داد هیچ کس، به کار قضاوت یا فتوا پردازد، مگر آنکه نخست، موافقت آن دو را به دست آورد.

آنان هیچ قاضی را نصب نکردند مگر آنکه بر مذهب حنفی باشد. و به این ترتیب ابو حنیفه بزرگترین علما و مذهب او بزرگترین مذاهب فقهی گشت. با آنکه علمای عصرش، او را تکفیر کردند، و بی دین شمردند. و از جمله احمد بن حنبل و ابو الحسن اشعری نیز چنین کردند.

مذهب شافعی نیز پس از آنکه رو به نابودی می رفت، ناگهان زنده شد و قدرت یافت، زیرا قدرت دولت، به پشتیبانی آن آمد. بعد از آنکه مصر، یکسره شیعه فاطمی بود، در زمان صلاح الدین ایوبی، شافعی شد، زیرا او

به تعقیب و براندازی شیعه پرداخت و آنها را مانند گوسفند سر می برید.

مذهب حنبلی هم اگر تأیید دولت عباسی در روزگار معتصم نبود، ناشناخته می ماند در این زمان احمد بن حنبل از نظریه خود- که مخلوق بودن قرآن بود- برگشت و نزد متوکل «ناصبی» ارج و اعتبار والایی یافت.

این مذهب یکبار دیگر در زمان شیخ محمد بن عبد الوهاب در قرن گذشته، قدرت یافت. و این زمانی بود که قدرتهای استعماری از او پشتیبانی کردند و او با خاندان سعودی به معامله پرداخت. و آنها نیز فوراً او را یاری کردند و به حمایت از او برخاستند و مذهب او را در حجاز و عربستان رواج دادند.

مذهب حنبلی به سه امام نسبت داده می شد: نخست: احمد بن حنبل که خود نیز مدعی نبود که فقیه است بلکه تنها اهل حدیث و روایت بود.

دوم: ابن تیمیه که اینان او را «شیخ الاسلام» و «مجدد السنه» می خوانند. و او همان کسی است که علمای روزگارش او را تکفیر کردند، زیرا می گفت همه مسلمانان مشرک هستند؛ چون به پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبرک و توسل می جویند. سپس در قرن گذشته محمد بن عبد الوهاب؛ دست پرورده استعمار انگلیس در خاورمیانه، به زنده کردن مذهب حنبلی پرداخت و محمد بن عبد الوهاب، فتاوی ابن تیمیه را پایه و اساس کار خود ساخت. و احمد بن حنبل را به فراموشی سپرد. و دیگر مذهب آنها هم به نام وهابی خوانده می شود، نه حنبلی.

هیچ تردیدی نیست که گسترش و رواج و نفوذ این مذاهب، شهرت، و

بالا گرفتن آنها به دست دولتها بوده است.

و در این نیز تردیدی وجود ندارد که این فرمانروایان، همگی دشمنان اهل بیت (علیه السلام) بوده اند، زیرا همواره احساس می کردند که اینان، موجودیت آنها را به خطر می اندازند و پادشاهی و فرمانروایی آنان را از میان برمی دارند. بنابراین پیوسته می کوشیدند آنها را از مردم دور نگهدارند، و کوچک نشان دهند. و هر کس از آنها پیروی کرد، او را بکشند.

بدیهی است که این فرمانروایان، برخی از عالمان چاپلوس را بر سر کار آورند تا فتوایی بدهند که با سیاست آنان هماهنگ باشد، زیرا مردم همواره به احکام شرعی و راه حل‌های دینی، نیاز داشتند.

و از آنجا که فرمانروایان، در همه دوره‌ها از دین، چیزی نمی دانستند و از شریعت، چیزی نمی فهمیدند، پس ناگزیر بودند که عالمانی را بگمارند تا از جانب آنان فتوا دهند، و به مردم وانمود کنند که دین چیزی است، و سیاست چیز دیگر است.

خلیفه، فرمانروا و مرد سیاست بود و فقیه، مرد دین. چنانکه امروز رئیس جمهور در همه کشورهای اسلامی چنین می کند. و یکی از علمای نزدیک به خود را به عنوان مفتی جمهوری یا چیزی شبیه به آن تعیین می کند، و او را مأمور می سازد که در مسائل فتوایی و عبادی و شعائر دینی، نظر بدهد.

ولی در واقع این شخص، حق ندارد فتوا یا حکمی را صادر کند، مگر

همان چیزی که دولت به او دیکته می کند و قدرت حاکم از آن راضی است. یا دست کم چیزی که با سیاست دولت و اجرای طرحهای آن، مخالفت نداشته باشد.

این پدیده در واقع در زمان خلفای سه گانه، ابو بکر، عمر و عثمان پدید آمد. آنها هر چند میان دین و سیاست (دولت) جدایی نینداختند، ولی به خود اجازه دادند که قوانینی در دین پدید آوردند که به سود دستگاه خلافت و ضامن قدرت و پابرجایی آن باشد.

از آنجا که این سه خلیفه تا اندازه ای به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده و با او همنشین شده بودند، برخی از مسائل سنت را نیز که با سیاستشان مخالفت نداشت، فراگرفتند.

معاویه تنها در سال نهم هجرت مسلمان شد. و روایات صحیح چنین می گویند، پس مدّت بسیاری با پیامبر نبوده، و از سنت او چندان آگاهی نداشت، پس ناگزیر شد ابو هریره و عمرو بن عاص و برخی از صحابه را مأمور کند تا به آنچه دلخواه اوست فتوا دهند. پس از او بنی امیه و بنی عباس، این سنت پسندیده یا «بدعت نیکو» را ادامه دادند. و هر حاکمی که بر تخت می نشست، در کنارش قاضی القضاات نشسته بود که کارش، تعیین قاضیانی بود که به نظر او برای دولت مناسب بودند. و به تقویت و تحکیم پایه های آن کمک می کردند.

دیگر شما می توانید به ماهیت این قاضیان پی ببرید که چگونه خدا را به خشم می آورند تا سرورشان را راضی کنند و سرپرست خود را - که آنان

را به کار گمارده-از خود خشنود سازند.

از اینجا به راز برکناری امامان معصوم عترت، از صحنه سیاست، پی می بریم. در سراسر تاریخ نمی بینید که یکی از آنان را به کار قضاوت یا افتا گمارده باشند.

اگر بخواهیم درباره چگونگی گسترش این مذاهب «سنی» چهارگانه به دست فرمانروایان، تحقیق کنیم، می توانیم با پرده برداشتن از روی مذهب امام مالک- که یکی از بزرگترین و رایج ترین و گسترده ترین این مذاهب است- به مسأله راه یابیم. مالک تنها با نوشتن موطأ مشهور شد. و گفتند که آن را به دست خود به نگارش درآورده است. و نزد اهل سنت گفته می شود که صحیح ترین کتاب، پس از کتاب خداست! و حتی برخی از علمای اهل سنت، آن را از صحیح بخاری بهتر می دانند و بر آن برتری می دهند.

شهرت مالک از همه مرزها گذشت، تا آنجا که گفتند: آیا با وجود مالک در مدینه کسی را می رسد که فتوایی بدهد؟ و او را امام دار الهجره نامیدند.

ناگفته نماند که مالک فتوا داد که بیعت مردم با جبر و فشار حرام است. و فرماندار مدینه، جعفر بن منصور، بخاطر این فتوا او را هفتاد تازیانه زد.

این همان چیزی است که مالکیها همیشه به آن استدلال می کنند تا ثابت کنند که مالک با دستگام مخالف بوده است. و این درست نیست،

ص: ۱۴۸

زیرا همان کسانی که این داستان را آورده اند، دنباله آن را هم بیان کرده اند. و اینکه به طور تفصیل شما را در جریان این رویداد می گذاریم:

ابن قتیبه می نویسد: «گفته اند که چون به گوش منصور رسید که مالک کتک خورده است و جعفر بن سلیمان با او چه کرده است، این کار را بسیار بد و زشت شمرد و نارضایتی خود را از آن اعلام کرد. و نامه ای نوشت که جعفر بن سلیمان برکنار شده است. و دستور داد او را بر پشت شتر برهنه به بغداد بیاورند.

سپس نامه ای به مالک بن انس نوشت و او را به نزد خود در بغداد خواند اما مالک نپذیرفت و به منصور نامه ای نوشت و از او پوزش خواست. و برخی از عذرهای خود را بیان کرد. منصور به او نوشت که: در مراسم حج سال آینده به نزد من بیا، زیرا می خواهم امسال برای حج عازم شوم (۱).

اگر امیر المؤمنین! ابو جعفر منصور؛ خلیفه عباسی پسر عمویش جعفر بن سلیمان بن عباس را از فرمانداری مدینه برکنار می کند، و گناه او را کتک زدن مالک می شمارد، این داستان، خود شک و تردیدبرانگیز است؛ زیرا جعفر بن سلیمان تنها از آن رو، مالک را تازیانه زد که می خواست خلافت پسر عمویش را تقویت کند، و پایه های قدرت او را استوار سازد. و منصور باید این فرماندار را گرامی بدارد و ترفیع بدهد، نه آنکه به این صورت، به او اهانت کند. ولی می بینیم که او را برکنار کرد و

ص: ۱۴۹

دستور داد که او را به بدترین صورت یعنی در غل و زنجیر و بر پشت شتر برهنه به بغداد بیاورند. سپس خلیفه شخصا نامهٔ معذرت خواهی به نزد مالک می فرستد و او را راضی می کند! این عجیب است!

از اینجا دانسته می شود که فرماندار مدینه کار احمقانه ای کرده و از سیاست و نیرنگهای آن، چیزی نمی دانسته است، و نفهمیده که مالک مورد اعتماد خلیفه و محور سیاستهای او در حرمین شریفین است. و گرنه نمی بایست پسر عموی خود را از فرمانروایی برکنار کند. تنها از آن رو که مالک را تازیانه زده، با اینکه مالک مستحق آن بوده، زیرا فتوا داده که بیعت مردم با منصور از روی اکراه بوده و درست نیست.

این همان چیزی است که امروز نیز در برابر چشمان ما روی می دهد. و برخی از فرمانداران دولتی، به یکی از افراد ملت توهین می کنند و او را زندانی می سازد تا قدرت دولت را تحکیم بخشند، و امنیت آن را تأمین کنند، و ناگهان روشن می شود که این فرد، از نزدیکان فلان وزیر یا از خویشان نزدیک همسر رئیس جمهور است. و آن فرماندار از سمت خود برکنار می شود، و او را فرامی خوانند. و گاهی حتی خود آن فرماندار هم علت را در نمی یابد.

در اینجا به یاد حادثه ای می افتم که در زمان اشغال تونس به دست فرانسه روی داد. شیخ طریقهٔ عیساویه و گروه او در شب، طبل می نواختند و صدای خود را به مدّاحی بلند می کردند. و پیاده از برخی خیابانها می گذشتند تا به پیشگاه یکی از اولیا می رسیدند. و این عادت همیشگی

آنها بود، هنگامی که از برابر خانه افسر پلیس فرانسه می گذشتند، او بیرون آمد و خشمگینانه طبلهای آنان را پاره کرد، و آنان را متفرق ساخت، زیرا به قانون احترام به همسایه، و رعایت آرامش بعد از ساعت ده شب، عمل نکرده بودند.

هنگامی که نماینده سیاسی فرانسه - که به منزله پادشاه است - از حادثه باخبر شد، بشدت از این افسر پلیس خشمگین شد، و او را برکنار کرد و به او سه روز فرصت داد تا از شهر قفصه بیرون برود. و پس از آن، شیخ طریقه عیساویه را خواست، و به نام دولت فرانسه از او عذرخواهی کرد، و پول فراوانی به او داد و او را راضی کرد تا طبلها و وسایل جدیدی بخرد و غرامت همه اموال آنها را داد.

هنگامی که یکی از نزدیکان او، علت این رفتار را پرسید، گفت: به نظر ما بهتر است این وحشیان به زدن طبل و گفتن این جملات بیهوده پردازند و عقربها را بخورند، و گرنه بیکار می شوند و به سراغ ما می آیند و ما را می خورند، زیرا ما حقوق آنها را از آنها گرفته ایم.

دوباره به داستان امام مالک برمی گردیم، تا گوش فرادهم که او خود چگونه داستان دیدارش با خلیفه ابو جعفر منصور را برای ما شرح می دهد.

این روایت را مورّخ بزرگ، ابن قتیبہ در کتاب تاریخ الخلفا آورده است. و از خود مالک نقل می کند. بنابراین باید در آن دقت کنیم:

مالک می نویسد: هنگامی که به منی می رفتم به سراپرده هایی رسیدم.

خودم رفتم و اجازه خواستم که به من اجازه داده شد، و اندکی بعد خود اجازه دهنده بیرون آمد و مرا به درون برد. من به اجازه دهنده (مسئول ملاقاتها) گفتم هرگاه به خیمه امیر المؤمنین رسیدیم مرا آگاه کن. مرا از این خیمه به آن خیمه و از این سراپرده به آن سراپرده برد که در هر کدام مردانی بودند که شمشیرهای کشیده و نیزه های برافراشته در دست داشتند، تا اینکه به من گفتم: آن خیمه! و مرا رها کرد و خود، عقب ایستاد.

من رفتم تا به آن خیمه رسیدم که او در آن بود. او از تخت خویش فرود آمده بود، و بر فرشی که زیر آن قرار داشت، نشسته بود، و لباسی معمولی پوشیده بود که همانند لباس افرادی چون او بود. و این کارها را برای تواضع در برابر من انجام داده بود. و در آن خیمه جز من و او و یک تن که شمشیر به دست بر بالای سر او ایستاده بود، کسی نبود.

چون نزدیک رفتم، به استقبال من آمد و مرا نزدیک خود نشانید و مرتب می گفت اینجا، من با اشاره می گفتم همین جا می نشینم، تا اینکه مرا در کنار خود نشانید و زانوی خود را به زانوی من چسبانید.

سپس نخستین جمله ای که گفت این بود: سوگند به خدایی که جز او کسی سزاوار خدایی نیست! ای ابا عبد الله! من به این کار دستور نداده بودم، و از آن هم خبر نداشتم، تا اینکه اتفاق افتاد! و هنگامی که دانستم، به هیچ وجه از آن راضی نشدم (مقصود زدن مالک است).

مالک می گوید: من خدا را بر هر حالی سپاس گفتم و بر پیامبر درود فرستادم و او را از این کار و خشنودی به آن، پاک و بی گناه دانستم.

او سپس گفت: ای ابو عبد الله! تا زمانی که تو در میان مردم حرمین باشی، کار آنان به سامان است. و من می پندارم که تو مایهٔ امنیت آنان از عذاب خدا و قهر او هستی، و خداوند به وسیلهٔ تو بلائی بزرگی را از آنان برگرداند، زیرا تا آنجا که من می دانم، آنها بیش از همهٔ مردم به آشوب و فتنه تمایل دارند. و در برابر آن ناتوانند. خدا آنها را بکشد، هر جا که بروند.

من دستور دادم تا این دشمن خدا را از مدینه بر پشت شتر برهنه سوار کنند و بیاورند. و دستور دادم در جای تنگی زندانیش کنند. و او را بسیار خوار دارند. و من باید چند برابر آزاری که به تو داده بر سرش بیاورم.

من گفتم: خدا امیر المؤمنین را به سلامت و او را گرامی دارد، من بخاطر خویشاوندی او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سپس با تو از سر گناه او در

گذشتم.

ابو جعفر گفت: خدا از سر گناه تو بگذرد و تو را رحمت کند.

مالک می گوید: سپس درباره علمای گذشته با من سخن گفت. و دیدم از همه بهتر مردم را می شناسد. و سپس درباره علم و فقه با من سخن آغاز کرد. دیدم از همه مردم به موارد اتفاق و اختلاف، دانایتر است. و همه روایات را می داند، و آنچه را شنیده خوب می فهمد.

سپس به من گفت: ای ابا عبد الله! این علم را سروسامانی بده و تدوین کن، و کتابهای جداگانه ای در آن بنویس. و از سختگیریهای عبد الله بن عمر و آسان گیریهای عبد الله بن عباس و فتوهای غیر عادی عبد الله مسعود، پرهیز و میانه رو باش. و آنچه را که امامان و صحابه (رضی الله عنهم) بر آن اتفاق دارند، بیاور، تا به یاری خدا، مردم دانش و کتابهای تو را فراگیرند و در شهرها ترویج کنند. و ما با آنها پیمان می بندیم که با آن مخالفت نکنند و برخلاف آن قضاوت نشود.

گفتم: خدا شما را حفظ کند، مردم عراق علم ما را نمی پسندند و در کار خود، به نظر ما توجه ندارند.

ابو جعفر گفت: ما آنها را بر این کار وادار می کنیم و با شمشیر بر سر آنها می کوبیم و پشت آنها را با تازیانه می شکنیم. تو زود آن را بنویس.

پسر محمد مهدی سال آینده به مدینه می آید. و خبر آن را از تو بشنود و ببیند که تو از این کار ان شاء الله فارغ شده ای.

مالک می گوید: درحالی که ما نشسته بودیم، پسر کوچکی به خیمه ما

آمد بچه چون نگاهش به من افتاد، ترسید و عقب رفت و نزدیک نیامد.

ابو جعفر به او گفت: عزیزم بیا جلو! این ابو عبد الله فقیه از مردم حجاز است. سپس رو به من کرد و گفت: ای ابو عبد الله! آیا می دانی چرا بچه ترسید و جلو نیامد؟

گفتم: نه!

گفت: به خدا تعجب کرد که چرا من این قدر نزدیک تو نشسته ام. و این حالت را جز برای تو در هیچ کس ندیده است. به همین دلیل، عقب رفت.

مالک گفت: سپس دستور داد که هزار دینار زر خالص و لباس گرانبها به من بدهند. و به پسر من نیز هزار دینار داد. سپس از او اجازه رفتن خواستم، به من اجازه داد. برخاستم و او با من خدا حافظی کرد و برای من دعا نمود و من رفتم. چون به راه افتادم، یک غلام خواجه پشت سرم آمد و آن لباس را بر دوشم نهاد. و این شیوه آنهاست که به هر کس خلعت دهند چنین می کنند، هر چند او مردی بزرگ باشد. او با همان لباس به نزد مردم می آید، در حالی که آن را به دوش دارد، سپس آن را به غلام خود می دهد.

چون آن غلام خواجه، لباس را بر دوشم گذاشت، شانه ام را پایین آوردم، زیرا نمی خواستم آن را بپوشم و در برابر مردم ظاهر شوم، و از این کار خوشم نمی آمد.

ابو جعفر فریاد برداشت که: این لباس را به چادر ابو عبد الله ببر... (۱)

ص: ۱۵۵

اگر کسی این دیدار دوستانه میان امام مالک و خلیفه ستمگر؛ ابو جعفر منصور را به دقت بررسی کند و در گفتگویی که میان آن دو، گذشته نیک بنگرد، درمی یابد که:

*نخست: خلیفه عباسی، فرماندار خود در مدینه یعنی پسر عمویش و نزدیک ترین مردم به خود را برکنار می کند، و بدترین اهانتها را بر او روا می دارد، سپس از امام مالک درباره کار او عذرخواهی می کند. و به خدا سوگند می خورد که آنچه رخ داده، به فرمان او نبوده، و او از آن آگاه نبوده و وقتی شنیده، نتوانسته آن را بپذیرد.

همه اینها نشان می دهد که میان این دو تن، اتفاق نظر کاملی بوده. و امام مالک در نزد منصور، جایگاهی والا داشته، تا جایی که تنهایی و با لباس خانگی، او را می پذیرد و او را در جایی می نشاند که هیچ کس را جز او در آنجا نشانده، تا جایی که پسر کوچک خلیفه می ترسد و عقب می رود، زیرا می بیند زانوی مالک به زانوان پدرش چسبیده است.

*دوم: از سخن منصور به مالک که می گوید: تا زمانی که تو در میان مردم حرمین باشی، کار آنان بسامان است، و تو امان از عذاب خدا برای آنان هستی و خدا به وسیله تو، حادثه ای بزرگ را از آنان برگرداند، می فهمیم که مردم حرمین شریفین می خواستند بر ضد خلیفه و حکومت

ستمکار او شورش کنند، و امام مالک آنها را آرام کرده و با چند فتوا دربارهٔ وجوب اطاعت از خدا و پیامبر و اولو الامر (یعنی فرمانروا) آن انقلاب را خاموش ساخته است. و مردم هم در برابر او تسلیم شده اند، و آرام گرفته اند. و خلیفه نیز دست از جنگ با آنان برداشته است. و خدا به وسیلهٔ این فتوا از کشتار و قصابی خلیفه جلوگیری کرده است. (۱)

و به همین دلیل منصور گفت: مردم حرمین بیش از همهٔ مردم به فتنه و شورش، تمایل دارند، و در برابر آن ناتوانند، خدای آنها را بکشد هر کجا که بروند.

*سوم: خلیفه، مالک را نامزد این سمت می سازد که فقیه سراسر کشورهای اسلامی گردد، و مذهب او را بر همهٔ مردم تحمیل کند و با ترس و تطمیع، آنها را به پیروی از آن وادارد.

یکی از وسایل تطمیع این است که می گوید: ما با مردم شهرها پیمان می بندیم که با آن مخالفت نکنند، و جز بر طبق آن قضاوت نشود.

و از روشهای ترساندن اینکه می گوید: مردم عراق را بر این کار مجبور می کنیم. و با شمشیر بر سر آنان می کوبیم و پشت آنها را با ضربات

ص: ۱۵۷

۱- ۱) - تناقضی میان فتوای نخستین او دربارهٔ باطل بودن بیعت با اکراه و فتوای او به وجوب اطاعت سلطان نیست، زیرا آنها در این باره هم روایاتی بسیار دارند، که دوتای آنها را از باب نمونه می آورم: هر کس بر پادشاه بشورد و بر این حال بمیرد، بر دین جاهلیت مرده است! و نیز گفته اند: باید فرمانبردار باشی حتی اگر فرمانروا، دارایی تو را بگیرد و تازیانه بر پشتت بکوبد!!

از این فقره می فهمیم که شیعیان بدبخت از دست فرمانروایان ستمگر چه ستم و کشتاری را به خود می دیدند تا دست از پیروی امامان اهل بیت بردارند و پیرو مالک و مانند او بشوند.

*چهارم: می بینیم که امام مالک و ابو جعفر منصور، در زمینه صحابه و خلفایی که با زور و خشونت به قدرت رسیده اند، عقاید مشترکی دارند. و آنها را به طور یکسان، بر دیگران برتری می دهند.

مالک در این داستان می گوید: سپس در علم و فقه با من به گفتگو پرداخت و دیدم از همه مردم داناتر است. سپس درباره گذشتگان و علما به سخن پرداخت، و دیدم بهتر از همه، مردم را می شناسد.

بی گمان، ابو جعفر منصور هم، همین احساس را درباره امام مالک داشته و با همین سخنان، او را ستوده است، و در دیداری پیش از این به او می گوید: به خدا سوگند! پس از امیر مؤمنان کسی را داناتر و فقیه تر از تو ندیدم. و طبیعی است که از امیر المؤمنین، خود را اراده کرده است.

از آنچه گذشت، می توان دریافت که مالک هم از ناصبیان بوده، زیرا هرگز، خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را به رسمیت نشناخت، چون آوردیم که مردم بر احمد بن حنبل انتقاد کردند که چرا علی (علیه السلام) را چهارمین خلیفه دانسته و اطاعت او را واجب شمرده و همه حقوق خلفای پیشین را برای او نیز ثابت شمرده است. و نیاز به گفتن ندارد که مالک مدتها قبل از احمد بن حنبل می زیست.

از این گذشته، مالک در نقل حدیث بر عبد الله بن عمر ناصبی اعتماد می کند که روایت کرده است: آنها در زمان پیامبر کسی را برابر با ابو بکر نمی دانستند، و سپس عمر و پس از او عثمان را قرار می دادند. و از آن پس، بقیه مردم را برابر می شمردند.

عبد الله بن عمر، مشهورترین رجال حدیث در اسناد مالک است. و بیشتر روایات موطناً و نیز فقه مالک به او بازمی گردد.

* پنجم: می بینیم که سیاستی که بر پایه ستم و ناروا نهاده شده می خواهد خود را به مردم نزدیک کند و فتاوی او را که مورد پسند آنهاست به آنها عرضه کند. و زحمت پایبندی به قرآن و سنت را به خود نمی دهد.

در سخنان منصور به مالک آمده بود که: این علم را سروسامانی بده و تدوین کن و به صورت کتابهایی در آور. و از سختگیری عبد الله بن عمر، و آسان گیریهای ابن عباس و سخنان غیر عادی ابن مسعود، پرهیز و راه میانه روی در پیش گیر. و آنچه را که اجماع پیشوایان و صحابه است، اساس کار خود ساز تا مردم را به پیروی از فقه و کتابهای تو وادار کنیم.

از اینجا روشن می شود که مذهب «اهل سنت و جماعت» آمیزه ای از سختگیریهای ابن عمر و آسان گیریهای ابن عباس و سخنان غیر عادی ابن مسعود است. و آنچه را که مالک پسندیده و میانه روی می داند، روش پیشوایان است که مقصود «ابو بکر، عمر و عثمان» و اجماع صحابه است که ابو جعفر منصور آن را می پسندد.

ولی چیزی از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که از امامان پاک عترت روایت شده، در آن نیست. برخی از این امامان، معاصر منصور و مالک بودند و خلیفه در دور نگهداشتن آنها از صحنه سیاسی و بریدن نفسهای آنان، تلاش می کرد.

* ششم: می بینیم که نخستین کتابی که در زمینه سنت، تدوین شده و احادیث صحابه و تابعین را دربر دارد، به درخواست دولت، و از زبان شخصی خلیفه صورت گرفته تا در صورت لزوم، مردم را به زور و به ضرب شمشیر، به پیروی آن وادار کنند.

پس ناگزیر باید این روایات، ساخته دست امویان و عباسیان باشد و در خدمت منافع آنان و در راه گسترش نفوذ و قدرت آنان به کار آید، و مردم را از حقایق اسلام که پیامبر رحمت آنها را آورده، دور سازد.

* هفتم: می بینیم که امام مالک از کسی جز مردم عراق نمی ترسد، زیرا آنان شیعیان علی بن ابی طالب بوده اند، و در علم و فقه نیز از او و امامان پاک از فرزندان او پیروی کرده اند. و به مالک و امثال او اعتنایی ندارند، زیرا می دانند که اینان با اهل بیت (علیه السلام) مخالفند و خود را به دستگاه قدرت نزدیک می سازند. و دین خود را به دینار و درهم به آنان می فروشند.

به همین دلیل، مالک به خلیفه می گوید: خدا امیر را به سلامت دارد.

مردم عراق دانش ما را نمی پسندند و در عمل به آن پایبند نیستند.

و منصور، با تکبر پاسخ می دهد: ما آنها را وادار می کنیم و با شمشیر بر سر آنها می کوبیم و پشتشان را با تازیانه می شکنیم.

از اینجا درمی یابیم که مذاهبی که قدرتهای حاکم پدید آورده بودند، چگونه گسترش می یافت، و همین مذاهب است که مذاهب «اهل سنت و جماعت» نام گرفته است.

شگفت آورتر از همه اینکه، ابوحنیفه با مالک، مخالف می کند و مالک با او مخالف است. و هر دو با شافعی و احمد حنبل مخالفند. و این دو نیز با یکدیگر و با آن دو مخالفند. و هیچ مسأله ای نیست که هر چهار مذهب در آن اتفاق داشته باشند، جز اندکی از مسائل. ولی با این همه، همه «اهل سنت و جماعت» هستند! این چه جماعتی است؟

مالکی است یا حنفی یا شافعی یا حنبلی؟! نه این است و نه آن، بلکه جماعت معاویه فرزند ابو سفیان است که آنها با او در لعن علی ابی طالب موافقند و هشتاد سال این سنت را عمل کرده اند.

چرا اجازه داده می شود که در یک مسأله چندین فتوا داشته باشند و اختلاف آنان را تا زمانی که در چارچوب این چهار مذهب باشد، آزاد می دانند ولی اگر مجتهد دیگری با آنان مخالفند کند، او را تکفیر می کنند و از اسلام بیرون می دانند؟

اگر عاقل هستند؛ چرا اختلاف شیعه با خود را نیز مانند اختلاف درونی خویش نمی دانند؟ آیا این انصاف است؟

ولی گناه شیعه بخشودنی نیست، زیرا کسی را برتر از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نمی دانند. و این گوهر اختلاف است که «اهل سنت و جماعت» نمی توانند آن را تحمل کنند، زیرا آنان، تنها بر یک چیز اتفاق

دارند، و آن هم کنار گذاشتند علی (علیه السلام) از خلافت و پوشانیدن فضایل و کمالات اوست.

*هشتم: می بینیم که زمامدارانی که با زور و خشونت بر دارایی مسلمانان دست یافتند، این اموال را سخاوتمندانه بر عالم نمایان پخش می کنند. و به نزدیکان خود می دهند، تا دل، وجدان و دین آنان را به دست آوردند.

مالک گفت: سپس دستور داد هزار دینار زر خالص و لباس گرانبها به من دادند. و دستور داد، هزار دینار هم برای پسرم بدهند.

این چیزی است که مالک خودش اعتراف کرده و شاید آنچه نگفته بیش از آن باشد، زیرا مالک از بخششهای آشکار، خوشش نمی آمد و نمی خواست مردم به آن پی ببرند. و این را از سخن او می فهمیم که گفت:

هنگامی که آن غلام خواجه، لباس را بر دوشم نهاد، خم شدم، زیرا نمی خواستم آن را به دوش بگیرم و از این کار بیزار بودم.

چون منصور هم دانست، به آن غلام دستور داد که آن را تا چادر او ببرد تا مردم چیزی از آن سر در نیاورند.

خلیفه عباسی ابو جعفر منصور، از سیاستمداران بزرگ بوده است. و می دانسته چگونه عقل و وجدان مردم را خریداری کند. و با شیوه های گوناگون از قبیل تشویق و تهدید، نفوذ خود را گسترش دهد.

چنانکه در رفتار او با مالک، زیرکی و نبوغ او آشکار است، زیرا پس از تازیانه خوردن او به دست فرماندار مدینه، نشان داد که از مدتها پیش با امام مالک، رابطه دوستی داشته است.

مالک یک بار دیگر هم پانزده سال پیش از این حادثه با منصور دیدار کرده بود. و این در زمانی بود که منصور تازه به خلافت می رسید. (۱) منصور

ص: ۱۶۳

۱-۱) ابن قتیبه در تاریخ الخلفاء، ج ۲، ص ۱۴۲ می نویسد که دیدار اول در سال ۱۴۸ و دومی در سال ۱۶۳ و در موسم حج بوده است. ما می گوئیم که مالک همیشه با خلیفه دیدار می کرده و ابن قتیبه تنها همین دو دیدار را آورده، زیرا مالک خود، آن دو را روایت کرده، و در آنها مسائل مهمی بوده است، زیرا معقول نیست که خلیفه در ظرف پانزده سال تنها دو بار با مفتی رسمی کشور دیدار کند!

در این دیدار به مالک گفت:

«ای ابا عبد الله! من خوابی دیده ام!».

مالک گفت: خدا امیر مؤمنان را به اندیشه درست رهنمون گرداند، و او را هدایت کند، امیر مؤمنان چه دیده است؟

ابو جعفر گفت: دیدم که تو را در این خانه نشانده ام و تو از آباد کنندگان خانه خدا شده ای. و من مردم را به پیروی از دانش تو وادار ساخته ام. و با مردم شهرها و کشورها پیمان بسته ام که نمایندگان خود را در موسم حج به نزد تو بفرستند، تا تو آنان را در زمینه دین به راه درست راهنمایی کنی، اگر خدا بخواهد. و علم، تنها علم مردم مدینه است و تو داناترین آنهایی. (۱)

ابن قتیبه می نویسد: هنگامی که ابو جعفر منصور به خلافت رسید، مالک بن انس و ابن ابی ذؤیب و ابن سمعان را در یک مجلس گرد آورد، و از آنان پرسید: من در نظر شما چگونه مردی هستم؟ آیا از پیشوایان عادل هستم یا پیشوایان ستمکار؟

مالک می گوید: من گفتم: ای امیر مؤمنان! من خدای متعال و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خویشاوندی تو را نزد او میانجی می سازم که مرا از این سخن معاف داری.

گفت: امیر مؤمنان بر تو بخشود.

ابن سمعان گفت: به خدا سوگند تو بهترین مرد هستی، به حج خانه

ص: ۱۶۴

خدا می روی و با دشمن جهاد می کنی. و در راهها امتیّت برقرار می سازی، و ضعیفان به وسیله تو اطمینان می یابند و قویترها نمی توانند آنها را بخورند. و دین با تو استوار است! تو بهترین مردم و عادل ترین پیشوا هستی!!

ابن ابی ذؤیب گفت: به خدا سوگند! تو پیش من از بدترین مردم هستی، مال خدا و پیامبر را نزد خدا نگهداشته ای و سهم خویشاوندان او و یتیمان و فقیران را نمی دهی. ضعیفان را بیچاره کرده ای و نیرومندان را به رنج افکنده ای. و مال آنان را گرفته ای، فردا چه جوابی به خدا می دهی؟

ابو جعفر به او گفت: چه می گویی؟ می فهمی؟ بین در برابر تو کیست؟

گفت: آری، شمشیرهایی را می بینم و پای جان در میان است، ولی مرگ، حتمی است، و هرچه زودتر برسد بهتر است.

پس از این گفتگو، منصور، ابن ابی ذؤیب و ابن سمعان را بیرون راند و با مالک خلوت کرد و او را امان داد و به او گفت:

ای ابو عبد الله! با خوشی و خرمی، به شهر خود بازگرد، و اگر چیزهایی که نزد ماست بخواهی، ما کسی را بر تو برتری نمی دهیم و هیچ کس را با تو برابر نمی سازیم...

می گوید: فردا ابو جعفر منصور برای هر یک از آنان کیسه ای فرستاد که در آن پنج هزار دینار بود و همراه آن پول نیز یکی از پاسداران ویژه او بود. منصور به او گفت: به هر یک از آنان یک کیسه بده، و مالک بن انس اگر گرفت که هیچ و اگر بازگرداند هم کار او عیبی ندارد.

ولی ابن ابی ذؤیب اگر گرفت؛ سرش را ببر و برایم بیاور و اگر نگرفت اشکالی ندارد.

و ابن سمعان اگر نگرفت سرش را ببر و بیاور و اگر گرفت به سلامت می رود.

مالک می گوید: آن مرد پولها را نزد آنان برد، ابن سمعان گرفت و سالم ماند و ابن ابی ذؤیب هم نگرفت و سالم ماند ولی من به خدا سوگند به آن نیاز داشتم و آن را گرفتم. (۱)

این همان روشی است که خوشایند فرمانروایان عباسی بوده و در آن روزگار برای آنان بااهمیت به شمار می آمده است، که مردم آنان را گرامی دارند، و بخاطر خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را احترام کنند. به همین دلیل، خلیفه مقصود مالک را دانست، و خوشش آمد و او را از سخن گفتن معاف داشت.

دومی که ابن سمعان باشد، خلیفه را به گونه ای ستود که در آن ترسی از مرگ نباشد، زیرا جلاد ایستاده و منتظر فرمان خلیفه بود.

سومی که ابن ابی ذؤیب باشد، دلیر و بی باک بود. و در راه خدا از سرزنش کسی نمی هراسید، و با ایمان، مخلص، راستگو و خیرخواه خدا و پیامبر و امت مسلمان بود. و حقیقت را بی پرده آشکار کرد و پرده از دروغ و فریبکاری او برداشت. و چون او را به کشتن ترساند، اعلام آمادگی کرد و نرسید.

ص: ۱۶۶

به همین دلیل، خلیفه، آن دو مرد را با پول فراوان آزمود و امام مالک را از امتحان معاف داشت. و گفت که او در هر دو حال سالم می ماند، چه بگیرد و چه نگیرد.

ولی اگر ابن ابی ذؤیب پول را بگیرد یا ابن سمعان نگیرد باید سرشان از تن جدا شود. ابو جعفر منصور یکی از سیاستمداران و نیرنگ بازان بزرگ است. و می بینیم که موقعیت مالک را بالا برد و مذهب او را رسمی ساخت. و مذهب ابن ابی ذؤیب را از میان برد، با اینکه، ابن ابی ذؤیب داناتر از مالک بود، چنانکه احمد بن حنبل، اعتراف کرده است. (۱)

لیث بن سعد نیز از مالک داناتر بود، و امام شافعی به آن اقرار نموده است. (۲)

حقیقت درباره آن روزگار این است که امام جعفر صادق (علیه السلام) برتر و داناتر و فقیه تر از همه آنها بود. و همه نیز به آن اعتراف کرده اند. (۳) آیا کسی از این امت، جرأت آن را دارد که در علم یا عمل با او برابری کند. یا در فضل و شرف به او نزدیک شود؟ او کسی است که جدش علی بن ابی طالب، بهترین و داناترین و فقیه ترین مردم، پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است.

ص: ۱۶۷

۱- ۱) - تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲- ۲) - مناقب/شافعی، ج ۱، ص ۵۲۴.

۳- ۳) - پیش از این، سخن مالک را شنیدید که گفت: هیچ چشمی فقیه تر از امام صادق (علیه السلام) ندیده و گوش نشنیده و به خاطر انسانی هم نگذشته است.

ولی این سیاست است که گروهی را بالا می برد، و گروهی را پایین می آورد. و این ثروت است که برخی را پیش می اندازد، و برخی را عقب می راند.

آنچه در اینجا مهم است، این که با دلایل روشن و براهین کوبنده ثابت کنیم که چهار مذهب «اهل سنت و جماعت» مذهبی هستند که دست سیاست آنها را پدید آورده و با شیوه تهدید و تطمیع بر مردم تحمیل کردند. و مردم نیز پیرو دین پادشاهان خود هستند.

هر کس توضیح و تحقیق بیشتری می خواهد، باید کتاب «الامام الصادق و المذاهب الأربعة» نوشته شیخ اسد حیدر (رحمه الله علیه) را بخواند، آنگاه درمی یابد که امام مالک چه نفوذ و محبوبیتی در نزد حاکمان داشته، تا آنجا که امام شافعی، فرماندار مدینه را واسطه می کند که بتواند به خانه امام مالک برود، و فرماندار به او می گوید:

«من خوش تر دارم که پیاده از مدینه به مکه بروم و بر در خانه مالک نایستم، زیرا من هیچ گاه احساس ذلت نمی کنم، مگر هنگامی که بر در خانه مالک می ایستم.»

احمد امین مصری در کتاب خود در «ظهر الاسلام» می نویسد: دولتها در تقویت مذاهب اهل سنت نقش عمده ای داشتند. و حکومتها هر گاه نیرومند باشند و مذهبی را یاری کنند، مردم از آن پیروی می کنند. و همچنان پابرجا می ماند، تا دولت سرنگون شود. (۱)

ص: ۱۶۸

ما می‌گوییم مذهب امام جعفر صادق (علیه السلام) مذهب اهل البیت است.

اگر نامگذاری آن به مذهب درست باشد - چنانکه عادت مسلمین است - و گرنه همان اسلام نابی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورده است. و هیچ دولتی آن را یاری نکرد و هیچ قدرتی آن را به رسمیت نشناخت، بلکه همه فرمانروایان برای از میان بردن آن می‌کوشیدند و می‌خواستند به هر وسیله‌ای که شده مردم را از آن دور کنند.

و اگر این تاریکی مطلق شکافته شده و در طول قرن‌ها، برای آن یار و یاور هم پیدا شده، این از برکت لطف خدا به مسلمانان بوده؛ زیرا نور خدا را دهانها نمی‌توانند خاموش کنند. و شمشیرها قادر به کشتن آن نیستند. و تبلیغات فریبنده و شایعات مغرضانه، توان از بین بردن آن را ندارند. تا مردم در برابر خدا بهانه‌ای نداشته باشند و نگویند ما خبر نداشتیم.

آنان که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امامان هدایت، از عترت پاک اقتدا کرده اند، اقلیتی کوچک و انگشت شمار بوده اند، و در طول تاریخ و در دوره‌های مختلف، افزایش یافته اند، زیرا شجره طیبه و درخت بابرکت، ریشه در زمین دارد. و شاخه‌های آن در آسمان است. و در هر زمان به خواست خدا، میوه می‌آورد، و هر چه خدایی باشد، می‌ماند و پیوسته استمرار می‌یابد.

قریش می‌کوشیدند، در آغاز کار تبلیغ حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) او را نابود کنند، ولی چون به یاری خدا و با کوشش ابو طالب - که خود را فدایی آن

حضرت ساخته بود-راه به جایی نبردند،قریش خود را گول زدند که محمد(صلی الله علیه و آله)اجاقش کور است،و هرگاه از دنیا برود،نسلی از او نمی ماند و کارش به پایان می رسد و با تلخی،صبر و شکیبایی پیشه ساختند.

ولی خدای جهانیان،به او کوثر را داد.و محمد(صلی الله علیه و آله)نیای حسنین شد و مؤمنان را مژده داد که آن دو امامند خواه بپا خیزند و خواه بر جای خود بنشینند.و اینکه امامان همه از فرزندان حسین هستند.و اینها همه به زیان قریش و آینده آنان بود.

قریش این را خوش نداشتند.و پس از درگذشت محمد(صلی الله علیه و آله)به پا خاستند و کوشیدند خانواده او را از میان بردارند.و خانه فاطمه را با هیزم محاصره کردند.و اگر تسلیم شدن علی و قربانی کردن وی نبود،و سازش و آشتی پیش نیامده بود،آنها را از میان برمی داشتند،و کار اسلام،همان روز به پایان می رسید.

قریش آرام شدند و ترس آنان ریخت،زیرا دیدند که حکومت در دست خودشان است.و از نسل محمد(صلی الله علیه و آله)کسی نمانده که منافع آنها را تهدید کند.و همین که خلافت به علی(علیه السلام)بازگشت،دوباره قریش جنگهای توانفرسایی را بر ضد علی به راه انداختند و از پای نشستند تا او را از میان برداشتند.و خلافت را به پلیدترین تیره قریش بازگرداندند.و دوباره شاهنشاهی تزاری بازگشت و موروثی گردید.و هنگامی که حسین (علیه السلام)از بیعت با یزید خودداری کرد،قریش دوباره از جای جنیدند و شورشی سخت برای نابودی کامل عترت پیامبر به راه انداختند.و کوشیدند

حتی نامی از آنان هم بر جای نماند.

کشتار کربلا به وقوع پیوست و در آن، همه بازمانگان پیامبر را حتی کودکان شیرخوار را از میان بردند. و خواستند همه ریشه های درخت نبوت را بکنند، ولی خدای سبحان، وعده خود را به محمد (صلی الله علیه و آله) عملی ساخت و علی بن الحسین (علیه السلام) را نجات داد. و از نسل او امامان دیگر را پدید آورد. و زمین و شرق و غرب آن از نسل او پر شد و کوثر تحقق یافت.

هیچ سرزمین و شهر و روستای نیست مگر آنکه یکی از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنجا حضور یا اثری دارد. و مورد احترام مردم است و مردم به آنها عشق می ورزند.

ما می بینیم که پس از همه این توطئه های نافرجام، جمعیت شیعیان جعفری، امروز در جهان به ۲۵۰ میلیون مسلمان می رسد. و همه آنها پیرو دوازده امام از خاندان پیامبر هستند. و می خواهند با دوستی و پیروی از آنان به خدا نزدیک شوند و به شفاعت جد آنها برسند.

این شمار و جمعیت را در هیچ مذهب دیگری نمی یابید، با اینکه همه دولتها از آنها پشتیبانی کردند، و آنها را بر مردم تحمیل نمودند.

«وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (۱)

یعنی: «آنها نیرنگ می بازند و خدا هم نیرنگ می بازد. و خدا بهترین نیرنگ بازان است».

آیا فرعون دستور نداد که همه نوزادان پسر را در بنی اسرائیل بکشند. و

ص: ۱۷۱

علت آن این بود که منجمان خبر دادند که نوزادی در بنی اسرائیل به دنیا می آید که پادشاهی او را تهدید می کند، ولی بهترین نیرنگ بازان (خدا)، موسی را از نیرنگ فرعون نجات داد و او را به جایی رسانید که در دامان خود فرعون بزرگ شد و پادشاهی او را سرنگون ساخت. و حزب او را نابود کرد و کار خدا شدنی است. آیا معاویه (فرعون زمان) به لعن علی و کشتن او و کشتن فرزندان و شیعیانش اقدام نکرد؟ آیا حتی یاد کردن از فضایل او را هم ممنوع نساخت؟ آیا با همه نیرنگ و فریب خود نکوشید که نور خدا را خاموش کند و روزگار جاهلیت را دوباره بازگرداند، ولی بهترین نیرنگ بازان (خدا) نام علی را بر خلاف خواست معاویه و حزبش همه جا بلند آوازه ساخت، تا آنجا که امروز همه مسلمانان از شیعه و سنی و حتی یهودی و مسیحی همه جا نام علی را می برند. و قبر او پس از ضریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زیارتگاهی شده که میلیونها تن گرد ضریح او می چرخند و اشک می ریزند. و با دوستی او به خدا تقرب می جویند و در جای قبر او گنبدی و گلدسته های بلندی در آسمان برافراشته شده که چشمها را خیره می سازند.

درحالی که معاویه امپراتور- که بر زمین فرمانروایی می کرد و در آن فساد می نمود- نامش از میان رفته است. آیا خاطره ای از او در اذهان هست؟ و یا مزار و ضریحی دارد که کسی آن را زیارت کند، جز یک مقبره تاریک و ویرانه؟ باطل تنها تاخت و تازی می کند و حق، دولت پایدار دارد، ای خردمندان پند گیرید!

خدای را بر هدایت او سپاس می‌گوییم که به ما نشان داد که شیعیان، پیروان راستین سنت پیامبر هستند، زیرا به اهل بیت اقتدا می‌کنند، و اهل بیت بهتر از هر کس از درون خانه پیامبر خبر دارند. و آنها هستند که خدا ایشان را برگزیده و دانش کتاب را به آنها داده است.

و نیز به ما آموخت که «اهل سنت و جماعت» پیرو بدعت‌های فرمانروایان خودسر در گذشته و حال هستند، و در آنچه ادعا می‌کنند، دلیلی ندارند.

ص: ۱۷۳

یکی از چیزهایی که ثابت می‌کند که شیعه، تنها پیروان سنت درست پیامبر هستند، روایتی است که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده، و آن حدیث ثقلین است که در آن فرموده است: من در میان شما دو چیز گرانبها می‌گذارم که یکی کتاب خدا و دیگری خاندان من و خانواده ام هستند. تا هنگامی که به آن دو چنگ بزنید، هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، از آنها جلو نیفتید که بیچاره می‌شوید و از آنها عقب هم نیفتید که بدبخت می‌شوید. و به آنان چیزی نیاموزید که آنان از شما داناترند. (۱) و در برخی از روایات آمده است: خدای دانا و آگاه به من خبر داد که آن دو از هم جدا

ص: ۱۷۴

۱- ۱) - صحیح/ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱، ح ۳۷۸۶ (مناقب آل البیت). صحیح/مسلم، ج ۷، ص ۱۲۳. مستدرک/حاکم. مسند/احمد، ج ۳، ص ۱۴. کنز العمال، ج ۱، ص ۱۸۵-۱۸۷. خصائص/نسائی، ج ۱۵، ح ۷۹ (ط محمودی). طبقات/ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۴. المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۶۳، ح ۲۶۷۸ و ص ۶۴، ح ۲۶۸۱ و ص ۶۵، ح ۲۶۸۳. الدر المنثور/سیوطی، ج ۲، ص ۲۸۵ (تفسیر سوره آل عمران). الصواعق المحرقة/ابن حجر، ص ۱۲۶. النهایه/ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۱۶ (ط مکتبه الاسلامیه)

نمی شوند تا بر سر حوض کوثر نزد من آیند.

این حدیث ثقلین را «اهل سنت و جماعت» هم با سند در بیش از بیست کتاب از قبیل صحیح و مسند روایت کرده اند. و شیعه نیز آن را در همه کتابهای حدیثی خود آورده اند.

و چنانکه می بینید، این حدیث، صریح و آشکار می گوید: «اهل سنت و جماعت» گمراه شده اند، و به آن دو با هم چنگ نزده اند، و بیچاره شده اند، زیرا از اهل بیت، جلو افتاده اند و گمان می کنند که ابو حنیفه، مالک، شافعی و ابن حنبل، دانایان از عترت پاک هستند. و از آنها پیروی می کنند، و عترت پاک را به کناری نهاده اند!!

با اینکه سخن برخی از آنها که می گویند: به قرآن چسبیده اند، هم درست نیست، زیرا یک رشته عمومات است و بیان و تفصیل و جزئیات آن مورد نیاز است، و قابل توجیه و تفسیر به شیوه های گوناگون است. و بی شک، نیاز به مفسر و شارح دارد، چنانکه سنت پیامبر نیز، نیازمند راویان راستگو و شارحان دانا است.

و این مشکل، هیچ راهی جز رفتن به سراغ اهل بیت، یعنی امامان عترت پاک ندارد، که پیامبر به همین کار سفارش کرده است.

هرگاه حدیث ثقلین را با روایات دیگر در همین زمینه همراه کنیم، مانند این حدیث:

«علی با قرآن است و قرآن با علی و هرگز از هم جدا نمی شوند تا بر سر

و نیز فرموده است: علی با حق و حق با علی است، و هرگز از هم جدا نمی شوند تا در روز رستاخیز بر سر حوض آیند. (۲)

آن وقت ما و همه محققان، باور می کنیم که هر کس علی را رها کند، تفسیر درست قرآن را کنار گذاشته، و هر کس از علی جدا شود، حق را پشت سر نهاده، و باطل را پیشوای خود ساخته، و جز حق، هر چه باشد باطل است.

همچنین باور می کنیم که «اهل سنت و جماعت» قرآن و سنت پیامبر را با رها کردن علی (علیه السلام)، رها کرده اند چنانکه پیشگویی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) درست در آمد که امتش به هفتاد و سه فرقه تبدیل می شوند و همه جز یک گروه، در گمراهی هستند.

این گروه رستگار، همان است که حق و هدایت را با دنباله روی از علی (علیه السلام) پیروی کرده، با دشمنانش جنگیده، با دوستانش آشتی نموده، از علم او پیروی کرده و فرزندان با برکت او را پیشوای خود ساخته اند.

«أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ، جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ

ص: ۱۷۶

۱-۱) - حاکم آن را در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴ و ذهبی در تلخیص خود آورده است.

۲-۲) - مسند احمد، ج ۵، ص ۳۰. منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۳۰؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۱۱۹.

تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ، ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ» (۱)

یعنی: «آنان بهترین مردم هستند. و پاداش آنان در نزد پروردگارشان بهشتهای انبوهی است که از زیر آنان جویها روان است در آن جاودانند. خدا از آنان خشنود شده و آنان از خدا خشنودند. و این برای کسی است که از خدا بترسد».

ص: ۱۷۷

۱-۱ - بینه، ۷ و ۸.

چنانکه پیش از این نیز گفتیم، همان حدیث را علمای «اهل سنت و جماعت» در بیش از بیست کتاب مرجع خود، آورده اند، و به درستی آن اعتراف کرده اند.

اگر آنان به صحت این حدیث اعتراف کرده باشند، پس به گمراهی خود هم گواهی داده اند، زیرا به عترت چنگ نزدند و از مذاهب بی پایه ای پیروی کرده اند که خدا درباره آنها دستوری نداده و در سنت نبوی اثری از آنها نیست.

شگفتی در این است که علمای «اهل سنت و جماعت» امروز، پس از بر افتادن بنی امیه و نابودی آنها، و در زمانی که ارتباط مستقیم، فراوان شده و ابزار پژوهشهای علمی، فراهم آمده، چگونه توبه نمی کنند و به خدا بر نمی گردند. و به او نزدیک نمی شوند تا این آیه شامل آنان نیز بشود که:

«وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى». (۱)

یعنی: «من برای کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و کار شایسته انجام دهند و راه را بیابند بسیار بخشاینده هستم».

ص: ۱۷۸

اگر مردم، در قرنهای گذشته، و در زمان خلافت، ناچار بوده اند که از قدرت حاکم، فرمانبرداری کنند زیرا زور و سرکوب در کار بوده است اما امروز دیگر چه می گویند و چه عذری دارند؟ درحالی که امروز دیگر دولتها کاری به دین ندارند به شرط آنکه حاکمیت آنها پایرجا باشد، بلکه به دموکراسی و حقوق بشر افتخار می کنند که یکی از آنها آزادی اندیشه و عقیده است.

تنها یک چیز باقی می ماند که آنهم اعتراض علمای «اهل سنت» بر حدیث ثقلین و روایت یاد شده است. و آن اینکه می گویند: این روایت به این صورت هم آمده است: «در میان شما کتاب خدا و سنت خویش را می گذارم». (۱)

کمترین چیزی که به اینان می گوئیم این است که: آنها از معیارهای علم و روشهای بحث و شناخت و اثبات حجّت و دلیل، به دور هستند (چنانکه در فصل بعد خواهیم دید).

ص: ۱۷۹

۱-۱) - در بحثهای گذشته گفتیم که حدیث «کتاب الله و سنتی» بی سند است و مرسل به شمار می رود. و در کتاب صحاح، سند آن را نیاورده و ارزیابی نکرده اند، درحالی که «حدیث کتاب الله و عترتی» حدیثی صحیح و متواتر است. و همه کتب صحاح از سنی و شیعه آن را آورده اند.

ما در کتاب «همراه با راستگویان» در این باره به طور گسترده سخن گفته ایم. کوتاه سخن اینکه این دو حدیث با هم ناسازگار نیستند، زیرا سنت درست نبوی در نزد عترت پاک یعنی اهل بیت (علیهم السلام) است که به درون خانه داناترند. و علی بن ابی طالب، دروازه سنت پیامبر است. و او شایسته ترین فرد برای روایت اسلام است، نه ابو هریره و کعب الاحبار و هب بن متبه.

با این همه برای توضیح و بیان بیشتر - هر چند مایه تکرار باشد - می گوئیم زیرا گاهی تکرار سودمند است. و شاید برخی از آنان، آن کتاب را نخوانده باشند، و اینجا توضیح و بیان بهتری پیدا کنند.

شاید خوانندگان گرامی در این بحث، شواهدی بیابند که آنها را قانع کند که حدیث «کتاب الله و عترتی» اصل است و خلفا، آن را به حدیث «کتاب الله و سنتی» تغییر داده اند تا اهل بیت را از صحنه زندگی کنار بگذارند.

باید توجه داشته باشیم که حدیث «کتاب الله و سنتی» حتی نزد «اهل سنت و جماعت» صحیح نیست، زیرا آنها در کتابهای صحاح خود روایت

کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را از نوشتن حدیث بازداشته، پس چگونه می تواند بگوید: من در میان شما سنت خود را گذاشته ام که نه نوشته شده و نه معلوم است؟!

و از این گذشته، اگر حدیث «کتاب الله و سنتی» صحیح باشد، چگونه عمر بن خطاب جرأت کرد با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخالفت کند و بگوید:

کتاب خدا برای ما بس است؟!

و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سنت نوشته شده ای را بر جای گذاشته، چگونه ابو بکر و عمر اجازه یافتند که آن را بسوزانند و مردم را از آن دور کنند؟!

و اگر حدیث «کتاب الله و سنتی» صحیح باشد، چرا ابو بکر در سخنرانی خود پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی روایت نکنید. و اگر کسی چیزی پرسید، بگویید میان ما و شما کتاب خدا هست، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بشمارید (۱)؟!

و اگر حدیث کتاب الله و سنتی صحیح باشد، چرا ابو بکر در زمینه جنگ با خودداری کنندگان از پرداخت زکات، آن را زیر پا گذاشت، با آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: هر کس لا-اله الا الله بگوید، خون و مال خود را از دست من در امان نگهداشته و حساب او با خداست؟!

و اگر حدیث کتاب الله و سنتی درست باشد، چگونه ابو بکر و عمر و همراهان آنها از صحابه توانستند احترام زهرا را زیر پا بگذارند و بر خانه او یورش برند و تهدید کنند که آن را با هر که در آن است به آتش

ص: ۱۸۱

می کشند؟ آیا سخن پیامبر را نشنیده بودند که فرمود: فاطمه، پاره تن من است، هر که او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است و هر که او را بیازارد مرا آزرده است؟

آری، به خدا سوگند! آن را شنیده و دریافته بودند. آیا سخن خدا را نشنیدند که فرمود:

«قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (۱)

یعنی: «من از شما پاداشی جز دوستی نزدیکانم نمی خواهم».

این آیه درباره فاطمه و شوهر و دو فرزندش نازل شده بود. آیا دوستی با اهل بیت، این بود که آنان را بترسانند و تهدید کنند که خانه آنها را آتش می زنند؟ و در آن قدر بر شکم فاطمه (س) فشار دهند تا بچه ای را که در شکم دارد؛ سقط کند؟! پدر و مادرم به فدایش!

اگر حدیث کتاب الله و سنتی صحیح است، چگونه معاویه و صحابه ای که با او بیعت کرده بودند و در رکاب او بودند؛ به خود اجازه دادند که علی را لعنت کنند و در سراسر دوران حکومت بنی امیه او را بر فراز منابر دشنام دهند؟ آیا فرمان خدا را نشنیدند که باید بر او نیز مانند پیامبر درود بفرستند؟ آیا نشنیده بودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده: هر کس علی را دشنام دهد؛ مرا دشنام داده، و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است؟! (۲)

ص: ۱۸۲

۱-۱) - شوری، ۲۳.

۲-۲) - مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۱ می گوید: حدیثی است که بنا به شرط شیخین صحیح است. تاریخ الخلفاء/ سیوطی، ص ۱۷۳. خصائص/ نسائی، ص ۱۶۹ -.

اگر حدیث «کتاب الله و سنتی» صحیح است، پس چرا این سنت، از بیشتر صحابه پوشیده ماند، و آن را ندانستند و در احکام دین به نظریات شخصی خود فتوا دادند. و امامان چهار مذهب نیز چنین کردند. و به قیاس و اجتهاد پناه بردند، و به اجماع و سد باب ذرائع و مصالح مرسله و استصحاب و صوافی الامراء و اخف الضررین و مانند آن چسبیدند؟! (۱)

اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) کتاب خدا و سنت خویش را در میان مردم نهاده تا آنها را از گمراهی نگهدارد؛ پس نیازی به این بدعتها که «اهل سنت و جماعت» پدید آوردند؛ نبود، زیرا هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است، چنانکه حدیث شریف نبوی می گوید...!

از این گذشته، خردمندان و دانشوران، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را سرزنش می کنند که چرا سنت خویش را رها کرده و به کار گردآوری و نگهبانی و پاسداری آن از تحریف و اختلاف و جعل و تقلب همت نگمارده، و باز هم به مردم می گوید: «من در میان شما دو چیز گرانها می گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید هرگز پس از من گمراه نمی شوید، کتاب خدا و سنت من».

ولی اگر به خردمندان بگوییم که خود پیامبر نگذاشته سنتش را بنویسند، آن وقت به ما می خندند، زیرا این کار حکیمانه نیست، زیرا چگونه مسلمان را از نوشتن سنت خود بازمی دارد، و باز هم می گوید: من

ص: ۱۸۳

در میان شما سنت خود را گذاشته ام؟!!

از این گذشته قرآن مجید، با وجود سنت که مسلمانان در طول قرن‌ها نگاشته اند، باز هم دارای ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه است، و سنت هم چون قرآن است، با این تفاوت که قرآن همه اش صحیح است، زیرا خدای سبحان خود عهده دار حفظ آن شده. و از آن گذشته قرآن، نوشته شده ولی در سنت، حدیث دروغ بیش از راست است، پس سنت پیامبر، پیش از هر چیز، نیازمند یک معصوم است که ما را به صحیح آن رهنمون شود. و روایات موضوع و جعلی را به ما باز نماید، و غیر معصوم، اگر علامه هم باشد نمی تواند، چنین کاری را انجام بدهد.

«قرآن و سنت» با هم نیز، نیازمند دانشمندی زبردست و آشنای با همه احکام و دانای به همه اسرار است که بتواند برای مردم، مسائل اختلافی پس از پیامبر را شرح دهد.

نمی بینید که خداوند سبحان، در قرآن کریم، اشاره می کند که قرآن نیازمند «مبین» (توضیح دهنده) است. و خداوند متعال می فرماید:

«وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» . (۱)

یعنی: «ما این یاد خدا را بر تو نازل کردیم تا آنچه برای آنها فرود آمده، برایشان روشن سازی».

اگر پیامبر آنچه نازل شده را روشن نمی ساخت، مردم نمی توانستند

ص: ۱۸۴

احکام خدا را بشناسند، هر چند قرآن به زبان آنها فرود آمده است!

این، یک چیز بدیهی است، و همه مردم آن را می دانند، با اینکه قرآن واجباتی چون نماز، زکات، روزه و حج را آورده، مسلمانان نیازمند بیان پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند که چگونه نماز بگذارند، و نصاب زکات و احکام روزه و مناسک حج را بشناسند، و اگر او نبود، مردم چیزی نمی دانستند.

هرگاه قرآن- که از اختلاف به دور است، و باطل از پیش و پس به آن راه ندارد- نیازمند مبین باشد، پس سنت پیامبر بیش از قرآن، به شارح و مبین نیاز دارد، زیرا در آن اختلافات بسیار پدید آمده و جعل و دروغ در آن راه یافته، و بسیار طبیعی است، بلکه یکی از بدیهیات عقلی است که هر پیامبری به نبوت و رسالت خود توجه داشته باشد، و کسی را به عنوان جانشین و سرپرست، به راهنمایی خدا برای آن برگزیده، تا رسالت او با مرگش از میان نرود، به همین دلیل، هر پیامبری یک جانشین داشته است.

به همین دلیل هم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) خلیفه و جانشین خویش در میان امتش، یعنی علی بن ابی طالب را آماده ساخت و او را از کودکی با اخلاق پیامبری پرورش داد. و در بزرگی به او دانش اولین و آخرین را آموخت. و رازهایی را در اختیار او نهاد که به کسی دیگر نگفته بود. و بارها و بارها مردم را به او راهنمایی کرد. و به آنان گفت: این برادر، وصی و جانشین من است.

و فرمود: من بهترین پیامبر هستم و علی بهترین وصی و بهترین مردم پس از من است.

و فرمود: من بر سر تنزیل قرآن جنگیدم و علی بر سر تأویل قرآن می جنگد. و او مسائل اختلافی را برای امت من روشن می کند.

و فرمود: کسی از جانب من پیامی نمی رساند، مگر علی و او مولا و سرور هر مؤمنی پس از من است.

و فرمود: علی برای من مانند هارون است برای موسی. و علی از من است و من از اویم و او دروازه دانش من است! (۱)

با دلیل علمی و تاریخی و از سیره مکتوب پیامبر ثابت شده که علی (علیه السلام) تنها مرجع علمی صحابه بود. و همه از عالم و جاهل، به او مراجعه می کردند. و همین کافی است که اهل سنت اعتراف کنند، ابن عباس که او را «دانشمند امت» نامیده اند، شاگرد علی و فارغ التحصیل مدرسه او بوده.

و این نشانه آن است که همه دانشهای مسلمانان از علی (علیه السلام) است. (۲)

به عنوان فرض می گوئیم: اگر حدیث کتاب الله و سنتی با حدیث کتاب الله و عترتی، تعارض و ناسازگاری داشته باشد، باید دومی را جلو انداخت، یعنی «عترتی» را برگزید نه «سنتی» را تا هر مسلمان عاقلی بتواند به اهل بیت مراجعه کند و از آنان قرآن و سنت را فراگیرد.

و اگر حدیث «کتاب الله و سنتی» را انتخاب کنیم، هم در قرآن و هم

ص: ۱۸۶

۱- ۱) - همه این روایات، نزد «اهل سنت و جماعت» صحیح است. و آنها هم آنها را صحیح شمرده اند. و ما آنها را در کتابهای پیشین خود آورده ایم. هر کس مایل است، می تواند به کتاب المراجعات، تحقیق حسین راضی مراجعه کند.

۲- ۲) - ر.ک: مقدمه شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، به قلم خود او.

در سنت، سرگردان می مانیم. و مرجع و پناهگاه مورد اعتمادی نمی یابیم که احکام ناشناخته را برای ما بیان کند. و یا در مسائلی که علما اختلاف کرده اند، و راه به جایی نبرده اند، و سخنان ضدّ و نقیض دارند، ما را به جایی برساند.

بی گمان اگر سخن این عالم یا آن عالم را بگیریم، یا از نظر این مذهب یا آن مذهب پیروی کنیم، کار بی دلیلی انجام داده ایم. و از روی تعصب کور و بدون حجّت به چیزی معتقد شده ایم. خداوند متعال در قرآن می فرماید:

«وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» . (۱)

یعنی: «بیشتر آنان جز از گمان پیروی نمی کنند، و گمان جای حق را نمی گیرد».

من برای این مسأله، نمونه ای می آورم تا خواننده گرامی به درستی این گفتار پی ببرد.

اگر قرآن کریم را برداریم و در آن آیه وضو را بخوانیم، می بینیم که خدا می فرماید:

«وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» . (۲)

یعنی: «سرها و پاهای خود را تا میچ، مسح کنید».

در نگاه اول می فهمیم که پاها را نیز باید مانند سر مسح کرد، ولی چون

ص: ۱۸۷

۱-۱ - یونس، ۳۶.

۲-۲ - مائده، ۶.

به کار مسلمانان بنگریم می بینیم که در این باره اختلاف کرده اند. و «اهل سنت و جماعت» همه، پاها را می شویند و شیعه همگی، پاها را مسح می کنند.

در این هنگام، دچار شک و سرگردانی می شویم که کدام درست است؟

چون به علمای «اهل سنت و جماعت» و مفسران آنها مراجعه کنید، می بینید که آنها با هم اختلاف دارند، زیرا برخی از آنها آیه را با قرائت نصب و به صورت «أَرْجُلُكُمْ» می خوانند و برخی به جرّ و به صورت «أَرْجُلُكُمْ».

و می گویند هر دو قرائت صحیح است، و هر کس به نصب بخواند شستن پا را واجب می داند، و هر کس به جرّ بخواند مسح پا را واجب می شمارد.

پس از این، اگر دانشمندی ادیب و آشنای با زبان عربی از علمای اهل سنت (۱) به این مسأله برسد، می گوید: هر دو قرائت، مسح را واجب می کنند؛ زیرا «ارجل» یا محلا- منصوب است یا جرّ آن به جوار است. بعد می گوید: قرآن برای ما مسح را آورده و سنت به شستن پا فرمان می دهد.

ای خواننده گرامی! دیدی که علمای «اهل سنت و جماعت» سرگردانی ما را از میان نبردند و سخنان خودشان هم، درهم ریخته و نابسامان بود، بلکه شک و تردید ما را بیشتر کردند که مگر سنت هم مخالف قرآن می شود؟

ص: ۱۸۸

و هرگز مباد اینکه پیامبر با قرآن مخالفت کند. و در وضو پاهایش را بشوید. و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در وضو پاهایش را شسته بود، بزرگان صحابه نمی توانستند با او مخالفت کنند، با اینکه از نظر دانش و بینش، کسانی مانند علی بن ابی طالب، ابن عباس، حسن و حسین، حدیفه بن یمان، انس بن مالک و همه صحابه ای که آیه را با جرّ خوانده اند، و اکثریت قاریان قرآن را تشکیل می دهند. و همه شیعیان که از عترت پاک پیامبر، پیروی کرده اند، در میان آنها هستند و گفته اند که در وضو مسح واجب است.

پس راه حل چیست!!

ای خواننده گرامی! ندیدی که مسلمان - اگر چه فرد مورد اعتماد باشد - همچنان در شک خود سرگردان می ماند، و راه درست را نمی شناسد، و نمی داند که حکم درست خدا کدام است و حکم ناروا و نادرست کدام؟

من، دانسته این نمونه را از قرآن آوردم تا تو ای خواننده گرامی! ببینی اختلاف و ناهماهنگی در اندیشه علمای مسلمان «اهل سنت و جماعت» تا کجاست. و در این کار ساده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در طول ۲۳ سال، روزی چند بار آن را انجام می داد، چقدر اختلاف کرده اند.

لازم بود که همه از خاص و عام یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را بدانند، ولی علمای «اهل سنت» در قرائتها اختلاف می کنند، و گاهی نصب می دهند و گاهی به جرّ می خوانند، و بر اثر آن، احکام ناهمگونی به دست می آورند!

علما در تفسیر قرآن و به دست آوردن احکام از قراءات گوناگون،

اختلافات بسیاری دارند، که بر محققان پوشیده نیست.

هرگاه اختلاف آنان در قرآن آشکار باشد، در سنت بیشتر آشکارتر است.

پس راه حل چیست؟

اگر به وجوب مراجعه به افراد مورد اعتماد، در شرح و بیان احکام درست از قرآن و سنت، عقیده داشته باشی، ما از تو می‌پرسیم که شخص خردمند و اهل کلام، کدام است؟ زیرا قرآن و سنت نتوانستند از گمراهی جلوگیری کنند، و آن دو خاموش هستند و سخن نمی‌گویند. و می‌توان آنها را به چند گونه تعبیر و تفسیر کرد، چنانکه در آیه وضو دیدیم. و من و تو ای خواننده گرامی! بر وجوب پیروی از علمای آگاه به حقایق قرآن و سنت، همدستان هستیم. و تنها یک چیز مانده و آن هم شناسایی این علمای آگاه به حقایق قرآن و سنت است.

اگر بگویی که آنها علمای امت هستند و پیشاپیش آنها صحابه بزرگوار جای دارند، دیدیم که چگونه در آیه وضو و در مسائل دیگر، اختلاف کردند. و نیز دانستیم که آنها با هم جنگیدند و یکدیگر را تکفیر کردند، پس نمی‌توان بر همه آنها اعتماد کرد. و باید دانست که کدام بر حق هستند و کدام بر باطل. و باز هم مشکل به جای خود باقی است.

اگر بگویند که باید به سراغ چهار امام مذاهب فقهی رفت، دانستیم که آنها هم در بیشتر مسائل اختلاف کرده اند تا آنجا که برخی از آنها گفتند:

گفتن «بسم الله» در نماز کراهت دارد! برخی گفتند: نماز بی آن، باطل

است. و حال این مذاهب را هم دانستی که ساخته و پرورش یافته فرمانروایان ستمگر هستند. و نیز دانستی که از زمان پیامبر دورند. و صحابه را هم نمی شناسند تا چه رسد به شخص پیامبر.

تنها یک راه در برابر ما باقی است، و دوّمی ندارد. و آن اینکه به امامان عترت از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مراجعه کنیم که خدا آنان را پاکیزه ساخته و آلودگی را از آنان دور ساخته است. و آنان دانشمندان با عملی هستند که کسی در دانش و پرهیزگاری و حافظه و تقوا به پای آنان نرسیده است. و آنها از دروغ و اشتباه به دورند. و این سخن صریح قرآن، (۱) و گفته پیامبر بزرگوار است. (۲)

خداوند، دانش قرآن را با برگزیدن آنها، علم دین را به آنان بخشیده. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرچه را که مردم نیاز داشته اند، به آنها آموخته، و امت را به پیروی از آنها راهنمایی کرده و فرموده است: خاندان من در میان شما مانند کشتی نوح هستند که هر کس بر آن سوار شود نجات می یابد و هر کس از آن جدا بماند، غرق می شود. ابن حجر که از علمای «اهل سنت و

ص: ۱۹۱

۱- ۱) -خدای متعال فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً». (احزاب، ۳۳)

۲- ۲) -پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: کتاب خدا و خاندانم اگر به آنها چنگ بزنید هرگز پس از من گمراه نمی شوید. چنانکه کتاب خدا معصوم است و اشتباه نمی کند، عترت پاک هم چنین هستند. و غیر معصوم، کسی نمی تواند هدایت را تضمین کند. و کسی که خود اشتباه می کند؛ نیازمند هدایت است.

جماعت» است، پس از صحیح شمردن این حدیث درباره آن می گوید:

تشبیه کردن آنان به سفینه از آن روست که هر که آنان را دوست بدارد و به پاس زحمات پیامبر، آنان را گرامی بدارد، و از راهنمایی دانشمندان آنها استفاده کند، از تاریکی مخالفت با خدا رهایی می یابد. و هر کس از آنها جدا بماند، در دریای ناسپاسی غرق می شود و در بیابانهای سرکشی، نابود می گردد. (۱)

افزون بر این، هیچ دانشمندی را در گذشته و حال، در امت اسلامی از زمان صحابه نمی یابیم که برای خود ادعا کرده باشد که از اهل بیت و عترت پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله) داناتر و بهتر است. و هیچ کس نیز پیدا نشده که ادعا کند به یکی از امامان اهل بیت، چیزی آموخته یا او را هدایت کرده است.

ای خواننده عزیز! اگر توضیح و بیان بیشتری می خواهی به کتابهای «المراجعات» و «الغدیر» مراجعه کن.

آنچه را که من در اینجا آوردم، برای تو کافی است اگر انصاف داشته باشی، زیرا اگرچه حدیث «کتاب خدا و عترت خود را در میان شما می گذارم»، همان حقی است که عقل و وجدان در برابر آن سر تسلیم فرود می آورند و سنت و قرآن را ثابت می کنند.

با همه اینها، یکبار دیگر با ادله روشن، ثابت شد که شیعه امامیه، پیروان راستین سنت پیامبر هستند و «اهل سنت و جماعت»، پیرو

ص: ۱۹۲

بزرگان و رهبران خویش هستند که آنها را از راه راست بدر برده اند. و در تاریکی رها کرده اند. و به دریای ناسپاسی و بیابان سرکشی، انداخته اند.

چنانکه ابن حجر شافعی مذهب می گوید.

و ما خدای جهانیان را سپاس می گوئیم که بندگان خالص خود را هدایت کرد.

ص: ۱۹۳

کسی که در فقه شیعه امامیه جستجو کند، درمی یابد که آنها در احکام فقهی، جز در مسائل نوظهور، (۱) از راه دوازده امام اهل بیت، به پیامبر مراجعه می کنند.

نزد اینان منابع فقه دو تاست، و سومی ندارد: قرآن و سنت، یعنی منبع اول «قرآن کریم» و منبع دوم «سنت پیامبر» است، که درود و سلام خدا بر او باد. نظریات فقهی شیعه از قدیم و جدید، بلکه نظریات ائمه اهل بیت همه اینگونه است. و هیچیک از آنان ادعا نکرده که به رأی شخصی خود عمل کرده یا حکمی از پیش خود صادر نموده است.

هنگامی که امام علی بن ابی طالب را برای خلافت برگزیدند، با او شرط کردند که به شیوه شیخین؛ ابو بکر و عمر عمل کند، حضرت فرمود:

جز به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل نخواهم کرد. (۲)

ص: ۱۹۴

۱-۱) - مقصود، اجتهاد علما در زمینه ای است که پس از غیبت امام دوازدهم پیدا شده و نص و دستور روشنی درباره آن در دست نیست.

۲-۲) - در برخی روایات آمده است که فرمود: در غیر آن دو به اجتهاد خودم عمل می کنم که این بخش بر حدیث افزوده شده، و دروغ است. و آن را پیروان مکتب -

ما در بحثهای آینده روشن خواهیم ساخت که او (علیه السلام) همواره به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایبند بود و از آن روی نمی گرداند. و با کوشش فراوان می خواست مردم را به سوی آن بازگرداند، تا آنجا که خلفا بر او خشم گرفتند و مردم از او رنجیدند، زیرا در راه خدا سرسخت و به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایبند بود.

امام باقر (علیه السلام) همواره می فرمود: اگر ما از پیش خود با شما سخن بگوییم، هم خودمان گمراه شده ایم، و هم شما را گمراه کرده ایم، ولی ما با نشانه ای روشن از خدا و پیامبر با شما سخن می گوییم.

بار دیگر می فرمود: ای جابر! اگر ما با شما از روی میل خود سخن بگوییم و نظریات شخصی خود را برای شما بیان کنیم، بیچاره می شویم بلکه روایاتی از پیامبر نگهداری کرده ایم، مانند اینکه آنها زر و سیم خود را ذخیره می کنند و از اینها با شما سخن می گوییم.

امام جعفر صادق (علیه السلام) می گوید: به خدا سوگند! ما نه از روی خواهش دل، یا نظر شخصی خود سخن نمی گوییم. ما جز سخن پروردگار خود چیزی را نمی گوییم و هر خبری که به شما دادیم، از رسول خداست و

ما با نظر خود چیزی نمی‌گوییم.

دانشمندان و محققان نیز این را از ائمه اهل بیت می‌دانند، و چیزی را در زمینه رأی و قیاس و استحسان، یا غیر قرآن و سنت از آن ثبت نکرده‌اند.

حتی اگر به سید محمد باقر صدر، مرجع بزرگ معاصر مراجعه کنیم؛ می‌بینیم در رساله عملیه خود که درباره فقه عبادات و معامله نوشته شده، به نام «الفتاوی الواضحه» می‌گوید: لازم می‌دانیم اشاره‌ای مختصر به منابع اصلی خودمان در استنباط فتاوی واضحه داشته باشیم که آنها- همان گونه که در آغاز سخن آمد- عبارتند از روایات ارزشمندی که از راه راستگویان پرهیزکار در نقل حدیث، از مذاهب مختلف به ما رسیده است. (۱) ولی مجوز شرعی برای پیروی از قیاس و استحسان و مانند آنها نداشته ایم تا بر آنها اعتماد کنیم.

آنچه دلیل عقلی نامیده می‌شود، به این معنا مجتهدان و اخباریان درباره جواز عمل به آن اختلاف دارند و ما چیزی پیدا نکردیم که اثبات آن متوقف بر دلیل عقلی به این معنا باشد، هر چند ما عمل به آن را جایز می‌دانیم، زیرا هر چه با دلیل عقلی ثابت شود، در عین حال از کتاب یا سنت، قابل اثبات است.

و چیزی که «اجماع» نامیده می‌شود، ما آن را در کنار کتاب و سنت، یک منبع جداگانه نمی‌شناسیم، جز در برخی موارد که به عنوان وسیله

ص: ۱۹۶

اثبات، بر آن اعتماد می کنیم.

بنابراین، دو مصدر اصلی در نزد ما «قرآن و سنت» است و از خدای بزرگ می خواهیم که ما را از پیروان آن دو قرار دهد. و هر کس به آن دو چنگ بزند، به ریسمان محکمی چنگ انداخته که بریده نمی شود و خدا شنوا و داناست. (۱)

آری، ما این پدیده را همیشه در میان شیعه، حاکم می دیدیم، چه در زمانهای گذشته و چه در زمان حال. و آنها جز بر این دو اعتماد نمی کنند. و هیچ یک از آنها فتوایی ندارند که از قیاس یا استحسان برخاسته باشد. و داستان امام صادق (علیه السلام) با ابو حنیفه معروف است که چگونه او را از قیاس بازداشت و در سخنان خود به او فرمود: در دین خدا قیاس مکن، زیرا شریعت اگر با قیاس آمیخته شود، دین از میان می رود. و نخستین کسی که قیاس کرد، ابلیس بود که درباره آدم گفت: من از او بهترم مرا از آتش و او را از گل آفریدی.

اینها منابع فقه شیعه بود که از زمان امام علی بن ابی طالب تا به امروز به آن مراجعه می کرده اند. اکنون بینیم منابع فقه «اهل سنت و جماعت» چیست؟

ص: ۱۹۷

اشاره

هرگاه منابع فقه در «اهل سنت و جماعت» را جستجو کنیم، می بینیم که بسیاری از آنها از مرزهای قرآن و سنت-که خدا و پیامبر تعیین کرده اند-به دور هستند.

منابع، نزد آنان، گذشته از کتاب و سنت، سنت خلفای راشدین و سنت صحابه و سنت تابعین است که علمای حدیث هستند و سنت فرمانروایان است که آن را «صوافی الامراء» می خوانند. و سپس قیاس، استحسان، اجماع و سدّ باب ذرائع است.

چنانکه می بینید این ده منبع در نزد آنان بر دین خدا حکومت می کند.

و برای اینکه بی دلیل سخن نگفته باشیم و توسن زبان را لگام گسیخته به تاخت نیاورده باشیم، یا برخی، ما را به گزافه گویی متهم نسازند، باید چند دلیل از سخنان آنان بیاوریم تا خواننده گرامی در این باره به روشنی نتیجه بگیرد.

ما با «اهل سنت و جماعت» درباره دو منبع نخستین یعنی کتاب و سنت، بحث نمی کنیم، زیرا در آن دو با آنان اختلافی نداریم، بلکه می گوییم واجب هم همین است که به آن دو مراجعه کنیم و نقل و عقل و اجماع، همین را نشان می دهد. و خدای متعال می فرماید:

«ما آتاكمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (۱).

یعنی: «هرچه پیامبر به شما داد، بگیرید و از هرچه شما را بازداشت، خودداری کنید».

و نیز از باب این آیه است که:

«إِذا قَضَى اللّهُ وَ رَسُولُهُ...» (۲).

یعنی: «هرگاه خدا و رسول به چیزی داوری کردند...».

و دیگر آیات روشنی که نشان می دهد احکام شرعی، تنها از کتاب خدا و سنت پیامبر به دست می آید. ولی گفتگوی ما با آنان درباره منابع دیگری است که از پیش خود افزوده اند.

نخست - سنت خلفای راشدین

آنان به این حدیث استدلال کرده اند که: «بر شما باد به پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من، به آن چنگ بزنید و با چنگ و دندان، آن را نگهدارید» (۳).

در کتاب «همراه با راستگویان» روشن ساختیم که مقصود از خلفای

ص: ۱۹۹

۱-۱ - حشر، ۷.

۲-۲ - احزاب، ۳۶.

۳ - ۳ - ترمذی، ج ۵، ص ۴۳، ح ۲۶۷۶. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۵-۱۶، ح ۴۲. شعب الایمان/بیهقی، ج ۶، ص ۶۷، ح ۷۵۱۶. مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۲۶-۱۲۷.

راشدین در این حدیث، امامان اهل بیت هستند. و اینجا چند دلیل دیگر نیز برای کسانی که آن کتاب را نخوانده اند، می آوریم:

بخاری و مسلم و همه محدثان آورده اند که رسول خدا خلفای خود را در دوازده تن، محدود کرده، و فرموده است: جانشینان من دوازده نفرند که همه از قریشند. این حدیث صحیح، نشان می دهد که مقصود، امامان اهل بیت (علیهم السلام) هستند نه خلفا و فرمانروایانی که خلافت را غصب کردند.

کسی را می رسد که بگوید: خواه مقصود، دوازده امام از اهل بیت باشد، چنانکه شیعه می گوید یا خلفای چهارگانه (راشدین) چنانکه «سنّی» می گوید، منابع فقه سه چیز است: قرآن، سنت و سنت خلفا.

و این بنا به مذهب «اهل سنّت» درست است، ولی بنا به نظر شیعه درست نیست، زیرا امامان اهل بیت - چنانکه پیش از این گفتیم - چیزی را به اجتهاد خود نیفزوده اند، بلکه تنها سنّت جدّشان رسول خدا را می گویند که از او آموخته اند و آن را نگهداشته اند، تا در حالت نیاز به مردم نشان دهند.

ولی «اهل سنّت و جماعت»، کتابهای خود را با استدلال به سنّت ابو بکر و عمر به عنوان منابع قانونگذاری و فقه، پر کرده اند. هر چند اینها با کتاب و سنّت، مخالف باشد.

چیزی که بر یقین ما می افزاید اینکه ابو بکر و عمر، مقصود پیامبر در این حدیث نبوده اند، زیرا علی (علیه السلام) نپذیرفت که با سنّت آنان حکومت

کند، هر چند صحابه می کوشیدند این شرط را به گردن او بگذارند.

اگر مقصود پیامبر از خلفای راشدین، ابو بکر و عمر بود، علی (علیه السلام) نمی توانست، سخن رسول خدا را زیر پا بگذارد و سنت آنان را رد کند.

پس حدیث نشان می دهد که نه ابو بکر و نه عمر، هیچ کدام از خلفای راشدین نیستند. با اینکه «اهل سنت و جماعت» از خلفای راشدین، جز ابو بکر، عمر و عثمان کسی را اراده نمی کنند، زیرا علی که نزد آنان از خلفا شمرده نمی شده، و مدت‌ها بعد به آنها پیوسته و او را بر فراز منبرها لعنت می کردند، پس چگونه از سنت او پیروی کنند؟!

اگر روایاتی را که جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا آورده از نظر بگذرانیم، درستی عقیده خود را بیشتر می فهمیم.

سیوطی به نقل از حاجب بن خلیفه می نویسد: دیدم که عمر بن عبد العزیز در زمان خلافت خود سخنرانی می کرد، و در خطبه خود گفت:

«آگاه باشید که آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دو یار او، سنت نهاده اند، آن دین ماست و از آن پیروی می کنیم و هر چه را غیر آنان رسم و سنت کرده باشند، رها می کنیم».^(۱)

حقیقت این است که بیشتر صحابه و فرمانروایان اموی و عباسی معتقد بودند که آنچه ابو بکر، عمر و عثمان رسم کرده اند، دین است و باید آن را عمل کنند و در حد آن بایستند.

و اگر این سه خلیفه از ترویج سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) جلوگیری کرده باشند

ص: ۲۰۱

چنانکه دیدیم و دانستیم-پس دیگر چیزی نمی ماند، جز آنچه که آنان نگهداشته اند.

دوم: سنت همه صحابه

می بینیم که بسیاری از ادله و شواهد، نشان می دهند که «اهل سنت و جماعت» از سنت همه صحابه بدون استثنا پیروی می کنند.

آنها به یک حدیث دروغ استدلال می کنند که در کتاب «همراه با راستگویان» به طور گسترده درباره آن سخن گفته ایم. این حدیث عبارت است از این جمله که: «یاران من چون ستاره اند از هر یک پیروی کنید، راه را می یابید» این قیم جوزیه، این حدیث را دلیل بر حجت بودن نظر صحابی می داند. (۱)

شیخ ابو زهره، به این حقیقت اعتراف می کند و می گوید: می بینیم که آنها یعنی فقهای اهل سنت همه فتوای صحابه را عمل می کنند. سپس در جای دیگر می افزاید:

استدلال به سخنان صحابه و فتوای آنان، شیوه اکثریت قاطع فقهاست. و شیعه در این باره با آنان مخالف است. (۲) ولی ابن قیم جوزیه، نظر توده فقها را با ۴۶ وجه تأیید کرده و همه آنها نیرومند هستند...

ص: ۲۰۲

۱-۱) -اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۲۲.

۲-۲) -این هم گواهی دیگری از ابو زهره، که ثابت می کند چنانکه گفتیم-شیعه در دین خدا چیزی جز قرآن و سنت را نمی پذیرد.

ما به شیخ ابو زهره می‌گوییم: چگونه دلیلی که با قرآن و سنت مخالف باشد، نیرومند است؟! همه دلیلهایی که این قیم آورده، مانند تار عنکبوت، سست هستند. و تو خود آنها را از هم پاشیده‌ای و گفته‌ای:

ما می‌بینیم که شوکانی می‌گوید: حق آن است که سخن صحابی، حجت نیست، زیرا خدای سبحان کسی را جز محمد (صلی الله علیه و آله) برای این امت نفرستاده و ما جز یک پیامبر کسی را نداریم. و صحابه و کسانی که پس از آنها آمده‌اند، همه مکلف هستند تا از دین او که در کتاب و سنت آمده، پیروی کنند. و هر کس بگوید که دلیلی در دین خدا غیر از آن دو وجود دارد، در دین چیزی را گفته است که ثابت شدنی نیست. و قانونی آورده که خدا به آن فرمان نداده است. (۱)

درو بر شوکانی که حق را گفته و سخن راست بر زبان رانده است. و تحت تأثیر مذهبگرایی نبوده است. و سخن او با گفته امامان هدایت از عترت پاک، موافق است. و خدا از او خشنود شود و او را خشنود گرداند اگر کردارش هم برابر گفتارش باشد.

سوم: سنت تابعین (علمای اثر)

همچنین می‌بینیم که «اهل سنت و جماعت» نظریات تابعین را عمل می‌کنند و آنها را «علمای اثر» می‌شناسند. و کسانی مانند اوزاعی، سفیان ثوری، حسن بصری، ابن عیینه و بسیاری دیگر، چنانکه آنان همه اتفاق

ص: ۲۰۳

دارند که اجتهادات امامان چهار مذهب فقهی را عمل کنند و از آنان تقلید نمایند، با آنکه آنها از تابعین تابعین هستند.

و اگر صحابه خود به اشتباه خود در بسیاری از امور اعتراف کرده اند، و می گویند که ما چیزهایی را گفته ایم که به درستی آنها اعتقاد نداریم. و ابو بکر در پاسخ مسأله ای می گوید: من نظر خودم را می گویم. اگر درست باشد؛ از خداست، و اگر نادرست بود از من یا از شیطان است. و عمر به یارانش می گوید: چه بسا من به چیزهایی فرمان دهم که به سود شما نباشد، و شما را از کارهایی بازدارم که به سود شماست. (۱)

اگر دانش آنها تا این پایه باشد، و آنها پیرو گمان باشند که جای حق را نمی گیرند، پس چگونه برای مسلمان شایسته است که با آنکه اسلام را می شناسد، کارها و گفتار اینان را سنت معتبر و یکی از منابع فقه بشمارد؟ و آیا پس از این، اثری از حدیث «اصحابی کالنجوم» (یاران من چون ستارگانند) باقی می ماند؟

و اگر حال صحابه که در مجالس پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر می شدند و از او دانش می آموختند؛ اینگونه باشد، پس حال دیگران که پس از آنها آمده اند، و از آنان دانش آموخته اند و در فتنه ها حضور داشتند، چه

ص: ۲۰۴

۱- ۱) - تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۸۱: ما به اینان می گوئیم: اگر دانش شما تا این پایه است، پس چرا خود را از کسانی که دانش اولین و آخرین را داشته اند، جلو انداخته اید. و امت را از هدایت و نور آنها، بی بهره ساختید. و در فتنه و نادانی و گمراهی فروبردید؟!!

می تواند باشد؟

و اگر امامان مذاهب چهارگانه در دین خدا با نظریات شخصی سخن می گویند و خود آشکارا سخن از احتمال و امکان اشتباه خویش می رانند، و یکی از آنها می گوید: این چیزی است که من آن را درست می دانم. و شاید هم نظر دیگران درست باشد، پس چگونه مسلمانان خود را به پیروی آنان و ادار ساخته اند؟!

چهارم: شیوه فرمانروایان

این شیوه نزد «اهل سنت و جماعت» صوفای الامراء خوانده می شود.

و این آیه را دلیل آن می دانند:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». (۱)

یعنی: «از خدا و پیامبر و صاحبان فرمان از خودتان، فرمانبرداری کنید».

«اولوا الامر» نزد آنان، همان فرمانروایان هستند، هرچند با زور و کودتا بر سر کار آمده باشند. آنها عقیده دارند که این فرمانروایان را خداوند بر گردن بندگان خود سوار کرده، پس فرمانبرداری از آنها و پیروی از سنت و شیوه آنها واجب است!!!

ص: ۲۰۵

۱-۱) - نساء، ۵۹: ما در کتاب «همراه با راستگویان» با دلایل بسیار، روشن ساختیم که اولوا الامر، پیشوایان هدایت و امامان عترت پاک پیامبر هستند، نه فرمانروایان غاصب. و محال است که خداوند ما را به فرمانبرداری از ستمکاران و تبهکاران و کافران و ادار سازد.

ابن حزم ظاهری در پاسخ «اهل سنت و جماعت» می گوید: بنابر آنچه شما می گوید، پس فرمانروایان آنچه را از شریعت خدا و رسول بخواهند می توانند باطل سازند و می توانند بر آن بیفزایند. و در این زمینه تفاوتی میان افزودن و کاستن در دین نیست. و هر کس این را اجازه بدهد، به اجماع امت، کافر است. (۱)

ذهبی به ابن حزم پاسخ می دهد که: این گزارشی نادرست و اشتباهی آشکار است، زیرا همه امت بجز داوود بن علی و پیروان او اتفاق نظر دارند که اولو الامر، حق صدور حکم و فتوا با نظر و اجتهاد را دارند، به شرط آنکه در حادثه مورد نظر، نص وجود نداشته باشد. و می گویند: با علم به نص و گفتار صریح، آنان حق اجتهاد را ندارند. بنابراین روشن می شود که آنان می توانند چیزهایی را که اجازه داده شده بر دین بیفزایند ولی نمی توانند هر چه را بخواهند از دین باطل کنند.

ما به ذهبی می گوئیم: چگونه ادعای اجماع می کنی با آنکه خودت، داوود بن علی و پیروانش را جدا کرده ای؟! او چرا پیروان او را نام نبرده ای؟ و چرا شیعه و امامان اهل بیت را استثنا نکرده ای؟ آیا به نظر تو، آنها بخشی از امت اسلامی نیستند؟! یا تمایل تو به نزدیک شدن به فرمانروایان، تو را واداشته که به آنان اجازه دهی بر دین بیفزایند، تا بر ثروت و شهرت تو افزوده شود؟ آیا فرمانروایانی که به نام اسلام حکومت می کرده اند، چیزی از نصوص قرآنی و نصوص نبوی را می دانستند که در

ص: ۲۰۶

مرز آن توقف کنند؟

و اگر دو خلیفه نخست (ابو بکر و عمر) چنانکه در بحثهای پیشین آمد، با نصوص قرآنی و نبوی مخالفت کرده اند، پس چگونه کسانی که پس از آنها می آیند، به این نصوص که دگرگون شده و تغییر یافته و آثار آن از میان رفته پایبند باشند؟ و اگر فقهای «اهل سنت و جماعت» برای فرمانروایان اجازه می دهند که در دین خدا آنچه می خواهند بگویند، شگفت آور نیست اگر ذهبی از آنان پیروی کند.

در طبقات الفقهاء آمده است که سعید بن جبیر گفت: از عبد الله بن عمر پرسیدم حکم ایلاء چیست؟

گفت: آیا می خواهی بگویند: ابن عمر چنین گفت و ابن عمر چنان گفت؟!

گفتم: آری، و به گفته تو خوشنود و قانع می شویم.

ابن عمر گفت: در این باره باید فرمانروایان سخن بگویند، بلکه خدا و رسول و کسی که از آنان خبر می دهد، باید سخن بگوید.

و از سعید بن جبیر روایت شده که گفت: رجاء بن حیاة از داناترین فقهای شام شمرده می شد، ولی هرگاه او را غریب می کردم، می دیدم که شامی است و می گوید: عبد الملک بن مروان در این باره چنین و چنان گفته است. (۱)

ص: ۲۰۷

در طبقات ابن سعد از مسیب بن رافع آورده اند که گفت: اگر در چیزی قضاوت شود که در آن باره سخنی نه در قرآن و نه در سنت نیامده باشد، آن را «صوفی الامراء» می خوانند، و کار را به آنان می سپارند. و آنان اهل علم را برای آن کار جمع می کنند، نظر آنان بر هر چه قرار گرفت، همان حق است. (۱)

و ما می گوئیم: قرآن فرموده است:

«وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ، بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ». (۲)

یعنی: «اگر حق از خواسته های آنان پیروی کند، آسمان و زمین تباه می شود بلکه حق را برای آنان آورده و بیشتر آنان حق را ناخوش دارند».

پنجم: دیگر منابع فقه، نزد «اهل سنت»

از میان آنها قیاس، استحسان، استصحاب، سدّ باب ذرائع و اجماع، بسیار مشهور است. امام ابو حنیفه در عمل به قیاس و کنار نهادن احادیث، شهرت داشته، چنانکه مالک، در مراجعه به عمل مردم مدینه و سدّ باب ذرائع و امام شافعی در مراجعه به فتوای صحابه، شهرت داشت. و آنان را به درجاتی تقسیم می کرد و «عشره مبشره» (ده تن که مژده بهشت یافته اند) را بر دیگران برتری می داد، سپس مهاجران نخستین، و سپس

ص: ۲۰۸

۱-۱) - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۱۷۶.

۲-۲) - مؤمنون، ۷۰ و ۷۱.

انصار، و سپس مسلمانان پس از فتح (مسلمه الفتح) را قرار می داد که مقصود همان کسانی هستند که پیامبر آنان را پس از فتح مکه بخشود و آنان اسلام آوردند. (۱)

امام احمد حنبل به خودداری از اجتهاد و پرهیز از فتوا و پیروی از نظر صاحبه-هرچه که باشد-شهرت داشت. خطیب بغدادی از او نقل می کند که مردی از او مسأله ای را درباره حلال و حرام پرسید. احمد به او گفت:

خدا تو را عافیت دهد، از دیگری جز ما پرس. از فقها پرس، از ابو ثور پرس. (۲)

مروزی از او نقل می کند که گفت: از حدیث که راحت شدیم، و در زمینه پرسشهای مردم نیز هر کس از من چیزی پرسد به او پاسخ نمی دهم. (۳)

بی گمان، احمد بن حنبل، همان کسی است که نظریه عدالت همه صحابه را بدون استثنا مطرح کرده است، و مذهب او در «اهل سنت و جماعت» اثر گذاشته است.

خطیب در تاریخ بغداد، در جلد دوم با سند از محمد بن عبد الرحمان صیرفی آورده است که به احمد بن حنبل گفتم: هرگاه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مسأله ای اختلاف کنند، آیا می توانیم به سخنان آنان نگاه

ص: ۲۰۹

۱-۱) مناقب/شافعی، ج ۱، ص ۴۴۳-۴۴۴.

۲-۲) تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۶۶.

۳-۳) مناقب/امام احمد بن حنبل، ص ۵۷.

کنیم و هر کدام که درست تر است، از آن پیروی کنیم؟

به من گفت: جایز نیست در میان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اظهار نظر کنی.

گفتم: پس راه چیست؟

گفت: از هر کدام می خواهی پیروی کن.

ما می گوئیم: آیا تقلید کسی که حق را از باطل نمی شناسد، رواست؟ شگفت آور است، احمد که همیشه از فتوا می گریزد، چگونه در اینجا فتوا می دهد از هر صحابه ای که دلت خواست پیروی کن، بی آنکه درباره درستی سخن آنان اندیشه کنی!

پس از این بررسی کوتاه درباره منابع قانونگذاری و فقه در اسلام، از نظر شیعه و از نظر «اهل سنت و جماعت» به روشنی درمی یابیم که بی هیچ پرده پوشی، تنها شیعیان هستند که به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایبندند، و آن را با چیز دیگری عوض نمی کنند، تا آنجا که سنت پیامبر، شعار آنان شده و حتی دشمنان آنها بر این، گواهی می دهند.

ولی «اهل سنت و جماعت» سنت هر صحابی و هر تابعی و هر فرمانروایی را پیروی می کنند. کتابهای آنان و سخنانشان، همه بر ضد آنها گواهی می دهند. و در فصل آینده به یاری خدا-خواهیم دید که کردار آنان چگونه است. و خواهیم دید که کاری به سنت پیامبر ندارند.

ما نتیجه گیری در این باره را به خواننده گرامی وامی گذاریم تا خود دریابد که اهل سنت کدامند و اهل بدعت کدام؟

گفتنی است که شیعیان همواره به منابع فقه از جمله کتاب و سنت، پایبند بودند، و چیزی بر آن نیفزودند، زیرا نصوص کافی نزد امامان آنها درباره همه مسائل مورد نیاز مردم، وجود داشت.

برخی از مردم تعجب می کنند و می گویند امامان اهل بیت، نصوص کافی برای همه مسائل، با وجود پیشرفت زمان از کجا آورده اند؟ برای اینکه واقعیت را به ذهن خواننده گرامی نزدیک کنیم باید به چند مسأله اشاره کنیم:

وقتی مسلمان عقیده داشته باشد که خداوند، حضرت محمد را با شریعتی فرستاده که کامل کننده همه شرایع گذشته و پاسدار آنهاست، تا راه انسانیت را کامل گرداند، و دیگر در این زمینه پس از آن نبوتی نیست و زندگی ابدی آغاز می گردد:

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (۱)

یعنی: «اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه دینها

ص: ۲۱۱

پیروز گرداند».

و اگر مسلمان عقیده دارد که خداوند سبحان از انسان خواسته است که در تمام گفتار و کردار، فرمانبردار احکام او باشد؛ و سررشته کارها را به او بسپارد:

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ». (۱) «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ». (۲)

یعنی: «هرکس جز اسلام، دینی را بجوید از او پذیرفته نمی شود».

وقتی چنین است، پس ناگزیر باید احکام خدا شامل و فراگیر باشد تا همه نیازهای انسان را در راه دشوار خود، برای پیروزی بر همه موانع و مشکلات و ایستادگی در برابر تهدیدها و رسیدن به هدف اعلام شده، یاری کند. به همین دلیل، خدای سبحان درباره این حقیقت می گوید:

«مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ». (۳)

یعنی: «در کتاب چیزی را ناگفته نگذاشتیم».

بنابراین، چیزی نیست که در کتاب خدا ناگفته مانده باشد، ولی انسان با خرد کوتاه خویش نمی تواند همه چیزهایی را که خداوند سبحان فرموده، دریابد. و این دلیل دارد که بر دانایان پوشیده نیست زیرا خدای سبحان می فرماید:

ص: ۲۱۲

۱-۱) - آل عمران، ۱۹.

۲-۲) - آل عمران، ۸۵.

۳-۳) - انعام، ۳۸.

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» (۱)

یعنی: «هیچ چیز نیست که تسبیح و ستایش خدا نگوید، اما شما تسبیح آنان را نمی فهمید».

عبارت «ان من شئیء» (هیچ چیز) نشان می دهد که انسان و حیوان و جماد، تسبیح می کنند. انسان می تواند تسبیح حیوانات و موجودات زنده گیاهی را بپذیرد، ولی نمی تواند تسبیح سنگ را مثلا باور کند، در حالی که خدای متعال می فرماید:

«إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ» (۲)

یعنی: «ما کوهها را با او فرمانبردار ساختیم که شامگاه و پگاه تسبیح می کنند».

اگر این را می پذیریم و به آن ایمان می آوریم، ناگزیر باید بپذیریم که در قرآن، همه احکام مورد نیاز انسانها تا روز قیامت وجود دارد، ولی ما آنها را نمی فهمیم، مگر آنکه به کسی مراجعه کنیم که بر او نازل شده و همه معانی آن را فهمیده است. و آن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است.

خداوند می فرماید: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (۳)

یعنی: «ما کتاب را بر تو فرستادیم که روشن کننده همه چیز است».

اگر این را بپذیرفتیم و به آن ایمان آوردیم، ناگزیر باید بپذیریم و ایمان آوریم که خداوند سبحان، همه چیز را برای پیامبر، روشن ساخته تا او نیز

ص: ۲۱۳

۱-۱ - اسراء، ۴۴.

۲-۲ - ص، ۱۸.

۳-۳ - نحل، ۸۹.

برای مردم روشن سازد. پس ناگزیر باید بپذیریم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه چیز را گفته و چیزی را که مردم تا روز قیامت به آن نیاز دارند، ناگفته نگذاشته است، بلکه درباره آن حکمی دارد.

و اگر این توضیح به ما نرسیده، این نتیجه کوتاهی و ناتوانی یا نادانی ماست، یا از خیانت میانجیهایی که ما را به پیامبر ربط می دهند، برخاسته است. یا از نادانستن صحابه و آگاهی نیافتن آنها از چیزی است که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) بیان کرده است.

ولی خدای سبحان، همه احتمالات ممکن را می دانسته و همه حوادث را پیش بینی کرده است. و اجازه نداده که شریعتش تباہ شود، و از بندگان خود، امامانی را برگزیده و دانش کتاب را در میان آنها به ارث نهاده، و بیان آن را به ایشان داده است، تا مردم در پیش خدا بهانه ای نداشته باشند.

خدای متعال می فرماید:

«ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» (۱)

یعنی: «سپس کتاب را به بندگان برگزیده خویش به ارث دادیم».

و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را که مردم به آن نیاز دارند، برای ایشان بیان کرده، و وصّی او علی (علیه السلام) را به علمی که مردم تا روز قیامت به آن احتیاج دارند، اختصاص داده و این به دلیل امتیازاتی بوده که علی (علیه السلام) در میان صحابه دارا بوده، و هوش فراوان و فهمی تیز و حافظه ای نیرومند داشتند و درک هرچه می شنیده از جمله آنها بوده است. بنابراین، پیامبر هرچه را

ص: ۲۱۴

می دانسته به او آموخته و اَمّت را به سراغ او فرستاده و او را به عنوان در دانش خود، معرفی کرده است.

و اگر کسی بگوید که پیامبر خدا برای همه مردم برانگیخته شده و نمی تواند یکی را به دانش اختصاص دهد و دیگران را محروم سازد، می گوییم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این باره کاری نمی تواند انجام دهد و او بنده ای فرمانبر است که هرچه خدایش به او بفرماید انجام می دهد. و اسلام دین توحید است و بر پایه یگانگی در همه چیز نهاده شده، بنابراین باید مردم را زیر فرماندهی واحدی گرد آورد. و این یک امر بدیهی است که قرآن، عقل و وجدان بر آن گواهی می دهند.

خدای متعال می فرماید:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾. (۱)

یعنی: «اگر خدایی جز الله در آن دو (آسمان و زمین) بود، نابود می شدند».

و نیز فرموده است:

﴿وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾. (۲)

یعنی: «همراه او خدای دیگری نبوده، وگرنه هر خدایی آفریده های خود را با خود می برد و برخی بر دیگری برتری می جستند».

همچنین اگر خداوند در یک زمان دو پیامبر مرسل می فرستاد، مردم به

ص: ۲۱۵

۱-۱) - انبیاء، ۲۲.

۲-۲) - مؤمنون، ۹۱.

دو امت تقسیم می شدند، و کار به دسته بندی و گروه گرایی می کشید.

خداوند متعال می فرماید:

«وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» (۱)

یعنی: «هیچ امتی نیست مگر آنکه در آن بیم دهنده ای آمده است».

و همچنین هر پیامبری وصیی داشته که جانشین او در ملت و امت او بوده تا کار آنها به پراکندگی نگراید و جمعیت آنها از هم نپاشد.

به جان خودم سوگند! که این یک چیز طبیعی است. و همه مردم از دانا و نادان و مؤمن و کافر آن را می دانند. آیا نمی بینید که هر قبیله و حزب و دولتی باید یک رئیس داشته باشد که آن را رهبری کند، و نمی توانند در یک وقت، پیرو دو رئیس و رهبر باشند.

به همه این دلایل، خداوند پیام آورانی از فرشتگان و انسانها برگزیده و آنها را افتخار رهبری مردم داده است و پیشوایان مردم ساخته تا آنها را به فرمان خدا رهبری کنند.

خدای متعال می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» (۲)

یعنی: «خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را برگزید و بر جهانیان برتری داد».

و امامانی که خدا آنها را برای جانشینی خاتم رسولان حضرت محمد

ص: ۲۱۶

۱-۱) - فاطر، ۲۴.

۲-۲) - آل عمران، ۳۳.

(صلی الله علیه و آله) برگزیده و آنان امامان هدایت از عترت پیامبرند؛ همگی از خاندان ابراهیم، و نوادگان یکدیگرند، و همینها هستند که پیامبر به آنها اشاره کرده و فرموده است: «جانشینان من پس از من، دوازده نفرند و همه از قریش هستند». (۱)

هر زمانی امامی شناخته شده دارد. و هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.

و خدای سبحان، امامی را برگزیده و پاک ساخته و معصوم گردانیده. و به او دانش آموخته، و حکمت و دانش جز به شایستگان داده نمی شود.

وقتی که به اصل موضوع مراجعه کنیم که آشنایی امام با همه چیزهایی است که مردم به آن نیاز دارند، از راه نصوصی که در کتاب و سنت آمده است و این نصوص، تا روز قیامت پا به پای نیازهای بشری حرکت می کنند، هیچ کس از امت اسلامی این ادعا را ندارد، جز اهل بیت عصمت (علیهم السلام) که بارها و بارها گفته اند کتاب صحیفه جامعه نزد آنهاست که املائی پیامبر و خط علی بن ابی طالب است. و هرچه مردم تا روز قیامت نیاز دارند، حتی تاوان یک خراش - در آن آمده است.

ما اشاره کردیم که این همان صحیفه جامعه ای است که علی آن را با

ص: ۲۱۷

۱- ۱) - بخاری این حدیث را در صحیح خود، ج ۱، ص ۱۲۷ و مسلم در صحیح خود، ج ۶، ص ۳، با سند آورده اند. و عبارت او این است که همه آنها از بنی هاشم هستند به جای «قریش»، حال چه بنی هاشم باشد و چه قریش، بالأخره همه از خاندان ابراهیم هستند چنانکه معلوم است.

خود همه جا می برد. و بخاری و مسلم در صحاح خود به آن اشاره کرده اند. و هیچ مسلمانی نمی تواند آن را تکذیب کند.

بنابراین، شیعه که به امامان اهل بیت پیوسته اند، در مسائل شرعی، با نصوص قرآن و سنت، حکم می کنند و هرگز ناگزیر نشدند که به چیزی دیگر روی آوردند. و دست کم در طول سه قرن زندگی دوازده امام چنین بوده است.

ولی «اهل سنت و جماعت» ناگزیر شده اند از اجتهاد و قیاس و چیزهای دیگر استفاده کنند، زیرا نصوص کافی در دست نداشته اند و یا امامان آنها از زمان خلافت نخستین خلیفه با آنها آشنا نبوده اند. و اگر خلفای آنان به سوزاندن نصوص بر جای مانده از پیامبر پرداخته اند، و کوشیده اند مردم را از نقل آنها بازدارند و آنها را بپوشانند؛ و وقتی یکی از بزرگان آنها می گوید: کتاب خدا برای ما بس است، و سنت پیامبر را به کناری می اندازد، کاملاً طبیعی است که آنها دچار کمبود نصوص حتی برای بیان احکام قرآن باشند.

همه ما می دانیم که احکام ظاهری قرآن بسیار کم است، و آنها هم همگی نیازمند بیان پیامبر هستند. به همین سبب خدای متعال می فرماید:

«وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ». (۱)

یعنی: «ما یاد خدا-قرآن-را بر تو فرستادیم تا آنچه را برای مردم فرود آمده، برای آنها بیان کنی».

ص: ۲۱۸

وقتی قرآن نیز برای روشن شدن احکام و مقصودهای خود نیازمند سنّت نبوی باشد. و وقتی سران «اهل سنّت و جماعت» سنّت بیان کننده قرآن را آتش می زنند، پس دیگر نزد آنان نصوصی نمی ماند که قرآن وصی خود سنّت را بیان کند.

پس از روی ناچاری به اجتهاد و قیاس روی آوردند، و با علما به مشورت پرداختند و به استحسان و منافع آنی و زودگذر روی آوردند.

و باز هم طبیعی است که نیازمند این چیزها باشند، زیرا نصوص در اختیار آنها نبوده و از روی ناچاری به این کارها روی آورده اند.

ص: ۲۱۹

هر مسلمان مکلفی اگر مجتهد نباشد- یعنی نتواند خودش احکام شرعی را از کتاب و سنت به دست آورد- باید از یکی از مراجع جامع الشرائط در زمینه علم، عدالت، پرهیزگاری، زهد و تقوا پیروی کند.

چنانکه خدای متعال می فرماید:

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ». (۱)

یعنی: «اگر نمی دانید از آنان که به یاد دارند، بپرسید».

وقتی در این مسأله بررسی کنیم می بینیم که شیعه امامیه، همراه با حوادث، پیش رفته اند. و سلسله مرجعیت، در میان آنها هرگز قطع نشده است. و این وضع از زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا به امروز ادامه داشته است.

شیعه، تقلید از امامان اهل بیت (علیهم السلام) را تا به امروز ادامه داده اند. و وجود این امامان بیش از سه قرن ادامه یافته، و هیچیک از آنان با سخن دیگری مخالفت نکرده است، زیرا نصوص شرعی از کتاب و سنت پیش همه آنها پذیرفته بوده و هرگز به قیاس و اجتهاد عمل نکرده اند. و اگر کرده بودند، اختلاف در میان آنان نیز فراوان بود، چنانکه

ص: ۲۲۰

در میان پیروان «اهل سنت و جماعت» روی داده است.

از اینجا برمی آید که مذهب «اهل سنت و جماعت» خواه حنفی یا مالکی یا شافعی یا حنبلی، بر پایه نظریات یک تن نهاده شده که از زمان پیامبر، دور بوده است. و پیوندی با پیامبر نداشته است.

ولی مذهب شیعه امامیه، از دوازده امام به تواتر به ما رسیده. و همه آنها هم از نسل پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند و پسر از پدر نقل می کنند، و هر کدام می گویند: حدیث من، حدیث پدرم و حدیث پدرم، حدیث جدّم و حدیث جدّم، حدیث امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حدیث علی، حدیث رسول الله (صلی الله علیه و آله) و حدیث رسول الله، حدیث جبرئیل (علیه السلام) است و سخن او سخن خداست:

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (۱)

یعنی: «اگر از پیش کسی جز خدا آمده بود، در آن ناهماهنگی بسیار می یافتند».

سپس مرحله پس از غیبت امام معصوم فرارسید که مردم را به تقلید از دانشمند فقیه جامع الشرائط، رهبری کردند.

سپس یک رشته فقیهان مجتهد از آن زمان تا به امروز، پدید آمده اند و این رشته، قطع نشده، و در هر روزگاری در میان امت، یک یا چند مرجع شیعه بوده است که مردم از آنها تقلید می کرده اند. و رسائل عملیه ای داشته اند که در آنها احکام به دست آمده از کتاب و سنت را آورده اند.

ص: ۲۲۱

اجتهاد تنها در مسائل نوظهور است که در این قرن، به سبب پیشرفت علم و تکنولوژی پیش آمده، مانند پیوند قلب، و اعضای دیگر بدن یک انسان به انسان دیگر. یا باروری مصنوعی، یا معاملات بانکی و مانند آنها.

در میان این مجتهدان، هر کدام که اعلم باشد، مرجع اعلاّی شیعه نامیده می شود. و رهبر دینی این طایفه و رئیس حوزه های علمیه می گردد.

و مراجع دیگر به او احترام می گذارند.

شیعه در هر روزگاری از فقیه زنده ای تقلید می کند که خود با مشکلات مردم آشناست و مسائل آنها را از نزدیک می بیند و آنها از او می پرسند و او جواب می دهد.

به این ترتیب، شیعه در هر زمانی بر دو منبع اصلی شریعت اسلامی یعنی کتاب و سنّت و نصوص بر جای مانده از امامان عترت، پافشاری کرده، و علمای آنها از قیاس و نظریات شخصی، بی نیاز شده اند، زیرا شیعه، سنّت پیامبر را گردآوری و حفظ کرده از زمان علی بن ابی طالب که صحیفه جامعه را داشت. و در آن همه مسائل مورد نیاز مردم تا روز قیامت را نوشته بود، و امامان از فرزندان او یکی پس از دیگری آن را به ارث می برده اند و مانند طلا و نقره آن را ذخیره می کرده اند.

ما سخن آیت الله شهید صدر را در رساله عملیه اش نقل کردیم که فرمود جز به قرآن و سنّت، اعتماد نمی کند.

یادآوری سخن شهید صدر، تنها از باب نمونه بود، و گرنه، همه مراجع شیعه-بدون استثنا-همین را می گویند.

با این بحث کوتاه در مسأله تقلید شرعی و مرجعیت دینی، برای ما روشن شد که شیعه امامیه اهل قرآن و سنت نبوی هستند که مستقیماً از علی (دروازه شهر علم پیامبر) و آن عالم ربّانی و رهبر دوم امت پس از پیامبر نقل شده است، همو که در قرآن، جان پیامبر نامیده شده است. (۱)

هر کس به این شهر درآید و از راه دروازه آن وارد شود، بر چشمه زلالی می رسد و پیمانہ اش لبریز می گردد و دردهایش درمان می شود، و دستگیره استواری را به دست می آورد که جداشدنی نیست؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

«وَأَتُوا الْبَيْتَ مِنْ أَبْوَابِهَا». (۲)

یعنی: «به خانه ها از درهای آن وارد شوید».

و هر کس بخواهد از راهی غیر در وارد شود، دزد نامیده می شود، و نمی تواند به خانه درآید. و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نمی داند و خدا او را بخاطر نافرمانیش کیفر می دهد.

ص: ۲۲۳

۱-۱ - اشاره است به این آیه «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ». (آل عمران، ۶۱) که حضرت پس از فرود آمدن این آیه، علی را فراخواند. مسلم آن را در صحیح خود در باب فضایل علی (علیه السلام) آورده است.

۲-۲ - بقره، ۱۸۹.

هرگاه مسأله تقلید و مرجعیت را نزد «اهل سنت و جماعت» بررسی می‌کنیم، سرگردان می‌شویم که چگونه می‌توان، اینان را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوند داد. همه ما می‌دانیم که «اهل سنت و جماعت» در تقلید به امامان چهار مذهب، یعنی ابو حنیفه، مالک، شافعی و احمد حنبل مراجعه می‌کنند، که هیچکدام پیامبر را ندیده و با او هم‌نشین نبوده‌اند.

در حالی که شیعه، از علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیروی می‌کنند که در سراسر زندگی خود از پیامبر جدا نشد و پس از او نیز از دو جوانان بهشت؛ امام حسن و امام حسین و پس از آن دو، از امام علی بن الحسین زین العابدین و پسرش امام باقر و نواده اش امام صادق (علیهم السلام) پیروی می‌کنند. و «اهل سنت و جماعت» در آن زمان وجود نداشته و تاریخ نیز نمی‌گوید که کجا بودند. و امامشان که بوده، و در احکام شرعی و حلال و حرام از روز درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا ظهور و پیدایش چهار مذهب، چه می‌کرده‌اند؟

از این پس، این چهار مذهب، یکی پس از دیگری در صحنه تاریخ پدیدار شدند، و هر یک در دوره‌ای به خواست فرمانروایان عباسی -

چنانکه در بحث پیشین گفتیم-مورد توجه قرار گرفتند.

پس از آن، یک مجموعه ای پدید می آید که چهار مذهب را زیر یک شعار فریبنده گرد می آورد، و آنها را «اهل سنت و جماعت» می نامد و همه دشمنان علی و عترت پاک، گرد آن شعار جمع می شوند. و همه هوا داران سه خلیفه نخستین و زمامداران بنی امیه و بنی عباس به آن می پیوندند و مردم نیز خواه و ناخواه از آن پیروی می کنند، زیرا دولت‌ها با وعده و وعید، مردم را بر آن وامی دارند، مردم نیز بر دین پادشاهان خود هستند.

سپس می بینیم که «اهل سنت و جماعت» پس از درگذشت چهار امام خود، در اجتهاد را بر روی علمای خویش می بندند و تنها تقلید از این امامان مرده را اجازه می دهند.

شاید علت اصلی آن باشد که فرمانروایان، ترسیده اند، آزاداندیشی مایه پیدایش ناآرامی و آشوبهایی شود و منافع آنان و موجودیتشان را به خطر اندازد!

«اهل سنت و جماعت» ناگزیر شدند از انسان مرده ای تقلید کنند که او را ندیده اند و درست نمی شناسند. و حتی به عدالت، پرهیزگاری و دانش او اعتماد ندارند، و تنها به گذشتگان خود خوشبین بودند که هر کدام یک رشته مناقب خیالی برای امام خویش روایت می کنند و بیشتر آنها هم خواب و خیال و ظن و گمان است. و به این ترتیب، هر یک به آنچه دارند، شادمان هستند.

اگر امروز فرهنگیان و دانشگاهیان «اهل سنت و جماعت» در رسواییهایی که همان گذشتگان روایت کرده اند، نیک بنگرند، و

تناقض گویی برخی از آنها را ببینند که کار را به جنگ و تکفیر میان آنها کشانده اند، در موضوع خود در برابر این پیشوایان، تجدیدنظر می کردند و راه درست را می یافتند.

از این گذشته، چگونه یک مسلمان خردمند، در این زمان از کسی پیروی می کند که از مسائل جدید این روزگار، چیزی نمی داند، و اگر از او چیزی پرسد نمی تواند پاسخ دهد؟ به یقین امام مالک و ابو حنیفه و دیگران در روز قیامت از «اهل سنت و جماعت» بیزاری می جویند و می گویند: پروردگارا ما را به کار اینان که ما آنها را ندیده ایم، و آنها هم ما را ندیده اند، مؤاخذه مفرما. و ما هرگز به آنها نگفته ایم که تقلید از ما واجب است.

من نمی دانم، اگر خداوند از «اهل سنت و جماعت» دربارهٔ تقلین پرسد؛ چه جوابی به او خواهند داد؟ سپس پیامبر می آید و بر آنها گواهی می دهد و نمی توانند شهادت او را رد کنند و بگویند ما از بزرگان و رهبران خود فرمان می بردیم.

و اگر پرسد: آیا در قرآن یا سنت پیامبر دستوری و پیمانی یا دلیلی برای پیروی از چهار مذهب داشتید؟

پاسخ آن روشن است، و دانش بسیاری نمی خواهد، زیرا نه در قرآن و نه در سنت، چیزی در این باره نیست، بلکه هم در قرآن و هم در سنت، دستور صریح به پیروی از عترت پاک و دور نشدن از آنها آمده است.

شاید آنها بگویند:

«رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ» (۱)

یعنی: «پروردگارا! دیدیم و شنیدیم، ما را بازگردان تا کار نیک انجام دهیم».

و پاسخ این خواهد بود که هرگز! این سخنی است که شما می گوید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گوید: پروردگارا! اَمّت من، قرآن را تنها گذاشتند. من آنها را به پیروی از عترت و خاندانم سفارش کردم و سخن تو را درباره دوستی با خویشاوندانم به آنها رساندم، ولی آنها بیعت مرا شکستند و خویشاوندی مرا نادیده گرفتند. و فرزندانم را کشتند و به خانواده من بی احترامی کردند. پروردگارا آنان را از شفاعت من بی بهره ساز!

باز هم در اینجا بر ما روشن شد که «اهل سنّت و جماعت» با پیامبر پیوند و دوستی ندارند، زیرا هرکس از عترت، جدا شود، از قرآن جدا شده، و هرکس از قرآن جدا شود، یار و یآوری نخواهد یافت:

«يَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلاً لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً» (۲)

یعنی: «روزی که ستمکار انگشت به دندان می گیرد و می گوید: ای کاش! همراه پیامبر شده بودم، ای وای بر من! ای کاش فلانی را به دوستی نگرفته بودم! او مرا از ذکر و قرآن پس از آنکه به سویم آمد، دور ساخت و شیطان همواره انسان را تنها می گذارد».

ص: ۲۲۷

۱-۱ - سجده، ۱۲.

۲-۲ - فرقان، ۲۷-۲۹.

آنان همان دوازده امام از عترت پاک پیامبر هستند، به این ترتیب:

* ۱- امیر المؤمنین و رهبر پرهیزگاران و پیشوای دست و روسفیدان و سردار دین و شیر خدا و همیشه پیروز میدان نبرد علی بن ابی طالب (علیه السلام) دروازه شهر دانش که خردها را مات و دلها و جانها را شیفته خود کرده و دلها را روشن ساخته. و اگر او پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود، دین پابرجا نمی ماند.

* ۲- امام ابو محمد حسن بن علی (علیه السلام) سرور جوانان بهشت، و گل بستان پیامبر در این امت، و پرهیزگار پاکدامن و خیرخواه و امین.

* ۳- امام ابو عبد الله الحسین فرزند امام علی (علیه السلام) سرور جوانان بهشت و گل بستان پیامبر، سرور شهیدان و کشته دشت کربلا که جانش را فدای اصلاح امت جدش کرد.

* ۴- امام علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) و سرور سجده کنندگان.

* ۵- امام محمد بن علی «باقر» (علیه السلام) و سرور سجده کنندگان.

* ۶- امام جعفر بن محمد «صادق» (علیه السلام) که دانش گذشته و

آینده را شکافت.

*۷- امام موسی بن جعفر «کاظم» (علیه السلام) از دودمان نبوت، گنجینه دانش.

*۸- امام علی بن موسی «الرضا» (علیه السلام) که از کودکی دانش و حکمت یافته بود.

*۹- امام محمد بن علی «جواد» (علیه السلام) پیشوای جود و کرم و اخلاق پسندیده.

*۱۰- امام علی بن محمد «هادی» (علیه السلام) دارای فضل و هدایت.

*۱۱- امام حسن بن علی «عسکری» (علیه السلام) پیشوای زهد و تقوا.

*۱۲- امام محمد بن حسن «مهدی» (علیه السلام) که زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، پس از آنکه از ظلم و ستم پر شده باشد. همان کسی که عیسی بن مریم (علیه السلام) پشت سر او نماز می گذارد. و خداوند به وسیله او نور خود را کامل می کند و مؤمنان را خوشنود می سازد.

اینان پیشوایان شیعه هستند که شمار آنان دوازده نفر است. و اگر می گویند «شیعه امامیه، یا اثنا عشریه، یا جعفریه» مقصود ایشان هستند، نه دیگری. و هیچ گروهی از این امت، جز این فرقه، به امامت آنان عقیده ندارد.

وقتی آیات قرآنی را که درباره اینان نازل شده، و گویای فضل و

شرف و منزلت و پاکی گوهر آنان است و پاکی دل و مقام والای آنان را نشان می دهد، مانند آیه مؤدّت، آیه تطهیر، آیه مباحله، آیه ابرار، آیه صلوات و درود و غیر اینها- که زیاد است- را از نظر بگذرانیم، این مطالب روشن می شوند.

و هرگاه احادیث نبوی را درباره فضیلت و پیشوایی آنان برای امت و عصمت آنان در نظر آوریم، به یقین، امامت آنها را می پذیریم، و می یابیم که آنان مایه نگهداشتن این امت، از گمراهی و تنها راه رهایی و رهایی این امت هستند.

و به خوبی می فهمیم که شیعه رستگار است، زیرا به ریسمان استوار الهی چنگ زده که همان دوستی آنان است. و رشته استوار و ناگسستی خدا همین دوستی آنان است. و شیعه به این ترتیب بر کشتی نجات سوار شده و از خطر غرق و نابودی رسته است.

به این ترتیب با یقین کامل می گوئیم که شیعه امامیه پیرو سنت محمدی است:

«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ». (۱)

یعنی: «تو این را نمی دانستی و ما پرده از کارت برداشتیم و چشم بصیرت بیناتر گردید».

ص: ۲۳۰

آنها همان چهار خلیفه ای هستند که پس از درگذشت پیامبر(صلی الله علیه و آله) بر کرسی خلافت نشستند. و «اهل سنت و جماعت» برتری آنان را بر حسب ترتیب خلافتشان می دانند. و آنان را از مردم دیگر برتر می شناسند.

این چیزی است که امروز می شنویم. و در بحثهای گذشته دریافتیم که امام علی بن ابی طالب(علیه السلام) نزد آنان از خلفای عادی هم شمرده نمی شد، تا چه رسد به خلفای راشدین!!! و امام احمد بن حنبل در دو قرن و نیم بعد، او را به کاروان خلفا رساند. و پیش از آن بر منبرهای سراسر جهان اسلام و امپراتوری اموی، او را لعنت می کردند!!!

برای تحقیق بیشتر و اطمینان خواننده گرامی از این حقیقت تلخ، باید به این نکات توجه کنیم: گفتیم که عبد الله بن عمر از بزرگان فقهای «اهل سنت و جماعت» است. و مالک در موطناً و بخاری و مسلم در صحیح خود و دیگر محدثان، همه به سخن او اعتماد کرده اند.

این مرد از ناصیهایی بزرگ بود، در تاریخ به دشمنی آشکار با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام) شناخته شده اند. و تاریخ به

ما می گوید که از بیعت با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) خودداری می کرد، ولی در عوض، خود با شتاب، داوطلب بیعت با حجاج ملعون، دشمن خدا و رسول شد!! (۱)

عبد الله بن عمر هنگامی که می گوید: علی (علیه السلام) هیچ برتری و فضیلت و منقبتی ندارد!! او را در درجه ای پایین تر از عثمان بن عفان قرار می دهد، کینه های درونی خود را بازگو می کند.

دانستیم که او فقط ابو بکر، عمر و عثمان را ترجیح می دهد، ولی علی (علیه السلام) در نظر او مانند مردم کوچه و بازار است، اگر کمتر نباشد!!! در اینجا حقیقت دیگری هم هست که محدثان و تاریخ نویسان آن را

ص: ۲۳۲

۱- ۱) - حجاج بن یوسف ثقفی که در بی بندوباری و بی دینی و اهانت به دین، مشهور بود. حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۵۵۶ و ابن عساکر در تاریخ خود، ج ۴، ص ۲۳۶، آورده اند که حجاج می گفت: ابن مسعود می گوید: قرآنی را که از نزد خدا آمده؛ می خواند، به خدا سوگند!! این یک رجزخوانی از رجزهای اعراب است. و می گفت: هرچه می توانید تقوا پیشه سازید ولی ثواب ندارد، اما فرمانداری امیر المؤمنین عبد الملک بن مروان ثواب دارد. ابن عقیل در النصائح الکافیة، ج ۱، ص ۱۰۶ می نویسد: حجاج در کوفه سخنانی کرد و درباره کسانی که به زیارت پیامبر به مدینه می روند؛ گفت: مرگ بر آنان که بر گرد چند چوب و استخوان پوسیده می چرخند. چرا بر گرد کاخ امیر المؤمنین عبد الملک نمی چرخید؟ نمی دانید خلیفه انسان بهتر از پیامبر اوست!!!

آورده اند، و آشکارا، روانشناسی عبد الله بن عمر و دشمنی او را با علی (علیه السلام) و امامان اهل بیت و عترت پاک پیامبر (علیه السلام) نشان می دهد.

عبد الله بن عمر در زمینه تفسیر حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله) که فرموده است:

خلفا پس از من دوازده نفرند؛ می گوید: این امت دوازده خلیفه خواهد داشت که عبارتند از:

ابو بکر صدیق، عمر فاروق، عثمان ذو النورین، معاویه و پسرش پادشاهان سرزمین مقدس، سفاح، سلام، منصور، جابر، مهدی، امین و امیر عصب، همه از بنی کعب بن لوی و همه شایسته اند و کسی مانند آنها پیدا نمی شود!!! (۱)

ای خواننده گرامی! بخوان و بین چگونه این فقیه بزرگ در نزد «اهل سنت و جماعت» حقایق را دگرگون می کند و معاویه و پسرش یزید و سفاح را بهترین مردم می داند، و می گوید همه شایسته اند و کسی مانند آنها یافت نمی شود!

چشم او را کینه توزی و جهل، کور کرده، و بینش او را نیز ابرهای دشمنی پوشانده است. (۲)

ص: ۲۳۳

۱-۱) - تاریخ الخلفاء/سیوطی، ص ۱۴۰، کنز العمال، ج ۶، ص ۶۷. تاریخ ابن عساکر و ذهبی.

۲-۲) - بخوان و فراموش نکن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیثی که بخاری و مسلم نیز با سند آورده اند می فرماید: دوستی علی بن ابی طالب ایمان و دشمنی با او نفاق است. و منافقین را در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) جز به دشمنی با علی نمی شناختند.

و به نظر او، علی (علیه السلام) هیچ برتری و فضیلتی ندارد، و معاویه آزاد شده در جنگ و فرزندش یزید کافر و سفاح جنایتکار را بهتر از او می داند. و این از شگفتیهای روزگار است!

عبد الله بن عمر فرزند راستین پدر خویش است. و هر چیزی در جای خود، نباید مایه شگفتی گردد، زیرا از کوزه همان برون تراود که در اوست. پدرش با همه توان خود کوشید علی (علیه السلام) را از صحنه خلافت کنار بگذارد و در نظر مردم خوار سازد.

و پسر کینه توزش نیز، با آنکه علی (علیه السلام) پس از مرگ عثمان با بیعت مهاجر و انصار به خلافت رسیده، باز هم از بیعت با او خودداری می کند. و حدیث می خواند و چنین وانمود می سازد که علی (علیه السلام) هیچ امتیازی ندارد. و مانند یکی از مردم عادی است!!!

عبد الله بن عمر به دولت امویان بسیار خدمت کرد و معاویه و یزید را به دروغ و با تهمت زدن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) تاج خلافت بر سر نهاد و خلافت سفاح و منصور و همه فاسقان بی بندوبار اموی را پذیرفت. و آنان را بر سرور مسلمانان و رهبر مؤمنان - به نص قرآن و سنت - مقدم داشت. و خلافت او را با آنکه واقع شده بود، نپذیرفت، و این شگفت آور است!

ما باز هم به خدمت ابن عمر می رسیم. و در بحث آینده، بیشتر از شخصیت او پرده برمی داریم. با آنکه در این نوشته نیز، اعتبار و عدالت او زیر سؤال می رود، و ساقط می گردد. و در شمار نواصب درمی آید که مذهب «اهل سنت و جماعت» را تأسیس کرده اند. و نزد آنان از

و شما اگر سراسر شرق و غرب زمین را بگردید و در مساجد «اهل سنت و جماعت» نماز بخوانید و با علمای آنها سخن بگویید، می بینید که همواره ائمه جماعات در هر فرصتی می گویند: عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما!!!

ص: ۲۳۵

اشاره

نمی پذیرد

پیش از این دانستیم که «شیعه» به پیروی از امامان اهل بیت (علیهم السلام) هرگز به رأی و قیاس عمل نکرده اند، بلکه آن دو را تحریم کردند، زیرا نصوص رسیده از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نزد آنان داوری می کند. و آنها را نسل اندر نسل، به ارث برده بودند و گفتیم که کتاب صحیفه، با هفتاد ذراع طول، همه آنچه را که مسلمانان تا روز قیامت نیاز داشتند، در خود گرد آورده بود.

و نیز دانستیم که اهل سنت و جماعت، ناگزیر بودند به رأی و قیاس عمل کنند، زیرا نصوص نبوی نزد آنان به اندازه کافی وجود نداشت. و آنها از این نظر، دچار کمبود بودند، زیرا بزرگان و رهبران آنها، آن روایات را به دور انداخته و سوزانده بودند. و از نوشتن و گردآوری آنها جلوگیری می کردند!

یاوران اجتهاد و اظهار نظر شخصی، حدیثی را از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساختند تا مذهب خود را تقویت کنند. و حق را با باطل، درهم آمیزند.

آنان گفتند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) معاذ بن جبل را به یمن فرستاد و از او پرسید:

هرگاه از تو بخواهند داوری کنی چگونه داوری خواهی کرد؟

معاذ گفت: با کتاب خدا قضاوت می کنم

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او گفت، اگر در کتاب خدا نیافتی چه می کنی؟

گفت: با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله).

پیامبر فرمود: اگر در سنت پیامبر نیافتی؟ در این هنگام معاذ گفت: اگر نیافتم به نظر خود، اجتهاد می کنم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: سپاس خدایی را که نماینده پیامبرش را موفق ساخت که به رضای خدا و رسولش عمل کند.

این حدیث، باطل است، و امکان ندارد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) صادر شده باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) چگونه به معاذ می گوید: اگر در کتاب خدا و سنت پیامبر نیافتی؟ در حالی که خدا به پیامبرش می فرماید:

«وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» (۱)

یعنی: «ما کتاب را بر تو فرستادیم که بیان کننده همه چیز است».

و نیز می فرماید: «مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» (۲).

یعنی: «ما در کتاب، چیزی را ناکفته نگذاشتیم»

و نیز می فرماید: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (۳)

یعنی: «هر چه را که پیامبر به شما داد، بگیرید و از هر چه شما را

ص: ۲۳۷

۱-۱ - نحل، ۸۹.

۲-۲ - انعام، ۳۸.

۳-۳ - حشر، ۷.

بازداشت، بازایستید».

و باز هم به پیامبرش می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» (۱).

یعنی: «ما کتاب را به حق برای تو فرستادیم تا میان مردم آن گونه که خدا به تو نشان داده، داوری کنی».

پس چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از این، به معاذ می فرماید: اگر در کتاب خدا و سنت پیامبر نیافتی؟! او آیا این جز اعتراف به این است که کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نارسا بوده اند و همه مسائل قضایی را بیان نکرده اند!

ممکن است کسی بگوید: شاید حدیث معاذ، در آغاز کار تبلیغ بوده که هنوز قرآن به تمامی نازل نشده بوده است. در پاسخ می گوئیم: این سخن، درست نیست.

نخست اینکه: معاذ گفت: با کتاب خدا داوری می کنم. و این نشان می دهد که کتاب خدا نزد آنان به طور کامل حاضر بوده است.

دوم اینکه: این بهانه ای می شود برای هر کس که حکم خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نمی داند، به نظر شخصی خود داوری کند. و به دلخواه خویش قضاوت کند. و زحمت آموختن و یافتن نصوص را به خود ندهد.

سوم اینکه: خدای بزرگ در قرآن کریم می فرماید: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ

ص: ۲۳۸

بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (۱)

یعنی: کسانی که بر خلاف آنچه خدا فرستاده حکم کنند، کافر هستند.

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (۲)

یعنی: کسانی که بر خلاف آنچه خدا فرستاده حکم کنند، ستمکارند.

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (۳)

یعنی: کسانی که برخلاف آنچه خدا فرستاده، حکم کنند، فاسق هستند.

چهارم اینکه: کسی که احکام را نداند، حق ندارد به کار قضا و فتوا پردازد، تا زمانی که حکم خدا و پیامبر را فراگیرد.

و اگر خداوند به پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق قانونگذاری داده و فرموده است: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (۴)

یعنی: هیچ مرد و زن مؤمنی حق ندارد با وجود حکم و داوری خدا و پیامبرش، از خود انتخاب و اختیاری داشته باشد.

ص: ۲۳۹

۱-۱ - مائده، ۴۴.

۲-۲ - مائده، ۴۵.

۳-۳ - مائده، ۴۷.

۴-۴ - احزاب، ۳۶.

با این همه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) حتی در یک مسأله هم به نظر شخصی خود یا به قیاس عمل نکرد و اجتهاد ننمود، بلکه همواره پیرو دستورهای خداوند بود، که جبرئیل (علیه السلام) هنگام نیاز برای او می آورد. و روایاتی که در این زمینه، با واقعیت ناسازگارند، همگی ساختگی هستند.

برای اطمینان بیشتر، ما از صحاح «اهل سنت» برای شما دلیل می آوریم. بخاری در صحیح خود، این حدیث را با سند آورده است که:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگاه با پرسشی روبرو می شد، نمی فرمود: نمی دانم یا واجب نیست، تا آنکه وحی بر او فرود آید. و هرگز با نظر شخصی یا قیاس، سخن نگفت، زیرا خدا درباره او می فرماید: «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» (۱)

یعنی به آنچه که خدا به تو نشان داده است» (۲)

آری، پروردگار جهانیان و بهترین داوران، به پیامبر خود می فرماید:

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» (۳)

«ما کتاب را به حق بر تو فرود فرستادیم که تصدیق کننده کتابهای پیش روی آن است و پاسدار آنهاست پس میان آنان به آنچه خدا فرود آورده، داوری کن».

ص: ۲۴۰

۱-۱ - نساء، ۱۰۵.

۲-۲ - صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۸ (کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه)

۳-۳ - مائده، ۴۸.

آری این قرآن است که به پیامبر خدا محمد (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» (۱)

یعنی: «ما کتاب را به حق بر تو فرستادیم تا به آنچه خدا به تو امر نموده در میان مردم داوری کنی».

اگر پیامبر به رأی و قیاس عمل نمی کرده است و صحاح آنان نیز بر این گواهی می دهد، پس چگونه آنان اجازه عمل به آن را دارند؟! او چگونه با حکم خدا و سنت پیامبر او مخالفت می کنند. و باز هم می گویند: ما «اهل سنت» هستیم. به راستی که شگفت آور است!

یادآوری ضروری

از آنجا که در فصلهای گذشته درباره «اهل سنت و جماعت» سخن گفتیم، باید دانست که مقصود ما مسلمانان امروز نیستند، زیرا بارها دیده ایم که اینان بیگناه هستند. و در آنچه که پیشینیان کرده اند، آنان را گناهی نیست. و گفتیم که اینان قربانیان دستکاری و حق پوشی تاریخی هستند که امویان و عباسیان و پیروانشان برای نابودی سنت پیامبر و بازگرداندن جاهلیت، طرح ریزی کردند.

ما هم از آنان بودیم و در کاروان آنان راه می پیمودیم. و از آنان

ص: ۲۴۱

رهنمود می گرفتیم ولی خدای بر ما منت نهاد و ما را به کشتی نجات رهبری کرد. و ما تنها می توانیم نزد خدا لایه و زاری کنیم که همه امت اسلامی را به این راه، هدایت کند تا چیزی جز حق بر جای نماند.

شاید کسی بگوید: دست زدن به اینگونه انتقادات از صحابه و خرده گیری بر آنها، احساسات اکثریت مسلمانان را - که معتقد به عدالت همه آنها هستند - جریحه دار می کند، زیرا اکثریت مسلمین، آنها را بهترین مردم پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانند!

ما در پاسخ می گوئیم: باید مسلمانان به خدا و پیامبر، اعتقاد داشته باشند. و به آنچه که این دومی گویند، عمل کنند. و در مرزهایی که آنها گذاشته اند، بمانند. و رهایی و رستگاری مسلمانان و از جمله صحابه، در این است. و هر کس از این مرز پا فراتر نهد. به دوزخ می رود، هر چند عموی پیامبر یا پسر او باشد.

دست زدن به انتقاد از صحابه و جرح و تعدیل آنها به حکم حوادثی که با آن روبرو بوده اند و به سبب آن اختلاف کرده اند، بر ما لازم شده است؛ زیرا آنها مایه اختلاف امت و رنج و مصیبت آنها شده اند.

وقتی هر پژوهشگری با این حقیقت روبرو شود که «اهل سنت و جماعت» دشمنان خانواده پاک پیامبر بوده اند، و از کسانی پیروی می کردند که با اهل بیت (علیهم السلام) جنگیدند و آنها را لعنت کردند، و به کشتن آنها کمر بستند و کوشیدند تا آثار و نشانه های آنان را از میان ببرند، گیج و سرگردان می شود. و دچار شوک می گردد و بر جای خود می خشکد.

به همین دلیل، می بینیم که «اهل سنت و جماعت» اگر بدانند یک محدث، از خوارج یا ناصبیان هوادار عثمان است، او را موثق و عادل می دانند!! و اگر بفهمند که شیعه اهل بیت (علیهم السلام) است، او را متهم می شمارند.

شما می بینید که در کتابهای آنان، آشکارا گفته می شود که روایات صحیحی که درباره فضایل علی بن ابی طالب (علیه السلام) رسیده، را دروغ می شمارند. و راوی آن را تضعیف می کنند و می گویند، در سند آن

فلانی است که رافضی (۱) (شیعه) است!!

همچنین احادیث دروغی را که درباره برتری خلفای دیگر و بزرگواری آنها رسیده را می پذیرند، هرچند راوی آن، از نواصب باشد، زیرا نصب (دشمنی با خاندان پیامبر)، پیش آنان، نوعی سرسختی و سختگیری در سنت، به شمار می رود!

ابن حجر، درباره عبد الله بن ادریس ازدی - که یکی از نواصب معروف بوده - می گوید: «او اهل سنت و جماعت و در سنت سختگیر و عثمانی بوده است!» (۲).

و درباره عبد الله بن عون بصری می گوید: «او موثق است؟ اهل عبادت و سرسخت در سنت و بر پیروان بدعتها، سختگیر بوده است. و ابن سعد گفته: عبد الله بن عون بصری، عثمانی بوده است.» (۳)

همچنین درباره ابراهیم بن یعقوب جوزجانی - که به دشمنی با علی (علیه السلام) مشهور بوده - می گوید: «او حریزی مذهب؛ یعنی پیرو

ص: ۲۴۴

-
- ۱-۱) - «رافضی» یعنی کسی که پیرو و دوستدار علی (علیه السلام) است. و خلافت آن سه تن که پیش از او بودند را نمی پذیرد.
 - ۲-۲) - مشهور آن است که «عثمانیان» همان نواصبی هستند که علی (علیه السلام) را کافر می دانند! او را به کشتن عثمان متهم می سازند، و رهبر آنان معاویه فرزند ابو سفیان است که از همه آنها مهمتر بوده.
 - ۳-۳) - تهذیب التهذیب / ابن حجر، ج ۵، ص ۱۴۵. و نیز، ج ۱، ص ۸۲.

مذهب حرّیز بن عثمان دمشقی بوده که همه او را به نصب و دشمنی با آن حضرت، می شناختند (۱)».

ابن حیّان می گوید: «او در سنّت سرسخت و حافظ حدیث بود».

اینجا شایسته است یادآوری کنیم که این ناصبی-که او را به سرسختی در سنّت و حفظ حدیث ستوده اند-از گردهمایی محدّثان بر در خانه خویش، بهره می گرفت. و دخترکی را می فرستاد تا مرغی در دست گیرد، و گرد شهر بگردد و باز آید و بگوید: در شهر کسی را نیافته که این جوجه را برای او سر ببرد، سپس فریاد می کشید و می گفت: سبحان الله! کسی پیدا نمی شود که یک جوجه را سر ببرد. و علی در روز روشن، بیست و چند هزار مسلمان را سر برید!!

با این نیرنگ و زیرکی، ناصبها-این دشمنان خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)- می کوشیدند مردم را از حق دور سازند و آنان را با این یاوه گوییها و دروغها، گمراه سازند، تا دل مسلمانان و بویژه محدّثان را از این سخنان پر کنند. و دشمنی و بیزاری از علی بن ابی طالب(علیه السلام) را در دل آنان جای دهند. و با این کار، دشنام و ناسزا و لعن بر او را روا بشمارند!

شما می بینید که این پدیده تا به امروز نیز کشیده شده و بر

ص: ۲۴۵

۱ - ۱) - نواصب، دشمنان علی و خاندان او هستند. و خوارج، قاسطین، ناکثین و دشمنان او که با وی می جنگیدند و پس از شهادتش، او را دشنام می دادند و لعن می کردند، همه از این گروهند.

خلاف ادعای «اهل سنت و جماعت» در زمان ما که می گویند اهل بیت را دوست دارند و برای سرورمان علی (کرم الله وجهه) از خدا طلب خشنودی می کنند. -به ادعای خوشان- ولی با این همه، هنگامی که حدیثی در فضیلت علی (علیه السلام) روایت می شود، می بینی که به هم اشاره می کنند و آن را به مسخره می گیرند. و تو را به شیعه گری، بدعت و غلو در دین، متهم می سازند!

و هرگاه حدیثی درباره ابو بکر، عمر و هر یک از صحابه دیگر، روایت کنی و از فضیلت و نیکی آنها سخن بگویی و در آن گزافه گویی کنی، از تو می پذیرند و به سخت گوش جان می سپارند و تو را بخاطر دانش فراوانت، گرامی می دارند!

این همان عقیده سلف صالح! آنهاست. تاریخ نگاران آورده اند که امام احمد بن حنبل، هر محدثی را که از ابو بکر یا عمر یا عثمان، انتقاد می کرد؛ ضعیف می شمرد. و ابراهیم جوزجانی ناصبی را -که نام بردیم- بسیار گرامی می داشت و به او نامه می نوشت و نامه های او را بر منبر می خواند و از آنها گواه می آورد!

اگر احمد بن حنبل که خلافت علی (علیه السلام) را بر مردم روزگار خود تحمیل کرد، و او را چهارمین خلیفه دانست، چنین حالی داشته باشد؛ درباره دیگران مگو و مپرس؛ زیرا هیچ یک از فضایل او را نپذیرفتند، و او را در منبرهای جمعه و عید، لعنت کردند!

دارقطنی می گوید: «ابن قتیبه؛ متکلم اهل سنت، به تشبیه، گرایش

داشت. و از عترت (خاندان پیامبر) روی گردان بود (۱).

از اینجا روشن می شود که بیشتر اهل سنت و جماعت، از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی گردان بودند.

متوکل - که اهل حدیث او را محی السنه! می خوانند. و احمد بن حنبل را بسیار گرامی می شمرد. و به بزرگداشت او می پرداخت، و در گماردن قاضیان، از او فرمان می برد - خود بزرگترین ناصبی و دشمن علی و اهل بیت (علیهم السلام) بود، تا جایی که دشمنی و کینه توزی، او را واداشت تا آرامگاه حسین بن علی را زیر و رو کند، و مردم را از زیارت آن حضرت جلوگیری نماید. خوارزمی در رسائل خویش از او یاد کرده و می نویسد: او تنها به کسانی بخشش می کرد و هدیه می داد که خاندان ابی طالب (علیهم السلام) را ناسزا گویند و از مذهب ناصبیها پشتیبانی کنند! (۲)

نیازی به گفتن ندارد که مذهب ناصبیها، همان مذهب اهل سنت و جماعت است. و پشتیبان مذهب ناصبیها؛ یعنی متوکل، همان محی السنه! است «نیک بیندیشید!».

ابن کثیر می نویسد: اهل سنت و جماعت؛ هنگامی که شنیدند اعمش «حدیث طیرمشوی» را - که در فضیلت علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمده - روایت می کند، او را از مسجد بیرون نمودند و جای او را در مسجد

ص: ۲۴۷

۱- ۱) - لسان المیزان/ ابن حجر، ج ۳، ص ۳۵۷-۳۵۸.

۲- ۲) - رسائل/ خوارزمی، ص ۱۳۵.

شستشو کردند! (۱)

آنها همچنین کوشیدند از دفن محمد بن جریر طبری-صاحب تفسیر طبری و تاریخ نویس بزرگ-جلوگیری کنند؛ زیرا او حدیث غدیر خم: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه» و روایات آن را از راههای گوناگون جمع آوری کرده، و نشان داده بود که این حدیث، متواتر است.

ابن کثیر می نویسد: یکی از کتابهای او را دیدم که در دو جلد بزرگ، احادیث «غدیر خم» را گرد آورده بود. و کتابی دیگر را دیدم که در آن «حدیث طیرمشوی» را جمع کرده بود (۲)

ابن حجر نیز او را در لسان المیزان، یاد کرده و می نویسد: او پیشوایی بزرگ و مفسر؛ مورد اعتماد و راستگوست. و اندکی تشیع و دوستی دارد که زیانی به او نمی رساند (۳)

محدث بزرگ، امام نسائی؛ نویسنده یکی از صحاح ست نزد اهل سنت، هنگامی که کتاب فضائل را درباره امیر المؤمنین علی (علیه السلام) نوشت، از او پرسیدند که فضایل معاویه کدام است؟ گفت: من درباره او فضیلتی نمی شناسم جز اینکه پیامبر درباره اش فرمود: خدا شکمش را

ص: ۲۴۸

۱-۱) -البدایه و النهایه/ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۱۴۷.

۲-۲) -همان مدرک.

۳-۳) -لسان المیزان/ابن حجر، ج ۵، ص ۱۰۳، شرح حال ابن جریر طبری.

سیر نکند، پس به اندازه ای بر شرمگاهش زدند که بیهوش شد، و او را از آنجا بردند. و از این آسیب، درگذشت.

ابن کثیر در تاریخ خود، دربارهٔ حوادث سال ۳۰۳ در بغداد- که میان شیعه و اهل سنت و جماعت، به مناسبت روز عاشورا- روی داد به ما می گوید: گروهی از اهل سنت، زنی را بر چارپایی نشانندند و او را عایشه نامیدند! و برخی نیز نام خود را طلحه و زبیر نهادند و گفتند: ما با یاران علی می جنگیم و با این کار (ابلهانه) گروه بسیاری کشته شدند (۱).

و این همان کاری است که امروز در هند انجام می گیرد. در آنجا اهل سنت و جماعت، در روز عاشورا بر شیعه حمله می برند تا آنان را از به راه انداختن دسته های عزاداری بازدارند. و با این کار، گروهی از مسلمانان بیگناه کشته می شوند.

پس از این بررسی، به روشنی درمی یابیم که ناصبیان که با علی (علیه السلام) به دشمنی پرداختند و با اهل بیت (علیهم السلام) جنگیدند، خود را اهل سنت و جماعت، نامیدند. و نیز پی می بریم که مقصود آنها از سنت و جماعت چیست.

بدیهی است که هر کس دشمن خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، با جد آنها پیامبر خدا نیز دشمنی دارد. و هر کس دشمن پیامبر باشد، دشمن خدا به شمار می رود.

ص: ۲۴۹

همچنین بدیهی است که دشمن خدا و پیامبر و خاندانش، از بندگان خدا نیست و از اهل سنت هم شمرده نمی شود، مگر آنکه مقصود، سنت شیطان باشد. ولی سنت خدا، همان مهر ورزیدن به خدا، پیامبر و خاندان او و دوستی با آنان و پیروی از رهنمودهای آنان است. خدای بزرگ می فرماید:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۱)»

«بگو من از شما برای آن پاداشی نمی خواهم جز دوستی با خویشاوندان نزدیکم».

معاویه کجا و علی کجا؟ و رهبران گمراهی کجا و پیشوایان هدایت کجا؟ و اهل سنت و جماعت کجا و شیعیان رادمش کجا؟

«هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ (۲)».

یعنی: «این، روشنگری برای مردم و راهنمایی و اندرزی برای پرهیزکاران است».

ص: ۲۵۰

۱-۱) - شوری، ۲۳.

۲-۲) - آل عمران، ۱۳۸.

و خاندانش را

خدا یار و یاور شما باد. در این بخش، ژرف بنگرید و ببینید که در اندرون اهل سنت و جماعت، چه می گذرد. و کینه توزی آنان با خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کجا رسیده که هیچ یک از فضایل و برجستگیهای اهل بیت (علیهم السلام) را رها نکرده اند مگر آنکه در آن دست برده اند.

از آن جمله «صلوات و درود بر محمد و آل محمد» می باشد که در قرآن آمده است. و بخاری و مسلم و همه محدثان از اهل سنت و جماعت، روایت کرده اند که صحابه به هنگام نزول آیه:

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۝۱»

به نزد پیامبر خدا آمدند و گفتند: به ما نشان بده که چگونه بر تو درود بفرستیم، ما نمی دانیم چگونه باید بر تو درود بفرستیم:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگوئید: «اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد كما صلّیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
إنّک حمید مجید» (۱)

و برخی این جمله را افزوده اند که حضرت فرموده است: «بر من صلوات نا تمام نفرستید». گفتند: ای پیامبر خدا! صلوات نا تمام
چیست؟ فرمود: اینکه بگوئید: «اللهم صلّ علی محمد» و سکوت کنید. خدا کامل است، و جز کامل، چیزی را نمی پذیرد.

و همین باعث شده است که امام شافعی، آشکارا بگوید: «هر کس بر اهل بیت، درود نفرستد؛ نمازش پذیرفته نیست».

در سنن دارقطنی با سند وی از ابو مسعود انصاری آمده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس نمازی
بخواند که در آن بر من و خاندانم درود نفرستد؛ نمازش قبول نیست (۲)».

ابن حجر در الصواعق المحرقة می نویسد: «دیلمی با سند خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده است: دعا به آسمان بالا نمی
رود، مگر زمانی که بر محمد و اهل بیتش درود بفرستند» (۳).

طبرانی در المعجم الاوسط، از علی (علیه السلام) آورده است که: «هر دعایی نگهداشته می شود، تا زمانی که بر محمد و آل
محمد درود

ص: ۲۵۲

۱-۱ - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۸.

۲-۲ - سنن دارقطنی، ص ۳۵۵.

۳-۳ - الصواعق المحرقة/ ابن حجر، ص ۱۴۸.

پس از آنکه از کتابهای صحاح اهل سنت و جماعت، چگونگی صلوات بر محمد و آل محمد را دانستیم، و دریافتیم که اگر بنده ای در نماز خود بر محمد و آل محمد (علیهم السلام) درود نفرستد، خدا نماز او را نمی پذیرد. و نیز دعای مسلمان، به خداوند نمی رسد تا آنکه بر محمد و آل محمد درود بفرستد، به خدا سوگند! این فضیلت بزرگی است که محمد و آل محمد، بدان اختصاص یافته اند. و بدان سبب به دیگر انسانها برتری دارند که مردم به وسیله آنها به خدا تقرب می جویند.

ولی اهل سنت و جماعت، نتوانستند تحمل کنند که این فضیلت، ویژه اهل بیت باشد. و اهمیت و خطر آن را دریافتند؛ زیرا ابو بکر، عمر، عثمان و همه صحابه، هر فضیلتی دروغین و منقبت ادعایی که داشته باشند، باز هم به این پایه نمی رسند. و به این برتری دست نمی یابند؛ زیرا آنها هم نمازشان، جز با درود بر علی بن ابی طالب پس از پیامبر، قبول نمی شود؛ زیرا او سرور عترت و بزرگ خاندان پیامبر است. و در این شکی نیست.

آنان به تحریف این فضیلت پرداختند و بخشی را بر آن افزودند، تا جایگاه رهبران خود را در میان صحابه بالا ببرند. و از همان قرن اول تاریخ اسلام نیز، آن را ناتمام و ناقص کردند. و هرگاه کتابی بنویسند، می بینی که صلوات را در آن به صورت ناتمام می آورند. و چون نام محمد یا پیامبر یا

ص: ۲۵۳

رسول خدا را بیاورند، فقط می گویند: «صلی الله علیه و سلم» و نامی از «آل محمد» نمی آورند!

اگر شما با یکی از آنان گفتگو کنید و بگویید: بر محمد صلوات بفرست، می گوید: «صلی الله علیه و سلم» و نامی از «آل» نمی آورد.

و حتی برخی از آنها همان را همچنان تند می گویند و درهم می شکنند که چیزی جز «صلّ و سلّم» از آن نمی شنوی! اولی شما از شیعه عرب یا ایرانی بخواهید که بر محمد صلوات بفرستد، می گوید: «اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد».

در کتابهای اهل سنّت و جماعت، این سخن پیامبر آمده است که بگویید: «اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد» و آن را در زمانهای حال و آینده و به صورت دعا و درخواست از خداوند بخوانید ولی باز هم، تنها جمله «صلی الله علیه و سلم» را می آورند که به صورت گذشته و خبری است، و نامی از «آل» نمی آورند.

رهبر اهل سنّت و جماعت، معاویه فرزند ابو سفیان، کوشید که نام پیامبر را از اذان بردارد (۱) و شگفت آور نیست اگر پیروان او درود بر آن حضرت را کوتاه کنند و دگرگون سازند. و اگر می توانستند بکلی آن را برمی داشتند، ولی هرگز چنین کاری شدنی نیست.

امروز همه گویندگان بویژه وهابیان، همان صلوات تحریف شده را به

ص: ۲۵۴

کار می برند. و صلوات ناتمام می فرستند. و هر گاه بخواهند آن را کامل کنند، این عبارت را بر آن می افزایند «و علی اصحابه اجمعین» یا می گویند: «و علی اصحابه الطیبین الطاهرین» و با این کار، آیه تطهیر را که درباره اهل بیت نازل شده، متوجه صحابه می دانند تا به مردم وانمود کنند که اهل بیت و صحابه، از نظر فضیلت، در یک درجه هستند!!!

آنان دانش تحریف و فریب را از نخستین فقیه و راهنمای بزرگ خود «عبد الله بن عمر» گرفته اند که همواره به دشمنی با اهل بیت، معروف بود.

مالک در موطأ آورده است که عبد الله بن عمر، در کنار قبر پیامبر می ایستاد و بر پیامبر، ابو بکر و عمر درود می فرستاد (۱).

اکنون ای پژوهشگر گرامی! اگر در واقعیت مسأله بیندیشید، می بینید که این بخش افزوده یعنی «صلوات بر صحابه» نه در قرآن آمده و نه در سنت. و قرآن، تنها به صلوات بر محمد و آل محمد (علیهم السلام) فرمان می دهد. و این فرمان، پیش از همه برای صحابه است؛ زیرا آنها پیش از دیگران، مکلف به اجرای فرامین قرآن بوده اند.

شما این افزودنی را جز پیش اهل سنت و جماعت، نمی یابید. چه بسیار بدعت‌هایی که در دین پدید آوردند، و آن را «سنت» نامیدند! و مقصود آنها نادیده گرفتن فضیلت کسی یا پوشیدن حقیقت چیزی بوده است:

ص: ۲۵۵

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَ اللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (۱)

یعنی: «می خواهند نور خدا را با دهانهای خود خاموش کنند و خدا نور خود را کامل خواهد کرد، هر چند کافران را خوش نیامد».

با این بیان، روشن شد که اهل سنت راستین، چه کسانی هستند.

و مدعیان دروغین کیستند؟

ص: ۲۵۶

۱-۱ - صف، ۸.

می خواهیم در این فصل، بر هر خردمند و آزاده ای مطلب را روشن کنیم تا اگر تعصب را به کناری نهد. و تیرگیها را از برابر چشمان و خرد خویش بردارد، به حقیقت برسد، و راه را بیابد. ما به او می گوییم: همهٔ سران اهل سنت و جماعت، و پیشوایان آنها، با سنت آشکار پیامبر، مخالفت کرده اند. و آن را پشت سر انداختند. و با کمال میل و رغبت و از روی عمد، آن را رها نموده اند.

مسلمان نباید از آنچه از این و آن می شنوند، فریب بخورد و ستایش و خوشامدگویی دروغین، آنها را از راه بدر برد ما در این نوشتار، تنها چیزهایی را می آوریم که آنها در صحاح و مسانید و تاریخهای خود، یاد کرده اند. ما برخی از این حقایق را در کتابهای پیشین خود به طور گذرا و شتابزده آورده ایم. و در اینجا با شرح و توضیح بیشتری، آنها را مطرح می کنیم، تا خورشید حقیقت از پس ابرهای گمراهی بیرون آید و روشنایی، جایگزین تاریکی گردد.

در گذشته گفتیم که یادآوری، سودمند است. و اگر رویدادهای گذشته

را به صورتهای گوناگون بیان کنیم، خواننده بیشتر از آنها استفاده می کند؛ زیرا چه بسا خوانندگان به سبک ویژه ای علاقه مند می شوند. و بدون خستگی، مطلب را می خوانند. و ما این شیوه را از قرآن کریم آموخته ایم که داستان حضرت موسی و حضرت عیسی (علیهما السلام) را در چندین سوره و با چند شیوه مطرح می کند که هریک پشتیبان دیگری می گردند.

ما در اینجا از پیشوایان و سرانی یاد می کنیم که اهل سنت و جماعت، آنان را در اوج علم و فقه می دانند. و از ائمه پاک اهل بیت، برتر می شمارند! در اینجا نامی از آن دسته صحابه نمی بریم که همه، آنها را به فسق و فجور و آلودگی و تبهکاری، می شناسند. و دوری آنها را از اسلام و روح آن می دانند، که از این دسته می توان معاویه، یزید (۱)، عمرو بن

ص: ۲۵۸

۱ - ۱) - ابن سعد در کتاب الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۶۶ از عبد الله بن حنظله (غسیل الملائکه) آورده است که گفت: به خدا سوگند! ما بر ضد یزید شورش نکردیم مگر آنکه ترسیدیم اگر این کار را نکنیم از آسمان بر سر ما سنگ ببارد. او مردی بود که با نزدیکان خود، رابطه نامشروع برقرار می کرد. و میگساری می نمود و نماز را از دست می نهاد. به خدا سوگند! اگر هیچ کس هم مرا یاری نمی کرد، من برای خدا با او مبارزه می کردم. و آزمایش خوبی می دادم. آری این همان یزید شرابخوار تبهکاری است که گل بوستان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پرپر کرد. و خانواده او را به شهادت رسانید. و شهر پیامبر را غارت کرد. و با این همه، امروز می بینم که در یک کشور اسلامی، کتابی منتشر می شود به نام: «حقائق -

عاص، ابن مروان و مغیره ابن شعبه را نام برد.

اگر سراسر کشورهای عربی و اسلامی را بگردید، می بینید که اهل سنت و جماعت، از اینان به عظمت یاد می کنند. و خیابانها را به اسم آنها، نامگذاری می کنند. و در شخصیت، سیاست و اخلاق نیکوی آنها، کتاب می نویسند. و خلافت آنها را درست می دانند!!!

با وجود این، ما وقت خود را به نوشتن درباره آنها ضایع نمی کنیم تا آنان را رسوا کنیم؛ زیرا برخی از تاریخ نویسان و اندیشمندان آزاده، این کار را به جای ما انجام داده اند، ولی در این تحقیق، ما از پیشوایانی سخن می گوئیم که به درستکاری، عدالت، زهد و تقوا مشهور شده اند. و بیشتر اعتماد اهل سنت و جماعت، به آنها بود تا از نزدیک، دریابیم که چگونه سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تغییر داده اند. و در این امت، بدعتهایی پدید آوردند.

و مایه پراکندگی و گمراهی شدند. و کاخ بلندی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدید آورده بود، ویران کردند. با آنکه همه عمر خود را در راه مبارزه، برای نگهداری و پابرجا کردن آن، صرف کرده بود.

من از میان سران اهل سنت و جماعت، دوازده شخصیت را برگزیدم که نقش مهمی در مسیر حوادث، و دگرگون ساختن مسائل اساسی دین داشتند. و در تفرقه و پراکندگی امت، دست اندر کار بودند.

ص: ۲۵۹

مقدمه سید محمد جواد مهري ألف

پيشگفتار ۱۳

معناي شيعه ۲۷

معناي اهل سنت ۳۷

نخستين حادثه اي كه مسلمانان را به شيعه و سني تقسيم كرد ۴۳

دومين حادثه در مخالفت با سنت پيامبر(صلي الله عليه و آله) ۴۶

حادثه سوم كه شيعه را در برابر اهل سنت آشكار ساخت ۴۸

سنت پيامبر(صلي الله عليه و آله)ميان حقيقت و پندار ۵۷

اهل سنت، سنت پيامبر(صلي الله عليه و آله)را نمي دانند ۶۹

دلایل ۷۲

«اهل سنت» و زير پا نهادن «سنت» ۸۰

شيعه در نگاه اهل سنت ۹۷

اهل سنت و جماعت از نگاه شيعه ۱۰۳

معرفي امامان شيعه ۱۰۹

ص: ۲۶۱

امامان «اهل سنت و جماعت» ۱۱۶

معین نمودن امامان شیعه، توسط شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۱۲۶

نصب پیشوایان اهل سنت، توسط فرمانروایان ستمگر ۱۳۷

راز گسترش مذاهب سنی ۱۴۳

دیدار مالک با ابو جعفر منصور ۱۵۲

نکته ای گفتنی برای بحث و تحقیق ۱۵۶

امتحان علمای عصر، توسط حاکم عباسی ۱۶۳

حدیث ثقلین، نزد اهل شیعه ۱۷۴

حدیث ثقلین، نزد اهل سنت ۱۷۸

کتاب الله و عترتی یا کتاب الله و سنتی ۱۸۰

منابع فقه شیعه ۱۹۴

منابع فقه نزد اهل سنت و جماعت ۱۹۸

مطالب ضروری، جهت اكمال بحث ۲۱۱

تقلید و مرجعیت نزد شیعه ۲۲۰

تقلید و مرجعیت نزد اهل سنت و جماعت ۲۲۴

خلفای راشدین نزد شیعه ۲۲۸

خلفای راشدین نزد اهل سنت و جماعت ۲۳۱

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فقه اهل سنت و جماعت را نمی پذیرد ۳۳۶

یادآوری ضروری ۲۴۱

مخالفت اهل سنت با اهل بیت، افشاگر ماهیت آنان ۲۴۳

تحریف نمودن اهل سنت صلوات بر پیامبر و خاندانش را ۲۵۱

دروغهایی که حقایق، آنها را افشا می کند ۲۵۷

ص: ۲۶۳

أ- کتابهای دکتر محمد نیجانی:

- ۱- آنگاه هدایت شدم.
- ۲- همراه با راستگویان.
- ۳- از آگاهان پرسید.
- ۴- اهل سنت واقعی - کتاب حاضر -

ب- کتابهای متفرقه:

- ۱- پیشینه سیاسی فکری و هابیت تألیف محمد ابراهیم انصاری لاری.
- ۲- در جستجوی حقیقت - تألیف دکتر اسعد وحید القاسم.
- ۳- خاطرات مدرسه تألیف سید محمد جواد مهري.
- ۴- تناسب آیات - قسمتی - از کتاب تمهید - تألیف آیه الله محمد هادی معرفت.

سرشناسه: سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م.

عنوان قراردادی: الشیعه هم اهل السنه. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: اهل سنت واقعی / محمد تیجانی سماوی ؛ با مقدمه محمد جواد مهری ؛ ترجمه عباسعلی براتی.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

فروست: بنیاد معارف اسلامی؛ ۵۴، ۵۵.

شابک: ۲۷۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هفتم) ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هشتم) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ دهم: ۹۶۴-۶۲۸۹-۱۶-۹ ؛ ۴۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ یازدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۱۶-۱ ؛ ۲۶۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ هفتم) ؛ ۱۸۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ نهم ۹۶۴-۶۲۸۹-۱۷-۷ ؛ ۴۴۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ یازدهم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۱۷-۸ :

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ دوم و سوم : ۱۳۷۴).

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم : ۱۳۷۵).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ ششم: زمستان ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ هشتم: بهار ۱۳۸۳).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ دهم: پاییز ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ یازدهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ هفتم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ نهم: تابستان ۱۳۸۵).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ یازدهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شیعه امامیه -- دفاعیه ها

شناسه افزوده: براتی، عباسعلی، ۱۳۳۳ -، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: ۵/۲۱۲/۵BP/س ۸۵ ش ۹۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۳۹۷۲

ص: ۱

اشاره

اهل سنت واقعی

محمد تیجانی سماوی

با مقدمه محمدجواد مهری

ترجمه عباسعلی براتی.

ص: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٤

اشاره

۱- ابو بکر بن ابی قحافه؛ خلیفه اول.

۲- عمر بن خطاب؛ خلیفه دوم.

۳- عثمان بن عفان؛ خلیفه سوم.

۴- طلحه بن عبید الله.

۵- زبیر بن عوام.

۶- سعد بن ابی وقاص.

۷- عبد الرحمان بن عوف.

۸- عائشه دختر ابو بکر (ام المؤمنین!)

۹- خالد بن ولید.

۱۰- ابو هريره دوسی.

۱۱- عبد الله بن عمر.

۱۲- عبد الله بن زبیر.

این دوازده شخصیت را از میان شخصیت‌های فراوان در میان اهل سنت و جماعت، برگزیدم؛ زیرا نام و یاد آنان در میان اهل سنت و جماعت، فراوان است. و بسی بر آنها ثنا می خوانند و آنان را می ستایند. و یا به گفته آنان، روایات فراوانی داشته اند، و علم آنان بسیار بوده است!!

ما یکایک آنها را به طور خلاصه بررسی می کنیم. و مخالفت آنان را خواه از روی عمد یا جهل و نادانی، با سنت پیامبر برمی شماریم تا جوینده

حقیقت بدانند که اهل سنت و جماعت، مدعی چیزی هستند که آن را ندارند. و پیرو هوی و هوسهای خود هستند. و گمان می کنند که تنها آنها بر حق هستند و دیگران را گمراه می دانند!

ص: ۶

اشاره

در بررسیهای گذشته از کتابهای ما روشن شد که او پانصد حدیث را که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) جمع کرده بود، به آتش کشید. و در سخنرانی خود به مردم گفت: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی را روایت نکنید. و هر کس از شما پرسید، بگوید: قرآن، میان من و شماست، حلال آن را حلال بدانید و حرام آن را حرام بشمارید.

و گفتیم که او در داستان نوشتن وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت، مخالفت کرد. و از سخن عمر، پشتیبانی کرد که می گفت:

«رسول خدا هدیای می گوید، قرآن برای ما بس است!».

او همچنین روایاتی را که درباره جانشینی علی (علیه السلام) برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده بود، نادیده گرفت و خلافت را غصب کرد.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمینه فرماندهی اسامه بر سپاه و حرکت او مخالفت کرد.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره زهرا (س) را نیز زیر پا نهاد و او را آزرده و خشمگین ساخت.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را درباره جنگ با مسلمانانی که زکات نداده بودند و کشتن آنها را زیر پا نهاد.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره «فجائة سلمی» را از دست نهاد. و او را آتش زد، با آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این کار جلوگیری کرده بود.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره «مؤلفه قلوبهم» را شکست و از نظر عمر،

پیروی کرد. و از دادن سهم آنان خودداری نمود.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ خلافت را زیر پا نهاد و بدون مشورت با مسلمانان، عمر را بر آنها خلیفه ساخت.

آری اینها و موارد دیگر، مخالفت‌های او با سنت پیامبر هستند که صحیح اهل سنت و جماعت و کتابهای تاریخ آنان، به ثبت رسانیده اند. و در کتابهای سیره آمده است.

اگر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) - چنانکه دانشمندان تعریف کرده اند - «هر سخن یا کار یا تأیید پیامبر» باشد، پس باید گفت: ابو بکر با همهٔ اینها مخالفت کرده است. به عنوان نمونه:

۱- مخالفت با قول پیامبر

الف: یکی از سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) این است که فرمود: «فاطمه بضعه منی من أغضبها فقد أغضبنی» یعنی: فاطمه پارهٔ تن من است هر کس او را به خشم آورد؛ مرا خشمگین ساخته است.

می دانیم که فاطمه (س) از دنیا رفت در حالی که بر ابو بکر خشمگین بود. چنانکه بخاری آن را آورده است.

ب: و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «لعن الله من تخلف عن جيش اسامه»

یعنی: «خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه عقب بماند».

حضرت این جمله را هنگامی فرمود که گروهی بر فرماندهی اسامه خرده گیری می کردند و حاضر نبودند همراه او به مأموریت بروند. و به سپاه

او بیوندند با همه اینها ابو بکر نیز بر جای مانده و خلافت را بهانه ساخت.

۲- مخالفت در فعل پیامبر

نمونه ای از کارهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با «مؤلفه قلوبهم» به نیکی رفتار کرد. و به فرمان خدا، از زکات، سهمی را به آنان داد. ولی ابو بکر آنها را از حقی که قرآن به صراحت به آنها داده بود؛ محروم ساخت. و با روش عملی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کرد تا عمر بن خطاب را خشنود سازد؛ زیرا او گفته بود: ما به شما نیازی نداریم!

۳- مخالفت با تأییدات پیامبر

نمونه ای از تأییدهای پیامبر این بود که: آن حضرت، اجازه داده بود که «سنت» او را بنویسند و در میان مردم پخش کنند، ولی ابو بکر آن را سوزاند و از پخش و بازگو کردن آن جلوگیری کرد!

افزون بر این، بسیاری از احکام قرآن کریم را نمی دانست؛ از او درباره «کلالة» که حکم آن در قرآن آمده، پرسیدند، او گفت: من درباره آن به نظر شخصی خود سخن می گویم؛ اگر درست بود، از جانب خداست، و اگر نادرست بود، از من و از شیطان است

(۱)

ص: ۹

۱- ۱) تفسیر/طبری، ج ۴، ص ۱۹۱-۱۹۲ و تفسیر/ابن کثیر، ج ۱، ص ۶۰۹ و تفسیر/خازن، ج ۱، ص ۳۲۶. و نیز تفسیر/جلال الدین سیوطی، ج ۲،

چگونه تعجب نکنیم که خلیفهٔ مسلمانان، هنگامی که دربارهٔ «حکم کلاله» که خدا از کتاب خویش آورده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سنت خود بیان نموده، از او می پرسند، او کتاب و سنت را رها می کند و به نظر شخصی خود، فتوا می دهد! و سپس اعتراف می کند که شیطان بر نظریات او چیره می شود. و این از خلیفهٔ مسلمانان ابو بکر شگفت آور نیست؛ زیرا بارها می گفت: من شیطانی دارم که در رگ و پوست من می رود! (إن لی شیطانا یعتزینی).

علمای اسلام گفته اند که هر کس دربارهٔ قرآن، به نظر شخصی خود سخن بگوید، کافر می شود. چنانکه دانستیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز با نظر شخصی و قیاس، سخن نمی گفت. از این گذشته، او می گفت: «مرا به اجرای سنت، محکوم نکنید که توانایی آن را ندارم». اگر ابو بکر، توانایی سنت را نداشته باشد، پس چگونه پیروان و یاران او ادعا می کنند که «اهل سنت» هستند؟!

شاید از آن رو توانایی آن را ندارد که سنت، یادآور انحراف و دوری او از پیامبر است. و گرنه چگونه می توانیم سخن خدای متعال را تفسیر کنیم که می فرماید:

«ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» (۱)

یعنی: «خداوند در دین، برای شما سختی نگذاشته است».

و اینکه می فرماید: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ» (۲)

یعنی: «خداوند برای شما آسانی را می خواهد و سختی را نمی خواهد».

و می فرماید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (۳)

یعنی: «خداوند هر جانی را جز، اندازه گشایش و راحتی آن، تکلیف نمی کند».

و: «ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا» (۴)

یعنی: «هرچه پیامبر به شما داد، بپذیرید و از هرچه شما را بازداشت، بازایستید».

اینکه ابو بکر می گوید: توانایی سنت پیامبر را ندارد، در واقع ردّ بر این آیات است. و اگر ابو بکر نخستین خلیفه پیامبر، توانایی سنت او را در آن زمان نداشته باشد، چگونه از مسلمانان امروز خواسته می شود که حکم خدا را که در قرآن و سنت آمده، پیاده کنند؟!

ص: ۱۱

۱-۱ (حج، ۷۸).

۲-۲ (بقره، ۱۸۵).

۳-۳ (بقره، ۲۸۶).

۴-۴ (حشر، ۷).

با وجود این، می بینیم که ابو بکر، حتی در کارهای ساده که مردم مستمند و نادان نیز توانایی آن را دارند، با سنت پیامبر، مخالفت می کنند.

ابو بکر، قربانی حج را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) انجام می داد و به انجام آن سفارش می کرد، رها می کند. و همه مسلمانان می دانند که قربانی در حج، یک سنت مستحب و مؤکد است. پس چگونه خلیفه مسلمانان آن را ترک می کند؟!

شافعی در کتاب امّ و دیگر محدّثان، آورده اند که (۱): ابو بکر و عمر (رضی الله عنهما) در حج، قربانی نمی کردند؛ زیرا خوش نداشتند که مردم به آنها اقتدا کنند و گمان کنند که قربانی واجب است!

این استدلالی نادرست است، و دلیلی ندارد؛ زیرا صحابه از پیامبر آموخته بودند که قربانی، سنت است و واجب نیست. بر فرض اینکه مردم گمان می کردند که واجب است، چه اثری داشت؟ ما دیده ایم که عمر در نماز تراویح، بدعت می گذارد، با آنکه نه مستحب بوده و نه واجب بلکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن جلوگیری کرده است با این همه امروز بیشتر اهل سنت، گمان می کنند که واجب است.

شاید ابو بکر و عمر، با رها کردن سنت پیامبر در قربانی، می خواسته اند به مردم بنمایانند که هر کاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) انجام داد؛ واجب نیست.

ص: ۱۲

و می توان آن را رها کرد و به آن بی توجهی نمود!

با این ترتیب، سخن آنان درست درمی آید که: «قرآن برای ما بس است» و نیز این که ابو بکر گفت: «از پیامبر چیزی نقل نکنید و بگویید: کتاب خدا میان ما و شماست، حلال آن را حلال و حرامش را حرام بشمارید».

بنابراین، اگر کسی برای ابو بکر از سنت پیامبر مثلاً در قربانی دلیل می آورد، جواب ابو بکر این بود که: از پیامبر حدیث نگو و حکم قربانی را در کتاب خدا به من نشان بده!

از این پس، محقق می تواند دریابد که چرا سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد آنان ناشناخته مانده و رها شده است؟ و چرا احکام خدا و پیامبر را با نظریات شخصی و قیاسهای خود تغییر داده اند. و به صورتی که خود می پسندیده اند و با خواسته های آنان سازگار بوده، در آورده اند؟

اینها نمونه هایی بود که از تاریخ به در آوردیم. و اندکی از بسیار از رفتار ابو بکر با سنت شریف پیامبر را نشان می دهد. و باز گو می کند سنت، تا چه اندازه به دست او خوار گردید، سوزانده شد و نادیده گرفته شد و اگر بخواهیم می توانیم در این باره کتابی (مستقل) و جداگانه بنویسیم.

پس چگونه شخصی که پایه دانش او تا اینجا بیش نیست و سروکاری بیش از این با سنت پیامبر ندارد، می تواند مورد اعتماد مسلمانان باشد، و پیروانش «اهل سنت» نامیده شوند؟! اهل سنت راستین، سنت را نادیده

نمی گیرند و به آتش نمی کشند هرگز! بلکه از آن پیروی می کنند و به آن احترام می گذارند:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ» (۱)

یعنی: «بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید، تا خدا شما را دوست بدارد. و گناهان شما را ببخشد. و او بخشاینده و مهربان است. بگو از خدا و پیامبر، فرمان برید، و اگر روی گردانند، به راستی که خدا کافران را دوست ندارد».

ص: ۱۴

(۱ - ۱) آل عمران، ۳۱-۳۲.

در بررسیهای گذشته در کتابهای خود، دانستیم که او قهرمان مخالفت با سنت ارزشمند پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است. و همان کسی است که گستاخانه گفت: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هذیان می گوید، و کتاب خدا برای ما بس است» و بنا به فرموده پیامبر که: «از روی هوی و هوس سخن نمی گوید»، عمر مایه گمراهی همه کسانی است که از این امت، گمراه شده اند (۱)

و نیز دانستیم که او کوشید تا زهر (س) را خوار سازد و او را بیازارد، و او را ترساند و مایه وحشت آن حضرت شد. و کودکان آن حضرت را نیز به هنگام حمله به خانه او، هراسان ساخت.

و دانستیم که او کوشید هرچه را از سنت پیامبر نوشته بودند، گرد آورد و آنها را سوزاند و نگذاشت مردم احادیث پیامبر را نقل کنند. عمر سنت

ص: ۱۵

۱- ۱) دلیل آن گفته پیامبر است که فرمود: «برای شما نامه ای می نویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید» و سخن ابن عباس که گفت: «اگر این نامه نوشته شده بود، دو نفر در این امت، اختلاف نمی کردند» و چون عمر همان کسی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از نوشتن نامه بازداشت و او را به هذیان گویی متهم ساخت! تا پیامبر بر نوشتن نامه اصرار نورزد. پس دانستیم که او مایه گمراهی شده و امت را از هدایت، محروم ساخته است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در همه دوره های زندگی و در حضور آن حضرت، زیر پا نهاد و نگذاشت سپاه اسامه اعزام شود. و به بهانه کمک به ابو بکر در کار خلافت، همراه اسامه نرفت!

او با قرآن نیز در زمینه سهم «مؤلفه قلوبهم» مخالفت کرد و آن را به آنها نداد!

با قرآن و سنت، در زمینه «متعّه حج و متعّه نساء» مخالفت کرد!

با قرآن و سنت، در مسئله «سه طلاق در یک مجلس» مخالفت کرد و آن را سه طلاق، شمرد!

با قرآن و سنت، در «فریضه تیمم» نیز مخالفت کرد و گفت: به هنگام نداشتن آب، نماز واجب نیست!!!

و با قرآن و سنت، در مسئله «جاسوسی نکردن در کار مسلمانان» مخالفت کرد. و این بدعت را در اسلام گذاشت!

و با قرآن و سنت، در زمینه «انداختن بخشی از اذان» مخالفت کرد و یک بخش دیگر از خود به جای آن نهاد!

و با قرآن و سنت، در زمینه «اجرای حدّ بر خالد بن ولید» مخالفت کرد. با اینکه او را تهدید کرده بود که این حدّ را بر او جاری خواهد ساخت!

با سنت پیامبر در زمینه «جلوگیری از به جماعت خواندن نافله» مخالفت کرد. و این بدعت را در نماز تراویح نهاد!

و با سنت پیامبر، در زمینه «بخششهای دولت از بیت المال» مخالفت

کرد و تبعیض و نظام طبقاتی را به عنوان یک بدعت زشت در اسلام، پدید آورد!

و نیز با سنت پیامبر، در زمینه «اختراع مجلس شورای فرمایشی» مخالفت کرد و آن را پدید آورد و به دست عبد الرحمن بن عوف سپرد!!

شگفت آور اینکه؛ می بینید اهل سنت و جماعت، با همه این احوال، او را به پایه معصومین می رسانند!! او می گویند عدالت به همراه او مرد!! و می گویند: چون او را در قبر نهادند و دو فرشته آمدند که از او سؤال کنند، عمر بر سر آنها فریاد کشید که: «خدای شما کیست؟! آنها می گویند او «فاروق» است که خدا به وسیله او میان حق و باطل، جدا می سازد!!!

آیا این نشانه ای از ریشخند و مسخره بنی امیه و فرمانروایان آنها نیست که اسلام و مسلمانان را مسخره می کنند: و چنین مناقبی را برای کسی درست کرده اند که به خشونت و درستی مشهور بوده و همواره با سنت پیامبر مخالفت می کرد (۱).

گویا با زبان حال می گفتند: زمان محمد (صلی الله علیه و آله) سپری شده و زمان ما فرا رسیده است. و ما هرچه بخواهیم به عنوان دین، اختراع می کنیم.

ص: ۱۷

۱- ۱) مسلم در صحیح خود، ج ۴، ص ۵۹ آورده است که: ابن عباس و ابن زبیر، درباره دو متعه (متعۀ حج و متعۀ نساء) اختلاف کردند. جابر بن عبد الله گفت: ما در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن دو را انجام می دادیم سپس عمر ما را از آن دو بازداشت و دیگر انجام ندادیم.

و هرچه بخواهیم، می‌گوییم. و شما بر خلاف میل خود و برخلاف میل پیامبر خود که به او عقیده دارید، بردگان ما شده‌اید. آیا این واکنش و انتقام‌گیری نیست، تا دوباره رهبری قریش به فرماندهی بنی‌امیه - که همواره با اسلام جنگیده‌اند - تجدید شود؟

اگر عمر بن خطاب می‌کوشید که سنت پیامبر را از میان ببرد و آن را مسخره کند و در حضور پیامبر با آن مخالفت ورزد؛ پس شگفت آور نیست اگر قریش، رهبری خود را به او بسپارند. و او را رهبر بزرگ خود سازند؛ زیرا پس از ظهور اسلام، او زبان سخنگوی قریش و قهرمان مخالفت با آن شده بود. و پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیروی ضربتی و آرمان‌گسترده آنها برای پیاده کردن خواسته‌ها و آرزوهای آنان برای رسیدن به قدرت و بازگرداندن عاداتهای جاهلیت است که همواره به آن عشق می‌ورزیده‌اند، و دلشان هوای آن کرده بود.

تصادفی نیست که می‌بینیم عمر بن خطاب در زمان خلافتش با سنت پیامبر مخالفت می‌کند و مقام ابراهیم را از جایی که در زمان جاهلیت بوده، عقب‌تر آورد.

ابن سعد در طبقات کبری و تاریخ نویسان دیگر آورده‌اند که:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که مکه را گرفت «مقام ابراهیم» را چنانکه در زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام) بود، به خانه چسباند؛ زیرا عرب در زمان جاهلیت، آن را از خانه عقب‌تر آورده بودند و در جای فعلی آن قرار داده بودند. هنگامی که عمر بن خطاب به قدرت رسید، آن

را به جای کنونی آن آورد، با آنکه در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر به خانه نزدیک بود (۱).

شما را به خدا سوگند! آیا دلیلی وجود داشت که عمر سنت پیامبر را - که زنده ساختن شیوه ابراهیم و اسماعیل (علیهمما السلام) بود - از میان برد و سنت جاهلیت را زنده کند. و مقام را به جایی برگرداند که در جاهلیت بود؟!

چگونه قریش او را به رهبری نرسانند و فضایل و مناقب خیالی برای او روایت نکنند، با آنکه دوستش ابو بکر که او را به خلافت رسانده، به پای او نرسیده و از خود ضعف و سستی نشان داده است. چنانکه بخاری نیز این مطلب را روایت کرده است. ولی عمر، چون خلافت را از او گرفت، با نبوغ خود در این راه توانایی بسیاری نشان داد.

این اندکی بود از بدعت‌های او که در اسلام پدید آورده است. و همه با قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت دارند. و اگر بخواهیم بدعت‌ها و احکامی که از روی نظر شخصی پدید آورده و مردم را بر آنها واداشته، بنگاریم، باید کتاب مستقلی در این باره تألیف کنیم. ولی ما در اینجا بر آنیم که کوتاه سخن بگوییم.

ممکن است کسی بگوید: عمر چگونه با کتاب خدا و سنت پیامبر

ص: ۱۹

۱- ۱) طبقات کبری/ ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۴. تاریخ الخلفاء/ سیوطی، ص ۱۲۲ (عصر خلافت عمر بن خطاب).

مخالفت کرد، با آنکه خدای بزرگ می فرماید:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (۱)

یعنی: «هیچ مرد و زن با ایمانی، حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبر او فرمانی را صادر کنند، از پیش خود انتخاب و تصمیمی داشته باشند، و هر کس از خدا و پیامبرش نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری دچار شده است».

و این همان چیزی است که امروز بیشتر مردم می گویند. گویا باور ندارند که عمر بن خطاب چنین کاری کرده است.

ما به اینان می گوییم: این همان چیزی است که یاران و پیروان او در میان اهل سنت و جماعت، برای او ثابت کرده اند. همانها که ناخودآگاه، او را از پیامبر، برتر می شمارند!!

اگر آنچه درباره او گفته اند، دروغ باشد، پس کتابهای صحاح آنها همه از درجه اعتبار ساقط می شود. و دیگر دلیل و سندی بر اعتقادات خود نخواهند داشت. با اینکه بیشتر حوادث تاریخی، در زمان قدرت اهل سنت و جماعت نوشته شده است و بی گمان همه آنها عمر بن خطاب را دوست داشته به او احترام می گذاشتند و از او قدردانی می کرده اند. و اگر این کتابها درست باشد- که در این مسأله، واقعیت همین است- پس

ص: ۲۰

مسلمانان باید از موضع خود بازگردند. و در همه عقاید خویش - اگر از اهل سنت و جماعت هستند - تجدید نظر کنند.

شما امروز می بینید که چون بیشتر پژوهشگران، نتوانستند این روایات و حوادث تاریخی را - که مورد اتفاق همه علمای حدیث و تاریخ است تحلیل کنند و چاره ای برای آنها بیابند. و از سوی دیگر، راهی هم برای تکذیب آنها ندارند، بنابراین، به تأویل روی آوردند. و برخی عذرهای پوشالی تراشیدند که بر هیچ دلیل علمی استوار نیست. برخی از آنها به شمردن بدعت‌های او پرداخته اند. و آنها را در شمار مناقب و شایستگی‌های او آورده اند!!!

گویا خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) منافع مسلمانان را نمی دانستند و این بدعتها را درک نمی کرده اند (خدایا مرا ببخش) و عمر بن خطاب آنها را کشف کرده! و پس از درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را پدید آورده است!!

این دروغی بزرگ و کفر آشکار است. ما به خدا پناه می بریم از اینکه دچار باورهای نادرست و گرایشهای لغزش آور شویم. «وقتی عمر، رهبر و امام اهل سنت و جماعت، باشد؛ من از آن سنت و آن جماعت، بیزارم و به خدا پناه می برم»

از خدای بزرگ می خواهم که مرا بر سنت خاتم پیامبران و سرور رسولان؛ حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و راه اهل بیت پاک و پاکیزه او بمیراند.

او خلیفه سوم است که با طرح و نقشه عمر بن خطاب و عبد الرحمن بن عوف به خلافت رسید. و دومی از او پیمان گرفت که بر پایه کتاب خدا و سنت پیامبر و شیوه دو خلیفه پیشین، بر مردم حکومت کند

من شخصا درباره شرط دوم؛ یعنی عمل به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شک دارم؛ زیرا عبد الرحمان بن عوف بیش از هر کس دیگر می داند که ابو بکر و عمر، بر پایه سنت پیامبر حکومت نکردند، بلکه تنها به نظریات شخصی و اجتهاد خود عمل می کردند. و اگر تلاشهای امام علی (علیه السلام) در حدّ توان نبود، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمان شیخین، تقریباً رو به نابودی می گذاشت.

به گمانم که همین شرط را با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب (علیه السلام) کرده باشد و گفته باشد که باید به کتاب خدا و شیوه شیخین حکومت کند. و امام این پیشنهاد را نپذیرفته و فرموده باشد: «من جز با کتاب خدا و سنت پیامبر حکومت نمی کنم» و به همین دلیل، خلافت را از دست داده است؛ زیرا علی (علیه السلام) می خواسته است سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را زنده کند. و عثمان برنده شد، زیرا راه ابو بکر و عمر را ادامه داد که بارها گفته بودند: «نیازی به سنت پیامبر ندارند و آنها مدعی بودند که قرآن، کافی است و باید حلال آن را حلال و حرامش را حرام شمرد!!».

چیزی که بر یقین ما می افزاید، این است که عثمان هم از این شرط،

چنین فهمید که باید همانند دو یار پیشین خود، در احکام، اجتهاد کند، و سنت شیخین نیز پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) همین بوده است. عثمان، آزادانه به اجتهاد پرداخت و در این راه، از دو دوست خود نیز فراتر رفت. تا آنجا که صحابه به او اعتراض کردند، و نزد عبد الرحمان بن عوف آمدند و او را سرزنش می کردند و می گفتند: این کاری بود که تو به دست خود کردی!

هنگامی که اعتراض و مخالفت با عثمان افزایش یافت، او به سخنرانی در میان صحابه پرداخت و گفت: «چرا به عمر بخاطر اجتهادش اعتراض نکردید، آیا به این علت که شما را با تازیانه اش می ترساند؟!».

در روایت ابن قتیبه آمده است: هنگامی که مردم به عثمان اعتراض کردند، بر بالای منبر رفت و گفت: ای گروه مهاجر و انصار! شما چیزهایی را بر من خرده می گیرید و بخاطر آنها با من دشمنی می ورزید که همانها را از عمر پذیرفتید، ولی او شما را سرکوب و مهار می کرد. و کسی نمی توانست خیره خیره به او نگاه کند. و یا از گوشه چشم، به او بنگرد.

بدانید که من، یار و یاورم از او بیشتر است!! (۱)

من شخصا بر این باور هستم که صحابه از مهاجر و انصار، با اجتهاد عثمان مخالف نبودند؛ زیرا از روز نخست با اجتهاد خود گرفته بودند و آن را خوش داشتند. بلکه اعتراض آنها به او از این رو بود که آنها را از قدرت کنار گذاشته بود، و پستها و مقامات دولتی را به خویشاوند تبهکار

ص: ۲۳

و بی بندوبار خود داده بود که تا دیروز با اسلام و مسلمانان می جنگیدند.

مهاجران و انصار، در برابر ابو بکر و عمر سکوت کردند؛ زیرا آن دو، آنها را در حکومت شریک ساختند و مقاماتی که در آنها نان و نام بود، در اختیارشان نهادند.

عثمان، بیشتر آنها را برکنار ساخت، به بنی امیه، بخشهای بی شماری کرد. در این هنگام، بر او خشم گرفتند، و درباره او چون و چرا کردند، تا آنکه او را کشتند.

این همان حقیقتی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را پیشگویی فرموده بود.

و گفته بود: «من نمی ترسم که پس از من مشرک شوید، بلکه می ترسم که بر سر دنیا با یکدیگر به رقابت پردازید».

امام علی (علیه السلام) می فرمود: «گویا این سخن خدا را نشنیده اند که: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱).

یعنی: «آن سرای آخرت را برای کسانی می گذاریم که در پی سرکشی و تبهکاری در زمین نباشند. و سرانجام کار، از آن پرهیزکاران است».

آری به خدا سوگند! آنها آن را شنیده بودند و می دانستند، ولی دنیا در چشم آنان خوش آمده بوده و زیور آن دل آنها را برده بود».

این واقعیتی است. ولی اگر بخواهیم بگوییم که آنها بخاطر زیر پا نهادن

ص: ۲۴

سنت پیامبر به او اعتراض کردند، این راهی ندارد؛ زیرا به ابو بکر و عمر اعتراض نکردند، چگونه به او اعتراض کنند؟ فرض بر این است که عثمان بن عفان بیش از ابو بکر و عمر، یار و یاور داشته، چنانکه خودش هم گفته است. به هر حال، او رهبر بنی امیه بوده، و بنی امیه از تیم و عدی (قبیله های ابو بکر و عمر) به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک تر بودند. و نیرو و نفوذ بیشتری داشتند. و از نظر حسب و نسب از آن دو، برتر به شمار می آمدند.

از سوی دیگر، صحابه بر ابو بکر و عمر اعتراض نکردند، بلکه به سنت آن دو اقتدا می کردند. و آگاهانه سنت پیامبر را زیر پا می نهادند. بنابراین امکان نداشت چیزی را که از ابو بکر و عمر پذیرفته بودند، از عثمان نپذیرند. گواه این که: آنها از بسیاری از مواضعی که عثمان سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تغییر داد، حضور داشتند؛ مثلاً هنگامی که در سفر، نماز را تمام خواند و مردم را از لبیک گفتن بازداشت. و در نماز، تکبیر نگفت و از تمتع در حج جلوگیری کرد، کسی بر او اعتراض ننمود. و چنانکه خواهیم دید، تنها علی (علیه السلام) در برابر او ایستاد.

صحابه، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می دانستند و آگاهانه با آن مخالفت می کردند، تا عثمان را راضی نگهدارند.

بیهقی در سنن کبری به نقل از عبد الرحمان بن یزید آورده است:

همراه عبد الله بن مسعود بودیم، چون به مسجد منی آمد، گفت: امیر المؤمنین (یعنی عثمان) چند رکعت نماز خواند؟ گفتند: چهار رکعت. او نیز چهار رکعت نماز خواند.

راوی می گوید: به او گفتیم: آیا تو از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت نکردی که در اینجا دو رکعت نماز خواند و ابو بکر نیز دو رکعت نماز خواند؟

گفت: چرا، و اکنون هم برای شما همین گونه روایت می کنم، ولی عثمان امام است، من با او مخالفت نمی کنم، اختلاف بد است!! (۱)

بخوان تا با کمال تعجب ببینی چگونه این مرد - که از بزرگان صحابه است - مخالفت با عثمان را بد می داند، و مخالفت با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را یکسره خیر و نیکی می داند! آیا با این همه می توان گفت:

آنها، بخاطر مخالفت با سنت پیامبر به او اعتراض کردند؟!!

سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد روایت می کند که گفت: عثمان در منی بیمار شد. علی (علیه السلام) به نزد او آمد. به او گفتند: تو به امامت مردم بایستی. علی (علیه السلام) فرمود: اگر بخواهید من برای شما نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می خوانم؛ یعنی دو رکعت. گفتند: نه، تنها نماز امیر المؤمنین عثمان را بخوان، یعنی چهار رکعت. پس علی (علیه السلام) نپذیرفت که با آنها نماز بخواند. (۲)

باز هم با کمال تعجب بخوان تا ببینی چگونه این صحابه که هزاران نفر هم بودند، و در موسم حج در منی به سر می بردند، آشکارا سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را زیر پا می گذارند، و چیزی جز بدعت عثمان را نمی پذیرند

ص: ۲۶

۱-۱) سنن کبری/بیهقی، ج ۳، ص ۱۴۳-۱۴۴.

۲-۲) محلی/ابن حزم، ج ۴، ص ۲۷۰.

اگر عبد الله بن مسعود مخالفت با عثمان را بد می داند و چهار رکعت نماز می خواند، با آنکه خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که نماز در منی دو رکعت است؛ شاید به علت تقیه از این جمعیت چند هزار نفری است که جز کار عثمان چیزی را نمی پذیرند. و سنت پیامبر را به کناری می اندازند!!

از این پس، فراموش نکن که همواره بر پیامبر و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیهم السلام) درود بفرستی که حاضر نشد، جز نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله)، کاری را انجام دهد. و در این راه از سرزنش مردم و انبوهی جمعیت و توطئه آنان نهراسید.

شایان ذکر است که عبد الله بن عمر گفته است: نماز در سفر دو رکعت است. و هر کس با سنت مخالفت کند؛ کافر شده است.

(۱)

با این سخن، خلیفه عثمان و همه صحابه ای که در بدعت تمام خواندن نماز در سفر با او همراه شده اند؛ از نظر عبد الله بن عمر کافرند. هر چند ما به سراغ این فقیه، یعنی عبد الله بن عمر نیز می آییم، تا همان حکمی را که برای دیگران کرده، بر خود او نیز جاری کنیم.

بخاری در صحیح خود آورده است: شنیدم که عثمان و علی (رضی الله عنهما) در راه مکه و مدینه گفتگو می کردند. عثمان از حج تمتع و لیبک

ص: ۲۷

برای حج و عمره با هم جلوگیری می کرد. هنگامی که علی چنین دید برای هر دو لبیک گفت، و فرمود: «لبیک» برای عمره و حج با یکدیگر.

عثمان گفت: می بینی که من از کاری جلوگیری می کنم، باز هم آن را انجام می دهی؟

علی گفت: من سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای سخن هیچ کس رها نمی کنم. (۱)

شگفت آور نیست که: خلیفه مسلمانان! آشکارا با سنت مخالفت کند، و مردم را از پیروی آن باز دارد، و کسی جز علی بن ابی طالب با او مخالفت نکند؟ علی (علیه السلام) هیچ گاه سنت پیامبر را رها نمی کرد. هر چند بر سر آن کشته شود.

تو را به خدا سوگند! به من بگو آیا هیچ کس جز علی (علیه السلام) واقعا نماینده سنت پیامبر بوده است؟ با وجود قدرت حاکم و سختگیری او و همراهی صحابه با وی، علی (علیه السلام) هرگز سنت را رها نکرد. کتابها و صحاح اهل سنت گواه این سخن هستند که او (درود خدا بر وی باد) کوشش فراوانی به کار برد تا سنت پیامبر را زنده کند. و مردم را به دامان آن باز گرداند. ولی چنانکه خود فرمود: «کسی که فرمانبرداری نداشته باشد، راه و چاره ای ندارد».

در آن روزگار، کسی نبود که از او فرمان ببرد و به گفتار او عمل کند.

ص: ۲۸

و تنها شیعیان بودند که از او هواداری کردند و پیرو او شدند و در هر چیزی، تنها به او مراجعه می کردند.

از اینجا روشن می شود که صحابه، بخاطر تغییر سنت پیامبر، به عثمان اعتراض نکردند. و از کتابهای صحاح آنها دیدیم که چگونه با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کردند. ولی با بدعتهای عثمان مخالفتی نداشتند، و تنها هنگامی بر او شوریدند که دنیای پست آنها در خطر قرار گرفت. و بر سر گرفتن نان و نام و فرمانروایی، با او اختلاف پیدا کردند.

همین افراد بودند که بی امان با علی جنگیدند؛ زیرا به آنها پست و مقام نداد، بلکه از آنان خواست پولهایی را که به ناحق از بیت المال مسلمانان گرفته اند بازگردانند تا تهیدستان از آن استفاده کنند «حال اگر انصاف داری خود، قضاوت کن».

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» (۱)

یعنی: «خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبان آنها پس بدهید. و هرگاه میان مردم داوری کردید، به عدل و داد، داوری کنید.

خداوند به خوبی، شما را اندرز می دهد. و خداوند به راستی شنوا و بیناست».

و خداوند راست فرموده است.

ص: ۲۹

او یکی از صحابه نام آور و یکی از شش نفری است که عمر بن خطاب آنها را نامزد خلافت کرده بود. و گفته بود که در هنگام خشنودی، مؤمن، و در هنگام خشم، کافر است. و یک روز انسان، و روز دیگر شیطان است.

و در نظر اهل سنت و جماعت، یکی از ده نفری است که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) مژده بهشت گرفته اند.

هنگامی که درباره شخصیت این مرد در کتابهای تاریخ مطالعه می کنیم، روشن می شود که از دنیاپرستان بوده که دنیا آنها را فریفته و در پی خود کشانده و آنها بخاطر آن، دین خود را فروخته اند. و زیان کرده اند. و دادوستدی زیانبار کرده اند. و در روز رستاخیز، پشیمان خواهند بود.

این همان طلحه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می آزرده و می گفت: اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بمیرد من با عایشه ازدواج می کنم؛ زیرا او دختر عموی من است! این سخن به گوش رسول خدا رسید و آزرده شد. هنگامی که آیه حجاب نازل شد و زنان حجاب پوشیدند، طلحه گفت: آیا محمد (صلی الله علیه و آله) دختر عموهای ما را از ما می پوشاند. و پس از ما با زنان ما ازدواج می کند؟ اگر برای او پیشامدی کرد، با زنانش ازدواج می کنیم. ۱

هنگامی که پیامبر آزرده شد، این آیه شریفه فرود آمد:

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا». ۱

«شما حق ندارید پیامبر خدا را بیازارید و نه اینکه پس از او با همسرانش ازدواج کنید این کار نزد خدا بسیار بزرگ (زشت) است.»

این همان طلحه است که پیش از درگذشت ابو بکر و هنگامی که وصیتنامه خود را نوشت، و عمر بن خطاب را جانشین خود ساخته بود، نزد او آمد و گفت: جواب خدا را چه می دهی که یک مرد تندخود و خشن را بر ما گماردی؟ ابو بکر با سخن زشتی او را دشنام داد ۲.

ولی می بینیم که پس از آن خاموش می شود، و به خلیفه جدید، رضایت می دهد و از یاوران او می گردد. و در پی گردآوری مال و ثروت و خریدن غلام و کنیز، برمی آید بویژه که می بیند عمر او را پس از خود، نامزد خلافت ساخته و او همواره در این آرزو بوده و انتظار آن را می کشیده است.

ص: ۳۱

طلحه، همان کسی است که امام علی را تنها گذاشت و به صف یاران عثمان بن عفان پیوست؛ زیرا می دانست که اگر خلافت به علی برسد، دیگر امیدی برای او باقی نمی ماند. و علی (علیه السلام) خود در این باره فرمود:

«مردی از میان آنان، بخاطر کینه اش، روی گرداند، و دیگری به داماد خود رأی داد، و رسواییهای دیگری نیز در میان بود...».

محمد عبده در شرح این عبارت می گوید: «طلحه به عثمان بسیار علاقه داشت؛ زیرا میان آن دو چند پیوند خویشاوندی بود. چنانکه راویان اخبار گزارش داده اند. و در گرایش او به عثمان همان دشمنی او با علی کافی است؛ زیرا طلحه از قبیله تمیم بود، و بنی هاشم و بنی تمیم از یکدیگر ناخشنود بودند؛ چون ابو بکر از میان آنها خلیفه شده بود (۱)».

بی گمان طلحه یکی از صحابه ای است که در بیعت غدیر حاضر بودند و سخن پیامبر را شنیده بودند که «من کنت مولاه فهذا علی مولاه؛ یعنی:

هر کس که من رهبر او باشم پس علی رهبر اوست».

و نیز بی گمان، سخن پیامبر را شنیده بود که: «علی مع الحق و الحق مع علی، یعنی: علی با حق و حق با علی است». و در روز جنگ خیبر نیز حاضر بود که پیامبر، پرچم را به دست علی (علیه السلام) داد و فرمود که: «او خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست دارند». و دانست که علی

ص: ۳۲

برای پیامبر؛ همانند هارون برای موسی است. و بسیاری دیگر از فضایل علی را نیز می دانست.

ولی کینه دیرین و رشک و حسد، دلش را پر کرده بود. و جز تعصب و جانبداری از قبیله خود، و طرفداری از دختر عمویش عایشه دختر ابو بکر - که در اندیشه ازدواج با او پس از پیامبر بود و قرآن از آن جلوگیری کرده بود - چیزی نمی فهمید.

آری، طلحه در کنار عثمان قرار گرفت و با او به عنوان خلیفه بیعت کرد؛ زیرا همواره به او بذل و بخشش می کرد. و هنگامی که عثمان بر تخت خلافت نشست، بی حساب و بی شمار، در بخشش از بیت المال مسلمانان را بر طلحه گشود (۱) و دارایی و گله ها و بردگان طلحه، فراوان شد تا جایی که در آمد او تنها از غله عراق، در روز به هزار دینار می رسید.

ابن سعد در کتاب طبقات خود می گوید: هنگامی که طلحه از دنیا رفت، دارایی او سی میلیون درهم بود! که نقدینه آن به تنهایی دو میلیون و دویست هزار درهم و دویست هزار دینار بود. و بقیه، اموال، باغ و زمین

ص: ۳۳

۱ - ۱) طبری، ج ۴، ص ۴۰۵ و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶۱ و طه حسین، در الفتنه الکبری، ص ۱۴۹ آورده اند که: طلحه از عثمان پنجاه هزار دینار قرض کرد. روزی به او گفت: مال تو آماده شده، کسی را بفرست تا آن را بگیرد. عثمان گفت: ای ابو محمد! آن برای تو و پاداشی در برابر جوانمردی توست. می گویند: عثمان دویست هزار دینار نیز به طلحه بخشیده است.

همینها بود که باعث شد، طلحه از جای خود به در رود و سر به شورش بردارد و دیگران را تحریک می کرد تا دوست نزدیکش عثمان را از میان بردارند و او بتواند جایش را بگیرد!

شاید ام المؤمنین عایشه! او را به طمع خلافت انداخته باشد. و این آرزو را در دلش پرورش داده باشد؛ زیرا خود او سبب سرنگونی عثمان شد و همه گونه تلاش را برای آن به کار برد. و کمترین تردیدی نداشت که خلافت به پسر عمویش طلحه باز می گردد. وقتی که شنید عثمان کشته شده و مردم با طلحه بیعت کرده اند، بسیار شادمان شد و گفت: «آن مرد ریشو برود گم بشود. آفرین بر مرد انگشت دار! آفرین بر پدر رشید بچگان! آفرین بر پسر عمومی خودم! آفرین بر پدرت! به خدا آنها می دانستند که طلحه شایسته این مقام است».

آری، این پاداشی بود که طلحه به عثمان داد. و پس از آنکه از طریق او به ثروت دست یافت، به طمع خلافت، او را کشت. و مردم را بر ضد او شوراند. و به قدری در تحریک مردم بر ضد او پیش رفت که در مدت محاصره، حتی نگذاشت برایش آب ببرند.

ابن ابی الحدید می گوید: عثمان در هنگام محاصره می گفت: «وای بر من! از دست آن پسر حضرمی (یعنی طلحه) چه شمشهایی که به او دادم

ص: ۳۴

و او می خواهد خون مرا بریزد. و مردم را به کشتن من وامی دارد. خدایا! او را از زندگیش کامیاب مکن. و سرانجام سرکشیش را به او بچشان».

آری، این همان طلحه است که در آغاز، طرفدار عثمان بود، و او را برای خلافت برگزید تا خلافت را از دست علی بگیرد. و از آن رو که عثمان طلا و نقره به او داده بود. و اکنون مردم را بر ضد او می شوراند و فرمان کشتن او را می دهد. و نمی گذارد آب به او برسد. و هنگامی که پیکر بی جان او را می آورند، نمی گذارد در گورستان مسلمانان دفن شود و او را در «حش کوکب» دفن می کنند که قبرستان یهودیان بوده است! (۱)

پس از این نیز می بینیم که طلحه نخستین کسی است که پس از کشته شدن عثمان، با علی (علیه السلام) بیعت می کند و سپس بیعت خود را می شکند و به دختر عموی خود عایشه در مکه می پیوندد. و ناگهان به خونخواهی عثمان می پردازد. سبحان الله! آیا تهمتی از این بالاتر می شود؟!

برخی از تاریخ نویسان، این حادثه را چنین توجیه می کنند که علی (علیه السلام) حاضر نشد او را فرمانروای کوفه و اطراف آن سازد. و او بیعت را شکست و برای جنگ با امامی که دیروز با او بیعت کرده بود، بیرون رفت.

این روحیه کسی است که از پای تا سر، در دنیاپرستی غرق شده است.

و آخرت خود را به دنیا فروخته است. و به چیزی جز پست و مقام و مال،

ص: ۳۵

۱- ۱) تاریخ/طبری، ج ۴، ص ۴۰۵، مدائنی، و واقدی (در کشته شدن عثمان).

نمی اندیشد.

طه حسین می گوید: «بنابراین، طلحه، نمونه ای ویژه از مخالفان نظام بود، تا زمانی که ثروت و قدرت برای او فراهم بود، راضی بود و هنگامی که در بیش از آن طمع کرد، به مخالفت پرداخت تا کشت و کشته شد». (۱)

این همان طلحه است که دیروز با امام علی (علیه السلام) بیعت کرد و چند روز بعد، همسر رسول خدا عایشه را با خود تا بصره کشاند. و بیگناهان را کشت و مردم را تهدید کرد تا از فرمان علی سر برتابند. و بی شرمانه با امام زمانش که آزادانه با او بیعت کرده بود، جنگید.

با این همه، امام، اندکی پیش از جنگ، در میدان نبرد کسی را به دنبالش فرستاد و با او دیدار کرد و از او پرسید: «آیا تو با من بیعت نکردی؟ چه باعث شد که از طاعت من بیرون رفتی؟».

گفت: خونخواهی عثمان!

علی (علیه السلام) فرمود: خدا از ما دو نفر، هر کدام که سزاوارتر به خون عثمان است را بکشد.

و در روایت ابن عساکر آمده است: امام علی (علیه السلام) به او فرمود: «ای طلحه تو را به خدا سوگند! آیا از رسول خدا شنیدی که فرمود: هر که من رهبر اویم، علی رهبر اوست. خدایا با دوستانش دوست، و با دشمنانش،

ص: ۳۶

گفت: آری، حضرت به او فرمود: پس چرا با من می جنگی؟

گفت: برای خونخواهی عثمان! او پاسخ علی این بود: «خداوند سزاوارترین ما به خون عثمان را بکشد». و خداوند دعای علی را اجابت کرد و طلحه همان روز کشته شد. مروان بن حکم که او را برای جنگ با علی آورده بود، خود او را کشت.

او همان طلحه ای است که مرد فتنه وارونه کردن حقایق به شمار می رفت. و هیچ عهد و پیمانی را نمی شناخت. و به پیمان خود نیز وفا نمی کرد. و ندای حق را نمی شنید. امام علی (علیه السلام) حق را به او یادآوری کرد، و حجت را بر او تمام ساخت، ولی او پافشاری و گردنفرازی کرد و در گمراهی خود، پا برجا ماند پس خود گمراه شد و دیگران را نیز گمراه کرد.

و به سبب این فتنه، بسیاری از بیگناهان که در خون عثمان شریک نبودند - نیز کشته شدند - و بیشتر آنها نه عثمان را می شناختند و نه در سراسر زندگی خود، از بصره بیرون رفته بودند.

ابن ابی الحدید نوشته است: چون طلحه به بصره آمد، عبد الله بن حکیم تمیمی به نزد وی آمد تا درباره نامه هایی که برایش رسیده بود، گفتگو کند. او به طلحه گفت: ای ابا محمد! آیا این نامه های تو به ما نیست؟ گفت: چرا.

گفت: دیروز به ما نامه نوشتی که عثمان را بر کنار کنی و او را بکشید، چون او را کشتی نزد ما به خونخواهی او آمده ای؟ به خدا قسم! به این

سخن عقیده نداری. و چیزی جز این دنیا را نمی خواهی. تند نو. اگر این عقیده را داشتی چرا بیعت با علی را پذیرفتی و به دلخواه خود با او بیعت کردی و سپس بیعت او را شکستی و نزد ما آمدی تا ما را به فتنه خویش دچار کنی؟ (۱)

آری، این بود حقیقت عریان، درباره طلحه بن عبید الله چنانکه کتابهای سنن و تاریخ اهل سنت و جماعت، نوشته اند. و با این همه، می گویند او یکی از ده نفری است که مزده بهشت به آنها داده شده است (عشره مبشره)!

آنها گمان می کنند بهشت، هتل هیلتون است که میلیونرها و دلالان بزرگ و پیمانکاران به آنجا می روند و قاتل و مقتول و ظالم و مظلوم در آنجا به هم می رسند و مؤمن و فاسق و نیکوکار و تبهکار با یکدیگر دیدار می کنند.

«أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» (۲)

یعنی: «آیا یکایک آنها آرزو دارند که به بهشت خوشبختی در آیند؟»

«أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ» (۳)

ص: ۳۸

۱- ۱) شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۹، ص ۳۱۸.

۲- ۲) معارج، ۳۸.

۳- ۳) ص، ۲۸.

یعنی: «آیا کسانی را که ایمان آورده اند و کار نیک کرده اند، مانند تبه‌کاران یا پرهیزکاران را چون گنه‌کاران، قرار می‌دهیم؟».

«أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ». (۱)

یعنی: «آیا آن که مؤمن بوده چون کسی است که نافرمان بوده؟ هرگز برابر نیستند».

«أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَىٰ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنتُمْ بِهَا تُكذَّبُونَ». (۲)

یعنی: «آنان که ایمان آوردند و کار شایسته کردند، بهشتها جایگاه آنان است. و این پذیرایی در برابر کارهایی است که انجام می‌دادند. و کسانی که نافرمانی کردند، جایگاهشان آتش است و هرگاه بخواهند از آنجا بیرون روند، دوباره به آنجا بازگردانده می‌شوند. و به آنان گفته می‌شود که رنج آشتی را که دروغ می‌پنداشتید، بچشید».

ص: ۳۹

۱-۱) سجده، ۱۸.

۲-۲) سجده، ۱۹-۲۰.

او نیز از بزرگان صحابه و نخستین مهاجران است که خویشاوندی نزدیکی با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دارد. او پسر صفیه بنت عبدالمطلب (عمه پیامبر) است. او همچنین با اسماء دختر ابی بکر، یعنی خواهر عایشه ازدواج کرده و یکی از کسانی است که عمر بن خطاب آنها را نامزد خلافت کرده بود (۱). او نیز به گفته اهل سنت و جماعت، از ده نفری است که مژده بهشت به آنها داده شده است!

و شگفت آور نیست اگر همه جا او را با طلحه ببینیم. هیچ گاه طلحه را

ص: ۴۰

۱ - ۱) مبتکر این طرح (شورای شش نفره) عمر بن خطاب بود و با این طرح بسیار زیرکانه، می خواست برای علی (علیه السلام) مخالفان و رقیبانی بتراشد؛ زیرا همه صحابه، به خوبی می دانستند که خلافت، تنها حق علی است. و قریش به ناحق آن را از او گرفته اند. و چون فاطمه زهرا (س) در این باره با آنها گفتگو کرد، گفتند: اگر شوهر تو پیشتر از این آمده بود، آن را به کسی دیگر نمی دادیم. عمر باز هم راضی نشد که خلافت پس از مرگ او به صاحب قانونی آن برسد. و با این شیوه، رقیبانی برای او درست کرد که هر یک هوس خلافت را داشتند و در دل، آرزوی ریاست را می پروراندند. و دین خود را به دنیا فروختند و سودی نبردند.

یاد نمی کنند، مگر آنکه زبیر هم با اوست، و زبیر نیز بی طلحه یاد نمی شود. او نیز از کسانی است که بر سر دنیا به رقابت پرداختند.

و شکمهایشان را از آن انباشتند. دارایی او پس از مرگش به گفته طبری:

«پنجاه هزار دینار، هزار اسب، هزار برده، املاک و زمینهای بسیار در بصره، کوفه، مصر و دیگر کشورها بود!».

طه حسین در این باره می گوید: مردم درباره ما ترک زبیر که بر ورثه تقسیم شد، اختلاف دارند، آنها که کمتر آورده اند می گویند، ورثه در میان خود «۳۵ میلیون» را تقسیم کردند. و میانه روها «چهل میلیون» آورده اند.

باز هم شگفتی ندارد؛ زیرا زبیر، زمینهایی در فسطاط و زمینهای دیگری در اسکندریه، بصره، کوفه و یازده خانه در مدینه داشت. و از این گذشته صاحب غلامت و کالاهای دیگر نیز بود (۱) ولی بخاری روایت کرده است که مبلغ پنج میلیون و دوست هزار دینار از او به عنوان میراث باقی ماند (۲).

ما در این بررسی، نمی خواهیم از صحابه حساب بکشیم که این داراییها را از کجا آورده اند. و چقدر ثروت اندوخته اند. و شاید هم همه

ص: ۴۱

۱-۱) الفتنه الکبری/ طه حسین، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲-۲) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۵۳ (باب فرض الخمس، باب برکه الغازی فی ماله حیًا و میتًا).

آنها حلال بوده است! ولی هنگامی که حرص این دو تن (طلحه و زبیر) را بر دنیا می بینیم و می یابیم که آنها بیعت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را شکستند؛ زیرا او می خواست اموالی را که عثمان از بیت المال مسلمانها به آنان داده بود، پس بگیرد، آنگاه به طور یقین به ماهیت آنها پی می بریم.

از این گذشته، هنگامی که امام علی (علیه السلام) به خلافت رسید، بی درنگ، به بازگرداندن مردم به سنت نبوی پرداخت. و نخستین کار او در این زمینه، اصلاح شیوه توزیع بیت المال بوده است. آن حضرت برای هر یک از مسلمانان، سه دینار در نظر گرفت؛ خواه عرب باشند، یا عجم. و این همان کار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که در سراسر زندگی خود، انجام می داد.

حضرت با این کار، بدعت عمر بن خطاب را باطل ساخت؛ چون او عرب را بر عجم برتری داد و به هر عربی، دو برابر عجم سهم می داد!

همین کافی بود که مردم را بر ضدّ علی بشورانند؛ زیرا صحابه از بدعت عمر خوششان می آمد، نه از سنت پیامبر. ما فراموش کردیم که این نکته را در ردیف علت‌های محبت قریش به عمر، برشماریم. او قریش را بر دیگر مسلمانان برتری داد. و فریاد ملی گرای عربی و قبیله گرای قریش و طبقه گرای بورژوازی را برداشت.

چگونه علی می خواهد ۲۵ سال پس از درگذشت پیامبر، قریش را به همان حال زمان آن حضرت، برگرداند. و چنانکه آن حضرت بلال حبشی را همانند عموی خود عباس قرار داد و دریافتی هر دوی آنها یکی بود.

قریش این برابری را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی پذیرفت، و با بررسی سیره آن حضرت، می فهمیم که بیشتر اوقات، آنها به این سبب با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مخالفت می کردند.

به همین سبب بود که طلحه و زبیر، بر امیر المؤمنین علی (علیه السلام) شوریدند؛ زیرا در آمد آنها را از بیت المال با دیگران برابر ساخت و حاضر نشد، پست فرمانروایی را که می خواستند؛ به آنها بدهد. و از این گذشته می خواست بخاطر اموالی که گرد آورده بودند، از آنها حساب بکشد و اموال تاراج رفته را به ملت مستضعف، باز گرداند.

مهم این است که بدانیم زبیر هنگامی که از رسیدن به فرمانروایی بصره در دولت علی و داشتن امتیازاتی نسبت به دیگران، ناامید شد، و ترسید که خلیفه جدید، دارایی افسانه ای او را به حساب بکشد، همراه با دوستش طلحه، نزد علی آمدند و از او اجازه گرفتند که برای عمره از شهر بیرون بروند. علی (علیه السلام) هدف آنها را دریافت و فرمود:

«به خدا سوگند! آنها در پی عمره نیستند، بلکه در پی نیرنگ و فریب، می روند».

زبیر نیز به عایشه دختر ابو بکر، پیوست که خواهر زنش بود. و او را با طلحه به سوی بصره بیرون برد و چون عایشه صدای سگهای «حواب» را شنید و خواست باز گردد، آنها پنجاه نفر را آوردند، و به آنها پولی دادند تا به دروغ شهادت دهند که اینجا «حواب» نیست! تا ام المؤمنین! به نافرمانی خدا و همسرش ادامه دهد و همراه آنها تا بصره بیاید؛ زیرا با هوشمندی

خویش دریافته بود که شخصیت او بیش از آن دو تن، می تواند بر مردم تأثیر بگذارد.

آنها یک ربع قرن، تبلیغ کرده بودند و به مردم چنین وانمود کرده بودند که او معشوقه پیامبر خدا و دختر ابو بکر حمیراست که نیمی از دین نزد اوست! او شگفت آور اینکه زبیر هم به عنوان خونخواهی عثمان، قیام کرده بود، در حالی که صحابه با تقوا او را متهم می کردند که در کشتن عثمان دست داشته است.

امام علی (علیه السلام) در میدان نبرد به او فرمود: «تو که خودت عثمان را کشته ای، آمده ای تا انتقام خون او را از من بگیری؟».

(۱)

و در عبارت مسعودی چنین آمده است که حضرت به او فرمود: شگفتا! ای زبیر! چه باعث شد که شورش کردی؟

گفت: خونخواهی عثمان.

علی به او گفت: خدا هر یک از ما را که سزاوارتر به خون عثمان است، بکشد.

حاکم در مستدرک خود آورده است: طلحه و زبیر به بصره آمدند.

مردم به آنها گفتند: برای چه آمده اید؟ گفتند: در پی خونخواهی عثمان هستیم. حسین گفت: سبحان الله! آیا این مردم، عقل ندارند که به شما بگویند، عثمان را کسی جز شما نکشت.

ص: ۴۴

۱- ۱) تاریخ طبری/ ج ۴، ص ۵۰۹. الکامل/ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۲.

زیر نیز مانند دوستش طلحه، به عثمان نیرنگ زد. و مردم را به قتل او تشویق کرد. و سپس با میل خود با امام علی (علیه السلام) بیعت کرده بعد هم بیعت را شکست. و او هم به بصره آمد تا انتقام خون عثمان را بگیرد!

او وقتی به بصره آمد، در جرایمی که آنجا صورت گرفت، شرکت کرد و آنها در آنجا بیش از هفتاد تن از پاسداران شهر را کشتند. و بیت المال را غارت کردند. تاریخ نویسان آورده اند که آنها صلحنامه ای با عثمان بن حنیف؛ فرماندار بصره نوشتند. و با او پیمان بستند که تا آمدن علی (علیه السلام) احترام او را نگاهدارند.

سپس پیمان خود را شکستند. و هنگامی که عثمان بن حنیف با مردم نماز عشا را می خواند، بر آنها حمله برند و آنها را دست و پا بسته، کشتند.

و می خواستند عثمان بن حنیف را هم بکشند. اما ترسیدند که برادرش سهل بن حنیف، فرماندار مدینه با خبر شود و با خانواده آنها همان کار را انجام دهد. سپس او را به سختی کتک زدند و ریش و سیلش را کردند و سپس بر بیت المال حمله بردند و چهل تن از پاسداران آن را کشتند.

و عثمان را زندانی کردند و تا می توانستند به شکنجه او پرداختند.

طه حسین درباره این خیانت می گوید: «این عده، به پیمان شکنی خود با علی بسنده نکردند. و پیمان آتش بس خود را با عثمان بن حنیف نیز زیر پا نهادند. و هرکس از مردم بصره را نیز که به پیمان شکنی آنها و زندانی کردن فرماندار و غارت بیت المال و کشتن پاسداران آن، اعتراض

کرد، او را نیز کشتند (۱)».

هنگامی که علی (علیه السلام) به بصره آمد، با آنها جنگ نمود بلکه آنها را به سوی قرآن کریم، دعوت کرد. آنها مخالفت کردند. و کسی را که قرآن برای آنها آورده بود نیز کشتند. با وجود این، امام، خود آنها را مخاطب ساخت و همانند طلحه، با زبیر نیز سخن گفت و فرمود:

«ای زبیر! آیا یاد می آوری که همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان بنی غنم می گذشتی، او بر روی من نگاه کرد و خندید و من نیز به روی او خندیدم. تو گفتی: پسر ابو طالب دست از ناز و تکبر خود بر نمی دارد، پیامبر به تو فرمود: خاموش باش او تکبر ندارد و روزی تو با او می جنگی در حالی که بر او ستم کرده ای (۲)».

ابن ابی الحدید خطبه ای را از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب می آورد که در آن فرمود: «خدا یا! زبیر، پیوند خویشاوندی با مرا برید و بیعتم را شکست و دشمنم را یاری کرد، پس هرگونه می خواهی شرّ او را از سر من کم کن (۳)».

ص: ۴۶

۱- ۱) الفتنه الکبری/ طه حسین، ج ۲، ص ۴۶۵. طه دار الکتاب اللبنانی (ضمن: المجموعه الکامله، ج ۴).

۲- ۲) تاریخ/ طبری، ج ۴، ص ۵۰۲ (در جنگ جمل) و تاریخ/ مسعودی، ج ۲، ص ۳۶۸ تاریخ/ ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۱۰ و دیگران.

۳- ۳) شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۶.

«در نهج البلاغه امام علی (علیه السلام) درباره طلحه و زبیر آمده است:

«پروردگارا! آن دو از من بریدند و بر من ستم کردند. و بیعت مرا شکستند و مردم را بر من شوراندند. پس آنچه آنها بستند، تو برگشای و آنچه آنها خواستند تو نگذار. و بدی آنچه را آرزو کردند و به جای آوردند، به آنان نشان بده من پیش از جنگ، از آنها خواستم که توبه کنند و در جنگ با آنها درنگ کردم، پس خوشی را نپسندیدند و تندرستی را نپذیرفتند» (۱).

در نامه ای که پیش از آغاز نبرد، برای آنها فرستاده، آمده است: «ای بزرگواران! از نظر خویش، دست بردارید، تا به اینجا فقط ننگ را دارید، ولی پس از این، هم ننگ و هم آتش دوزخ در انتظار شماست، خدا حافظ (۲)».

این حقیقت دردناکی است که پایان کار زبیر را نشان می دهد. و هرچه برخی از تاریخ نویسان بکوشند تا وانمود کنند که او حدیث پیامبر را که علی (علیه السلام) گفته بود، به یاد آورد، و از جنگ کناره گرفت، و به وادی السباع رفت و در آنجا ابن جرموز او را کشت، سودی ندارد؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیشگویی کرد که تو با او می جنگی در حالی که بر او ستم کرده ای.

برخی از تاریخ نویسان آورده اند که چون امام علی (علیه السلام) حدیث را به

ص: ۴۷

۱- ۱) شرح نهج البلاغه/محمد عبده، ج ۲، ص ۲۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۱۰.

۲- ۲) همان مدرک، ج ۳، ص ۱۱۲.

یاد او آورد،خواست از جنگ کناره گیرد،ولی پسرش عبد الله او را به ترسو بودن سرزنش کرد.پس غیرت او را گرفت،و بازگشت و جنگید تا کشته شد!

این با واقعیت نزدیک تر است.و حدیث شریف هم از غیب خبر می دهد.و هرکسی آن را فرموده که از روی هوی و هوس سخن نمی گوید.

و اگر هم واقعا پشیمان شده و توبه کرده باشد و از ستم و گمراهی خود دست برداشته باشد،چرا به سخن پیامبر عمل نکرد که فرمود:«هر که من رهبر اویم،علی رهبر اوست.خدایا!با دوستان او دوست و با دشمنانش، دشمن باش.و هر که او را یاری کند،یاریش کن و هر که او را تنها گذارد؛ او را تنها گذار؟».

پس چرا علی را یاری نکرد و خشنود ساخت؟گیرم که این کار را نمی توانست انجام دهد،پس چرا برای آن مردمی که آنها را به جنگ آورده بود؛سخنرانی نکرد و به آنها نگفت که به حقیقت پی برده،و چیزی را که فراموش کرده بود؛به یاد آورده است؟و چرا از آنها نخواست که دست از جنگ بردارند و با این کار،خون مسلمانان بیگناه را حفظ کند؟!

هیچ یک از این کارها را انجام نداد.پس می فهمیم که افسانه توبه و کناره گیری،از پندارهای حدیث سازان است که از حقانیت علی و باطل بودن زبیر شگفت زده شده اند.و اینکه چگونه مروان بن حکم،طلحه را کشت،پس ابن جرموز را اختراع کرده اند تا به خیانت،قاتل زبیر باشد.

و با آن بتوانند سرنوشت طلحه و زبیر را توجیه کنند و آنان را از رفتن به

بهشت محروم نسازند. که بهشت از داراییهای آنان باشد، هر که را بخواهند به آنجا می برند و هر که را نخواهند، به آن راه نمی دهند!

نشانه دروغ بودن این روایت، آن است که در نامه امام علی (علیه السلام) و دعوت آنان به خودداری از جنگ، آمده است: «اکنون بیشترین مشکل شما، ننگ است ولی پس از این، ننگ را با آتش دوزخ یکجا خواهید داشت».

و هیچ کس نگفته است که آن دو به دعوت امام پاسخی داده باشند، یا فرمان او را برده باشند و یا جوابی برای نامه او تهیه کرده باشند. از این گذشته-چنانکه گفتیم-امام پیش از آغاز جنگ، آنها را به سوی قرآن دعوت کرد ولی آنها نپذیرفتند و جوانی که قرآن را آورده بود، کشتند. در این هنگام علی (علیه السلام) جنگ با آنها را حلال دانست.

شما برخی از داستانهای خنده آوری را که مورخین نقل می کنند بخوانید، از نقل آنان می توان دریافت که برخی از آنها حقیقت را نمی دانند، و چیزی را درک نمی کنند. برخی می گویند: زبیر چون دانست که عمار یاسر با علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمده است، گفت: ای وای که دماغ من بریده شد، و پشتم شکست سپس بدنش به لرزه افتاد و اسلحه از دستش جدا شد و یکی از یارانش گفت: وای بر من! این زبیر است که می خواستم با او بمیرم و با او زندگی کنم؟ به خدا سوگند این جز بخاطر حدیثی که از

پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده نیست! (۱).

با جعل این روایات، می خواهند بگویند که: زبیر حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به یاد آورده بود که می فرمود: «شگفتا! که عمار را گروهی سرکش می کشند» او ترسید و بدنش به لرزه افتاد و می ترسید که از گروه سرکشان باشد! اینان می خواهند ما را کم خرد جلوه دهند و بر ما بخندند. ولی خردهای ما درست و کامل است. و خدا را بر این سپاس می گویم. و این سخنان را از آنها نمی پذیریم. چگونه زبیر از حدیث: «عمار را گروهی سرکش می کشند» ترسید و به لرزه افتاد اما از احادیث فراوانی که پیامبر درباره علی بن ابی طالب فرموده بود، نترسید؟ آیا عمار نزد زبیر برتر و بالاتر از علی بود؟ آیا زبیر نشنیده بود که پیامبر فرمود: «ای علی! کسی جز مؤمنان تو را دوست نمی دارد و کسی جز منافقان تو را دشمن نمی دارد؟».

آیا نشنیده بود که پیامبر فرمود: «علی با حق است و حق با علی، و همه جا همراه او می رود».

و فرمود: «هر که را من رهبر او باشم، علی رهبر اوست، خدایا با دوستانش دوست، و با دشمنانش دشمن باش و یاران او را یاری کن و هر که او را تنها گذارد، تنهایش بگذار».

و فرمود: «ای علی! هر که با تو بجنگد من با او در جنگم و هر که با تو سازش کند، من با او در صلح و سازش هستم».

ص: ۵۰

و فرمود: «پرچم خود را به مردی می‌دهم که او خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند».

و فرمود: «من بر سر تنزیل قرآن و اصل و حقانیت آن با آنها جنگیدم و تو بر سر تأویل و معنای درست آن با آنها می‌جنگی».

و فرمود: «ای علی! با تو پیمان می‌بندم که با پیمان شکنان و ستمکاران و شورشیان، خواهی جنگید».

و سخنان دیگری که در این باره فرمود و آخرین آنها، این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که به خود زیبر فرموده بود: «تو با او می‌جنگی در حالی که بر او ستم کرده‌ای». زیبر چگونه این حقایق را که همه مردم می‌دانستند و حتی مردم بسیار دور از پیامبر و بیگانه با او شنیده بودند، نادیده گرفت با آنکه پسر عمه پیامبر و پسر عمه علی بود!

این خرده‌های بسته و فرو مرده است که نمی‌تواند حوادث تاریخ و حقایق آن را دریابد و بیهوده می‌کوشد که برای مردم بهانه‌های پوچ بتراشد تا به آنها وانمود کند که طلحه و زیبر از کسانی هستند که مژده بهشت گرفته‌اند:

«تِلْكَ أَمْثَلُهُمْ قُلُوبًا تَوَابُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۱)

یعنی: «این آرزوهای آنهاست. بگو اگر راست می‌گویید، دلیل و برهان خود را بیاورید».

ص: ۵۱

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ» (١)

یعنی: «اگر آیات و نشانه های ما را نپذیرفتند و از پذیرفتن آن تکبر و خودداری کردند، درهای آسمان بر روی آنها گشوده نمی شود و به بهشت راه نمی یابند تا آنکه شتر در سوراخ سوزن برود. و ما اینگونه بزهکاران را کیفر می دهیم».

ص: ۵۲

۱-۱) اعراف، ۴۰.

او نیز از بزرگان صحابه و از پیشگامان در اسلام است. از نخستین مهاجران بود و در جنگ بدر شرکت کرد. و یکی از شش نفری است که عمر بن خطاب آنها را برای خلافت پس از خود، نامزد نمود. و یکی از ده تن است که به گمان اهل سنت و جماعت، مژده بهشت گرفته اند.

او در زمان خلافت عمر بن خطاب، قهرمان جنگ قادسیه بود.

و می گویند برخی از صحابه در تبار و نسب او شک داشتند و با یادآوری این نکته او را می آزرند. و روایت می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسب او را ثابت کرده و او از بنی زهره است.

ابن قتیبه در کتاب «الامامه و السیاسه» آورده است که بنی زهره پس از درگذشت پیامبر، نزد سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف گرد آمدند. و همگی در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند که ابو بکر و ابو عبیده نیز آمدند. عمر به آنها گفت: چرا می بینم که شما در حلقه های گوناگونی جمع شده اید؟ برخیزید و با ابو بکر بیعت کنید که من و انصار با او بیعت کرده ایم. سعد و عبد الرحمن و دوستانشان از بنی زهره برخاستند و بیعت کردند (۱)

ص: ۵۳

روایت شده که عمر بن خطاب او را از فرمانروایی برکنار کرد ولی به خلیفه بعدی سفارش کرد که اگر او خلیفه نشد، پست و مقامی به او بدهد؛ زیرا او را بخاطر خیانتی برکنار نکرده است. عثمان این وصیت را عمل کرد و او را فرماندار کوفه ساخت.

در خور توجه است که سعد بن ابی وقاص، نسبت به دیگر صحابه، ثروت فراوانی از خود بر جای نهاد. و چنانکه نوشته اند، دارایی او پس از مرگ، سیصد هزار بود. و نیز در قتل عثمان شرکت نکرد و مانند طلحه و زبیر نیز مردم را به این کار تشویق ننمود.

ابن قتیبه در تاریخ خود می نویسد: عمرو بن عاص بن سعد بن ابی وقاص نامه نوشت و از او پرسید که داستان قتل عثمان چه بود و چه کسی او را کشت؟

سعد نوشت: تو از من پرسیده ای چه کسی عثمان را کشت؟ من به تو خبر می دهم که او با شمشیری کشته شد که عایشه آن را از پیام برکشید و طلحه آن را صیقل داد و فرزند ابی طالب آن را مسموم کرد و زبیر نیز در برابر آن خاموش ماند و با دست اشاره کرد. و ما نیز دست روی دست گذاشتیم. و اگر می خواستیم می توانستیم از او دفاع کنیم، ولی عثمان نیز تغییراتی پدید آورده بود، و خود نیز تغییر کرده بود.

هم کار خوب داشت و هم کار بد. اگر کار خوبی کردیم که خوب بوده و اگر بد کرده ایم، از خدا می خواهیم که ما را ببخشد. و من به تو می گویم که زبیر شکست می خورد؛ زیرا خانواده اش بر او چیره هستند و طلحه نیز اگر

می توانست شکم خود را برای ریاست پاره کند، پاره می کرد...» (۱).

ولی شگفت آور این است که سعد بن ابی وقاص از بیعت با امیر المؤمنین علی (علیه السلام) خودداری کرد و او را یاری نکرد. با اینکه حقانیت امام و فضیلت او را می دانست. او خود چندین فضیلت را برای علی (علیه السلام) روایت کرده که نسائی و مسلم در صحاح خود آورده اند.

سعد می گوید: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که درباره علی (علیه السلام) سه صفت را بیان می کرد که اگر یکی از آنها را می داشتیم از همه نعمتهای زرد و سرخ، خوش تری داشتیم. شنیدم می گوید: «او نسبت به من مانند هارون به موسی است، جز آنکه پیامبری پس از من نیست».

و شنیدم که می گوید: «فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند».

و شنیدم که می گوید: «ای مردم! رهبر شما کیست؟ گفتند: خدا و پیامبر».

و تا سه بار این سؤال و جواب تکرار شد، سپس دست علی را گرفت و او را بلند کرد و سپس فرمود: هر کس خدا و پیامبر، رهبر اویند، این رهبر اوست. خدایا! با دوستانش دوستی کن و با دشمنانش دشمنی فرما» (۲).

در صحیح مسلم آمده است: سعد بن ابی وقاص گفت: شنیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به علی می فرمود: آیا خشنود نیستی که نسبت به من مانند هارون

ص: ۵۵

۱- ۱) تاریخ الخلفاء/ابن قتیبه، ج ۱، ص ۴۸.

۲- ۲) خصائص/امام نسائی، ص ۴۷ و ۱۱۴.

به موسی باشی جز آنکه پیامبری پس از من نیست». و شنیدم در جنگ خیبر می گوید: «پرچم را به کسی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند».

گفت: ما همه گردن برافراشتیم تا ببینیم چه کسی را می گوید، فرمود:

«علی را بخوانید...» و چون این آیه نازل شد: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ»؛ (۱) یعنی: «بگو بیاید تا پسران خود و پسران شما را بخوانیم» پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و گفت: خدایا اینان خانواده من هستند (۲).

سعد بن ابی وقاص، چگونه همه این حقایق را می داند و سپس از بیعت با او خودداری می کند؟!

سعد چگونه سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شنود که: «هر کس خدا و پیامبرش رهبر او هستند، علی هم رهبر اوست، خدایا! با دوستانش دوستی کن و با دشمنانش، دشمنی فرما» و کسی که خودش آن را روایت کرده چگونه خودش با او دوستی و او را یاری نمی کند؟!

چگونه سعد بن ابی وقاص، این سخن پیامبر را فراموش می کند که:

«هر کس بمیرد و بر گردنش بیعتی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است» که این را عبد الله بن عمر روایت کرده و با این حال، سعد به مرگ جاهلیت

ص: ۵۶

۱-۱) آل عمران، ۶۱.

۲-۲) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۱۹ (باب فضایل علی بن ابی طالب).

می میرد و از بیعت با امیر المؤمنین و سرور اوصیا و پیشوای دست و رو سفیدان خودداری می کند؟!

تاریخ نویسان می گویند: سعد به نزد امام آمد و معذرت خواست و گفت: به خدا سوگند ای امیر مؤمنان! من شکی ندارم که تو سزاوارترین مردم به خلافت هستی و بر کار دین و دنیا امین و مورد اعتمادی، ولی کسانی با تو در این کار ستیزه جویی می کنند، پس اگر می خواهی که با تو بیعت کنم شمشیری به من بده که زبان داشته باشد و بگوید این را بگیر و آن را بگذار!

علی (علیه السلام) به او فرمود: «آیا به نظر تو دیگران در سخن و رفتار خود با قرآن مخالفت کرده اند؟ مهاجران و انصار با من به این شرط بیعت کرده اند که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنم پس اگر می خواهی بیعت کن و گرنه در خانه بنشین که من تو را با زور به این کار وادار نمی کنم» (۱).

آیا موضع سعد بن ابی وقاص، شگفت آور نیست؟ او شهادت می دهد که در علی شک و تردیدی نیست و او سزاوارترین کسی به خلافت است و بر کار دین و دنیا امین است. سپس باز هم از او می خواهد که شمشیری زباندار به او بدهد و آن را شرط بیعت خویش می سازد تا با آن حق را از باطل باز شناسد؟!

آیا این همان تناقض نیست که خردمندان آن را نمی پذیرند؟ آیا این

ص: ۵۷

محال نیست. تنها کشمکش بیهوده ای نیست که کسی آن را به کار می برد که حق را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در چندین حدیث که خود او بیش از پنج تای آنها را روایت می کند، شنیده است؟!

آیا سعد، در بیعت ابو بکر، عمر و عثمان حاضر نبوده که آنها دستور دادند به عنوان ترس از فتنه و آشوب، هر کس از آن بیعت خودداری کرد، کشته شود؟

سعد با عثمان بیعت کرد و بی هیچ شرطی از او طرفداری نمود. و شنید که عبد الرحمان بن عوف، شمشیر بر فراز سر علی (علیه السلام) نگهداشته بود و می گفت: درباره خود بهانه ای برای ما نگذار که جز شمشیر، چیزی نخواهی دید! (۱)

او همچنین در هنگام بیعت ابو بکر، حاضر بود که علی (علیه السلام) خودداری کرد و عمر بن خطاب او را تهدید کرد که: بیعت کن و گرنه به خدای یگانه سوگند، گردنت را می زنیم (۲)!

چه چیز جز خودداری سعد بن ابی وقاص و دیگران؛ مانند عبد الله بن عمر، اسامه بن زید و محمد بن سلمه را جرئت داد که از بیعت، خودداری و بر جانشین پیامبر، گردنکشی کنند؟!

می بینید که این پنج تن را که عمر بن خطاب آنها را برای رقابت با

ص: ۵۸

۱- ۱) الامامه و السياسه/ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۱.

۲- ۲) همان مدرک، ص ۲۰.

علی تعیین کرده بود، دقیقاً همان نقشی را ایفا کردند که به آنها واگذار شده بود، یعنی جلوگیری از رسیدن علی به خلافت. عبد الرحمن، داماد خود عثمان را به خلافت برگزید و علی را تهدید کرد که اگر نپذیرد، کشته خواهد شد، زیرا عمر کفه ترازو را به سود عبد الرحمان و به زیان دیگران سنگین کرده بود. پس از مرگ عبد الرحمان بن عوف و کشته شدن عثمان بن عفان، از رقبای علی (علیه السلام) در کار خلافت، سه تن بیشتر زنده نمانده بودند: طلحه، زبیر و سعد.

اینان چون دیدند که مهاجران و انصار، همه به سوی امام علی (علیه السلام) شتافتند و با او بیعت کردند و به هیچیک از آنها توجهی ننمودند، کینه او را در دل گرفتند و کوشیدند برای او ناراحتی و گرفتاری درست کنند؛ طلحه و زبیر با او جنگیدند و سعد نیز او را تنها گذاشت.

فراموش نکنید که عثمان، پیش از آنکه از دنیا برود، رقیب تازه ای برای علی درست کرد که از همه آنها خطرناک تر، فریبکارتر و زیرکتر بود.

و نیرو و توان بیشتری داشت. عثمان راه را برای دستیابی او به خلافت باز کرد. و مهمترین کشورهای جهان اسلام را به مدتی بیش از بیست سال در اختیار او نهاد. و بیش از دو سوم در آمد کشورهای اسلامی، از این منطقه تأمین می شد.

این رقیب، معاویه بود که دین و اخلاق نمی شناخت. و کاری جز رسیدن به خلافت به هر قیمت و از هر راه ممکن، نداشت.

با این همه امیر المؤمنین علی (علیه السلام) مردم را با زور و اجبار به بیعت وادار

نساخت، چنانکه خلفای پیشین کردند، بلکه آن حضرت (درود خدا بر او) پایبند احکام قرآن و سنت بود. و هیچ چیز را دگرگون نکرد. آیا نخواندید که به سعد فرمود: «مهاجران و انصار با من به این شرط بیعت کرده اند که در میان آنها به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنم. اگر می خواهی بیعت کن و گرنه در خانه ات بنشین که من تو را بر این کار مجبور نمی کنم».

گوارا باد بر تو ای فرزند ابو طالب! ای کسی که قرآن و سنت را پس از آنکه به دست دیگران از میان رفته بود، زنده کردی. این قرآن است که تو را می خواند و می خواند و می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَسْئُورٌ تَبَهُ أَجْرًا عَظِيمًا» (۱)

یعنی: «کسانی که با تو بیعت می کنند، در واقع تنها با خدا بیعت کرده اند، دست خدا بالای دستهای آنهاست. هر که بیعت بشکند، بر زیان خودش پیمان شکنی کرده است. و هر کس به آنچه بر سر آن با خدا پیمان بسته، وفا کند، خداوند به او پاداش بزرگی خواهد داد».

و خداوند متعال می فرماید: «أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا

ص: ۶۰

یعنی: «آیا تو مردم را مجبور می کنی که با ایمان باشند؟».

در دین، اجبار و اکراه، راهی ندارد. و در اسلام کسی را به بیعت کردن، مجبور نمی کنند و خداوند به پیامبر فرمان نداده که با مردم بجنگد تا با او بیعت کنند. ولی خلفا و صحابه، این بدعت را پدید آوردند و مردم را تهدید کردند که اگر با آنها بیعت نکنند کشته می شوند!

اگر خود حضرت فاطمه (س) را تهدید کنند که اگر آنها را که از بیعت خودداری کرده اند، از خانه بیرون نکنند، او را آتش خواهند زد! و اگر علی را - که پیامبر برای خلافت تعیین کرده - با شمشیر تهدید کنند و به خدا سوگند بخورند که اگر بیعت نکنند، او را خواهند کشت، دیگر درباره بقیه صحابه و مستضعفانی چون عمار، سلمان، بلال و دیگران چیزی نباید پرسید.

مهم آن است که سعد بن ابی وقاص از بیعت با علی خودداری کرد و همچنین حاضر نشد او را دشنام دهد، با اینکه معاویه او را به این کار، فرمان داده بود. و این مطلب در صحیح مسلم آمده است. ولی این برای سعد کافی نیست و او را بهشتی نمی سازد؛ زیرا او مذهبی را درست کرد که مذهب «بی طرفی (اعتزال)» (۲) نامیده می شود. و شعار آن این است:

ص: ۶۱

۱-۱) یونس، ۹۹.

۲-۲) این اعتزال، غیر از مذهب اعتزال در اعتقادات است که پیروان آن «معتزله» -

«من با تو نیستم و در برابر تو نیز نخواهم ایستاد». اسلام، این مذهب را نمی پذیرد، زیرا می گوید: «پس از حق، چیزی جز گمراهی نخواهد بود».

و نیز کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشانه های این فتنه را داده بودند.

و آن را پیشگویی کرده و مرزهای آن را روشن ساخته بودند، تا هر کس گمراه می شود یا هدایت می یابد، از روی دلیل روشنی باشد.

پیامبر اکرم هر چیز را درباره علی با این سخن بیان فرمود که: «خدایا دوستانش را دوست بدار و با دشمنانش دشمنی کن و یاورانش را یاری کن که هر که او را تنها گذارد، تو نیز تنهایش بگذار. و حق را همیشه همراه او ساز هر جا که برود».

اما علی (علیه السلام) علل و انگیزه های بازدارنده سعد را از پیوستن به خود و بیعت کردن با وی را در خطبه شقشقیه بر شمرده و می گوید: «مردی از میان آنها به دلیل کینه اش به دیگری متمایل شد».

شیخ محمد عبده در شرح این عبارت می گوید: سعد بن ابی وقاص، بخاطر داراییهایش، از علی (علیه السلام) دلگیر بود، زیرا مادرش «حمنه» دختر ابو سفیان بن امیه بن عبد شمس بود. و علی (علیه السلام) در کشتن بزرگان این خانواده،

کینه دیرینه و حسد، بینش سعد را کور کرده بود. و حاضر نبود همان حقوقی را که برای دشمنان علی شناخته بود، برای او هم بشناسد. از او نقل کرده اند که چون او را به فرمانروایی کوفه گماشت، در آنجا برای مردم سخنرانی کرد و گفت: «از بهترین انسان، یعنی عثمان فرمانبرداری کنید!!».

سعد بن ابی وقاص در زمان زندگی عثمان حتی پس از مرگ او، طرفدار او بود. و از اینجا می فهمیم که چرا در نامه خود به عمرو عاص اینگونه علی را متهم می کند که: «عثمان با شمشیری کشته شد که عایشه آن را برکشید و فرزند ابی طالب آن را زهر آگین ساخت!».

این اتهام، دروغ است. و تاریخ نیز گواه آن است که عثمان، در گرفتاری خود، هیچ کس را خیرخواه تر و با گذشت تر از علی (علیه السلام) نیافت، ولی کسی از او فرمان نمی برد.

آنچه از این مواضع بی وفا گونه سعد درمی یابیم این است که: دقیقاً همان گونه که امام علی (علیه السلام) او را توصیف کرده، او کینه توز بود و با آنکه حق علی را می شناخت، کینه نگذاشت او به حق برسد. و او همچنان سرگردان و گم گشته باقی ماند؛ از یک سو وجدانش او را سرزنش می کرد و فروغ ایمان را در دلش روشن نگه می داشت، و از سوی دیگر، دل

ص: ۶۳

بیمارش به دلیل کینه های زمان جاهلیت، او را زمینگیر ساخته بود.

و سرانجام نفس اماره اش بر وجدان، چیره شد و او را به پستی کشاند و از یاری حق، بازداشت.

دلیل آن، نوشته تاریخ نویسان است که موضعگیری مرددگونه او را آورده اند. ابن کثیر در تاریخ خود می آورد: «سعد بن ابی وقاص به نزد معاویه بن ابی سفیان آمد. معاویه از او پرسید: چرا با علی نجنگیدی؟!»

سعد گفت: بادی سیاه از سر من گذشت: من گفتم: آه! آه! او شترم را خواباندم تا آن باد از سر من گذشت. آنگاه راه را شناختم و به مسیر خود ادامه دادم.

معاویه گفت: در کتاب خدا «آه! آه!» وجود ندارد، بلکه خداوند می فرماید: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (۱) به خدا سوگند! تو همراه گروه عدالت پیشه نبودی و بر ضد ستمکار نجنگیدی.

سعد گفت: من حاضر نبودم با کسی بجنگم که پیامبر به او فرمود: «تو برای من مانند هارون برای موسی هستی، با این تفاوت که پس از من پیامبری

ص: ۶۴

۱- ۱) یعنی: «اگر دو گروه از مؤمنان به نبرد پرداختند، میان آن دو سازش دهید. و اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم کرد با آن ستمگر بجنگید تا به فرمان خدا باز آید» (حجرات، ۹).

معاویه گفت: همراه تو دیگر چه کسی این حدیث را شنیده است؟

گفت: فلان و فلان و ام سلمه. معاویه برخاست و از ام سلمه در این باره پرسید. ام سلمه نیز آن را مانند سعد روایت کرد. معاویه گفت: «اگر پیش از این، این حدیث را درباره علی شنیده بودم، تا زمان مرگ او یا خودم، او را خدمت می کردم!» (۱).

مسعودی در تاریخ خود، مانند این گفتگو را میان معاویه و سعد بن ابی وقاص، آورده است و می گوید: معاویه پس از آنکه سعد، این حدیث را نقل کرد، به او گفت: هیچ گاه بیش از این لحظه، تو را ملامت نمی کردم.

چرا او را یاری نکردی؟ و چرا با او بیعت نمودی؟ من اگر مانند این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره او شنیده بودم، تا زنده بودم، خدمتکاری علی را انجام می دادم. (۲)

حدیثی که سعد بن ابی وقاص در فضیلت علی (علیه السلام) برای معاویه روایت کرد، یکی از صدها حدیثی است که همه در یک راستا قرار دارند. و یک هدف را بیان می کنند و آن اینکه علی بن ابی طالب (علیه السلام) تنها شخصیتی است که پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نماینده رسالت اسلام است.

ص: ۶۵

۱-۱) تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷.

۲-۲) تاریخ مسعودی؛ معروف به مروج الذهب (در شرح حال سعد بن ابی وقاص).

و کسی دیگر جز او هم نمی تواند این کار را انجام دهد. و تا زمانی که چنین باشد، باید همه مؤمنان شایسته، در سراسر زندگی خویش به او خدمت کنند.

سخن معاویه که گفت: «اگر پیش از آن، این حدیث را شنیده بود؛ سراسر عمر خود را به علی خدمت می کرد»، حقیقتی است که هر مرد و زن مؤمنی به آن افتخار می کنند.

ولی معاویه این سخن را تنها از این رو گفت که می خواست سعد بن ابی وقاص را مسخره کند، و او را سرزنش نماید و پست و خوار شمارد؛ زیرا حاضر نشده بود علی را دشنام بدهد و خواسته معاویه را در این زمینه عملی سازد.

و گرنه معاویه خود بیش از حدیث منزلت، درباره فضیلت علی بن ابی طالب، اطلاع داشت و نیز می دانست که او پس از پیامبر، شایسته ترین مردم به رهبری است؛ زیرا در نامه خود به محمد بن ابی بکر - که بزودی خواهیم آورد - نیز این مطلب را یادآوری کرده بود.

آیا معاویه پس از شنیدن این حدیث، از سعد و پرسشش از ام سلمه و مطمئن شدن از درستی آن، دست از دشنام و لعن علی برداشت؟! هرگز! بلکه بیش از پیش به گمراهی خود ادامه داد و به گناهان خویش افتخار می کرد. و علی و همه خانواده او را لعنت می کرد. و مردم را بر این کار وادار می کرد تا خردسالان بر این شیوه بزرگ شدند و بزرگسالان بر آن پیر شدند. و این کار را هشتاد سال یا بیشتر ادامه داد.

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ، فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۱)

یعنی: «هر کس پس از دانشی که برای تو آمده، در این باره با تو بحث کند بگو بیاید پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و خودمان و خودتان، گرد هم آییم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

ص: ۶۷

۱-۱) آل عمران، ۶۱.

نام او در جاهلیت «عبد عمرو» بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را عبد الرحمان نامید. او از بنی زهره و پسر عموی سعد بن ابی وقاص بود. از بزرگان صحابه و از مهاجران نخستین است. و همراه پیامبر در همه جنگها بوده است. و او نیز از شش نفری است که عمر بن خطاب برای خلافت نامزد کرده بود. بلکه او را رئیس مجلس شورا و سرپرست همه آنها ساخت. او گفت: هرگاه اختلاف کردید، پس در گروهی باشید که عبد الرحمان بن عوف در آن است! او نیز از ده نفری است که در نظر اهل سنت و جماعت، مژده بهشت گرفته اند.

عبد الرحمان بن عوف - چنانکه مشهور است - از بازرگانان بزرگ در قریش است که پس از خود، ثروت بزرگ و دارایی فراوانی بر جای نهاد که به گفته مورخان: هزار شتر و صد اسب و ده هزار گوسفند، و زمینی بوده که با بیست شتر آبکش، در آنجا کشاورزی می شده است و هریک از چهار زن او، به مقدار ۸۴ هزار سهم ارث خود را بردند (۱).

عبد الرحمان بن عوف؛ همان داماد عثمان بن عفان است؛ زیرا

ص: ۶۸

۱- ۱) طبری و مسعودی، ج ۳، ص ۳۳۳ مسعودی و ابن سعد، ج ۳، ص ۸۹، طه حسین در الفتنه الکبری، ص ۱۳۸ و دیگران.

امّ کلثوم، دختر عقبه بن ابی معیط را به همسری گرفت که خواهر مادری عثمان است.

از کتابهای تاریخی دانستیم که او نقش مهمی در دور نمودن علی از خلافت داشت؛ زیرا شرط کرد که باید سنت دو خلیفه، یعنی ابو بکر و عمر استوار بماند؛ چون از پیش می دانست که علی هیچ گاه این شرط را نمی پذیرد؛ زیرا شیوه آن دو برخلاف کتاب و سنت بوده است.

این به تنهایی برای ما ثابت می کند که عبد الرحمان برای حفظ بدعتهای جاهلیت، تعصب می ورزید. و از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دور بود.

و مشارکت فعالی در توطئه بزرگ بر ضد خاندان پاک پیامبر و نگهداشتن خلافت در قریش داشت، تا آنها هرچه می خواهند با خلافت انجام دهند.

بخاری در صحیح خود، در کتاب احکام در فضل مربوط به اینکه امام و مردم چگونه بیعت می کنند، آورده است:

مسور گفت: عبد الرحمن، در شب، پس از یک خواب، به سراغ من آمد و در خانه را زد تا اینکه من بیدار شدم. گفت: می بینم خوابیده ای. به خدا سوگند! امشب خواب به چشمانم راه نیافت. برو و زییر و سعد را بیاور تا با آنها مشورت کنم. من آن دو را صدا زدم، پس با آن دو مشورت کرد.

سپس گفت: علی را نیز صدا بزن، او را نیز خواندم، با او نیز در گوشه سخن گفت تا پاسی از شب گذشت. سپس علی از نزد او برخاست، در حالی که او هنوز می خواست علی را نگهدارد، عبد الرحمان، بخاطر چیزی از علی می ترسید. سپس گفت: عثمان را برای من صدا بزن. او را

نیز صدا زد، و با او نیز در گوشی بسیار سخن گفت، تا اینکه با صدای مؤذّن، آن دو از هم جدا شدند.

هنگامی که مردم نماز صبح را خواندند، آن گروه نزدیک منبر جمع شدند. او به دنبال مهاجر و انصاری که در شهر بودند؛ فرستاد. و فرماندهان سپاه را نیز فراخواند. آن سال آنها نیز همراه عمر به حج آمده بودند.

هنگامی که همه جمع شدند، عبد الرحمان با گفتن شهادتین، گفت: ای علی! من در کار مردم نگریستم و دیدم که جز عثمان کسی را نمی پذیرند، پس بهانه ای بر ضد خودت به دست کسی نده،

سپس رو به عثمان کرد و گفت: من با تو بر پایه سنت خدا و پیامبر و شیوه دو خلیفه پس از او، بیعت می کن. عبد الرحمان و مردم از مهاجر و انصار و فرماندهان سپاه و مسلمانان نیز بیعت کردند (۱).

پژوهشگر، از این روایت در می یابد که بنا به نقل بخاری، این توطئه در یک شب، طرح ریزی شده. و نیز می توان دریافت که عبد الرحمان بن عوف تا چه اندازه زیرک بوده و انتخاب عمر بیهوده نبوده است.

به سخن راوی، یعنی مسور دقت کنید که می گوید: علی را برای او صدا زد، پس با او مناجات کرد، و علی از نزد او برخاست که برود، و او هنوز امید داشت که علی بماند.

این به ما نشان می دهد که عبد الرحمان بن عوف، همان کسی است که

ص: ۷۰

علی را برای رسیدن به خلافت امیدوار ساخت، تا از شورای پوشالی بیرون نرود و باعث دودستگی امت نشود. چنانکه در سقیفه نیز چنین کردند. و آنچه درستی این احتمال را تقویت می کند اینکه «مسور» گفت:

«عبد الرحمان از علی می ترسید که مبادا کاری را انجام دهد».

به همین دلیل عبد الرحمن نقش فریبکار حيله گری را انجام داد و علی را شبانه اطمینان داد و بخاطر خلافت به او تبریک گفت و چون صبح شد و فرماندهان سپاه و رؤسای قبایل و رهبران قریش آمدند، ناگهان عبد الرحمن تغییر موضع داد و گفت: مردم کسی را به جای عثمان نمی پذیرند. و او نیز باید قبول کند و گرنه راه و بهانه برای مقابله با او باز خواهد شد (یعنی اگر با خلیفه انتخابی آنان، عثمان بن عفان بیعت نکند، او را خواهند کشت!).

محقق، همچنین می تواند هنگامی که بخش آخر روایت را می خواند، این نکته را دریابد که مسور گفت: «هنگامی که جمع شدند، عبد الرحمن شهادتین را گفت. و سپس ادامه داد: ای علی! من در کار مردم نگریستم و دیدم که کسی را به جای عثمان نمی پذیرند، پس راه و بهانه ای بر ضد خودت باقی نگذار».

چرا عبد الرحمن در میان این همه جمعیت، تنها رو به علی می کند و او را مخاطب می سازد؟! و چرا مثلا نگفت: ای علی و ای طلحه و ای زبیر؟!

از اینجا می فهمیم که این کار یک شبه، طرح ریزی شد. و این گروه، از آغاز برای روی کار آوردن عثمان، و بر کناری علی، همدست شده بودند.

ما می‌توانیم یقین کنیم که همه آنها از علی می‌ترسیدند که اگر به خلافت برسد، آنها را به عدالت و برابری بازگرداند و سنت پیامبر را زنده کند. و بدعت‌های عمر بن خطاب را در زمینه تبعیض، از میان ببرد. بویژه که عمر پیش از مرگ خود، به این نکته اشاره کرد و آنها را از خطر علی آگاه ساخته بود. او گفت: «اگر این کار را به پیشانی بلند بسپارند، آنها را به راه درست خواهد برد». و راه درست همان سنت پیامبر است که عمر و اکثریت قریش، آن را نمی‌پسندند. و اگر سنت پیامبر را می‌خواستند، علی را بر سر کار می‌آوردند تا آنها را به این راه ببرد و به سوی آن بازگرداند؛ زیرا نماینده آن و عهده دار آن است. چنانکه در بحث طلحه و زبیر و سعدی گفتیم، آنها خار کشتند و زیان و پشیمانی درو کردند.

بیاید ببینیم عبد الرحمان بن عوف چه شد و نقشه او به کجا انجامید.

تاریخ نویسان می‌گویند که: عبد الرحمان بن عوف چون دید عثمان از شیوه شیخین کناره گرفت، و پست‌ها را به نزدیکان و خویشاوندان خود داده و به آنها ثروت‌های بسیار بخشیده، بسختی پشیمان شد. و نزد او آمد و وی را سرزنش کرد و گفت: «من تو را روی کار آوردم (۱) تا به شیوه ابو بکر و عمر بر ما حکومت کنی، پس تو با آن دو مخالفت کردی و به خاندان

ص: ۷۲

۱- ۱) اینکه می‌گوید: «من تو را روی کار آوردم» نشانه خودکامگی اوست. و اینکه کارش با مشورت و انتخاب مردم- چنانکه پندار عده ای از مردم است- نبوده.

خود بخششهای فراوان کردی و آنها را بر گردن مسلمانان سوار نمودی».

عثمان گفت: عمر در راه خدا، از خویشاوندان خود می برید و من در راه خدا با آنها پیوند برقرار می کنم. عبد الرحمن گفت: با خدا پیمان می بندم که هرگز با تو سخن نگویم. و هرگز با او سخن نگفتم تا درگذشت.

و در زمان مرگش هم با عثمان قهر بود. عثمان در حال بیماری به عیادتش آمده او رو به سوی دیوار کرد و با وی سخن نگفت [\(۱\)](#).

به این ترتیب، خداوند دعای امام را درباره سعد نیز مستجاب کرد.

و چنانکه گفتیم—و دعای آن حضرت درباره طلحه و زبیر نیز مستجاب شد و هر دو، همان روز کشته شدند.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می گوید: علی (علیه السلام) در روز شورا خشمگین شد. و دانست که عبد الرحمن بن عوف چه نیرنگی به کار برده، و به او گفت: «به خدا سوگند! این کار را نکردی، جز آنکه همان امیدی را از او داشتی که دوست از دوستش داشت. خدا میانه شما دو تن را به هم بزند» [\(۲\)](#).

امام علی (علیه السلام) می خواهد بگوید که عبد الرحمن، امیدوار بود که عثمان پس از خود او را به خلافت برساند، چنانکه ابو بکر برای عمر انجام داد.

ص: ۷۳

۱-۱) تاریخ/أبو الفداء، ج ۱، ص ۱۶۶. أنساب الاشراف/بلاذری، ج ۵، ص ۵۷ العقد الفرید/ابن عبد ربه (مالکی)، ج ۴، ص ۲۸۰.

۲-۲) شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸.

علی (علیه السلام) به او گفت: «شیری را بدوش که خودت هم از آن بهره ای داشته باشی. و این پرچم را امروز برای او ببند تا فردا همان را به تو برگرداند».

مثلی که امام برای به هم خوردن میانه آن دو به کار برد این بود که «دق الله بینکما عطر منشم» و گاه می گویند: «اشام من عطر منشم» که نشانه دشمنی و جنگ است.

خدا دعای امام را شنید و چند سالی نگذشت که خداوند میان آن دو دشمنی و کینه پدید آورد. و عبد الرحمان با داماد خویش به دشمنی پرداخت. و تا دم مرگ با او سخن نگفت و اجازه هم نداد که او بر جنازه اش نماز بخواند!

همچنین برای ما روشن می شود که امام علی (علیه السلام) تنها کسی است که خلافت را فدا کرد تا سنت محمدی را که پسر عمویش و برادرش محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) آورده بود، حفظ کند.

ای خواننده گرامی! بی گمان شما تاکنون حقیقت اهل سنت و جماعت، را دریافتی و دانستی که آنها چه کسانی هستند. مؤمن، ساده و بزرگوار است ولی از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.

۸- عایشه دختر ابو بکر (ام المؤمنین!)

او همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ام المؤمنین است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سال دوم یا سوم پس از هجرت، با او ازدواج کرد. و زمانی که آن حضرت در گذشت - بنا به مشهورترین قول - او هیجده ساله بود. گفتنی است که همه همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این لقب را دارند؛ مثلاً گفته می شود ام المؤمنین خدیجه، ام المؤمنین حفصه و ام المؤمنین ماریه و...

یادآوری این نکته از آن روست که من در گفتگوی خود با بسیاری از مردم، می بینم که آنها معنای ام المؤمنین (مادر مسلمانان) را که به همه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) داده شده نمی دانند. و از آنجا که روایات اهل سنت، همه از عایشه است، و هرگاه درباره دیگر زنان پیامبر، چیزی را بگویند از عایشه نقل می کنند و نیمی از دین خود را از عایشه و حمیراء (سرخ روی) می گیرند؛ گویا چنین فهمیده اند که لقب «ام المؤمنین» تنها از میان همه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عایشه داده شده است. در حالی که خداوند متعال، ازدواج با همه زنان پیامبر را پس از درگذشت آن حضرت، بر مؤمنان، حرام کرده است، و می فرماید:

«مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا

إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» (۱)

یعنی: «شما نمی توانید پیامبر خدا را آزار بدهید و نه با زنانش پس از او ازدواج کنید. این کار نزد خدا بسیار بزرگ (زشت) است».

و نیز می فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» (۲)

یعنی: «پیامبر از همه مؤمنان نسبت به خودشان سزاوارتر (صاحب اختیار) است و همسرانش مادران آنها به شمار می آیند».

و در گذشته نیز شنیدیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سخن طلحه آزرده شد که گفت: هرگاه محمد (صلی الله علیه و آله) بمیرد، با عایشه دختر عمه ام ازدواج می کنم! و خداوند سبحان خواست به مؤمنان بگوید که ازدواج با زنان پیامبر بر شما حرام است؛ همان طور که مادران شما بر شما حرام هستند.

با توجه به اینکه عایشه عقیم بود و باردار نشد و فرزندی نداشت، یکی از بزرگترین شخصیت‌هایی است که تاریخ مسلمانان به خود دیده است؛ زیرا در رساندن برخی افراد به خلافت و برکنار کردن برخی دیگر، نقش بسزایی داشت. و برخی را شخصیت داد و برخی را از چشمها انداخت!

او در جنگ‌هایی چند شرکت کرد و جنگ‌هایی را رهبری کرد و بر مردان فرماندهی نمود. او با فرستادن نامه برای رهبران قبایل، امر و نهی می کرد.

ص: ۷۶

۱- ۱) احزاب، ۵۳.

۲- ۲) احزاب، ۶.

و فرماندهان سپاه را برکنار می ساخت. و برخی را به فرماندهی می رساند، و در جنگ جمل، محور اصلی فرماندهی بود و طلحه و زبیر، تحت فرمان او عمل می کردند.

ما نمی خواهیم سخن را در دوره های مختلف زندگی او به درازا بکشانیم، زیرا در کتاب «از آگاهان پرسید» به تفصیل از آن سخن گفته ایم، و محققان می توانند به آن مراجعه کنند.

در اینجا می خواهیم درباره اجتهاد او و تغییر دادن سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دست او سخن بگوییم. باید در اینجا چند نمونه بیاوریم تا این رشته از بزرگان را که مایه افتخار اهل سنت و جماعت هستند و آنان را از امامان پاک عترت، برتر می شمارند، بشناسیم!

در واقع، این چیزی جز گرایش قبيله ای نیست که سنت پیامبر را نابود کرده و نشانه های آن را از میان برده و فروغ آن را خاموش ساخته است.

و اگر علی و امامان اهل بیت (علیهم السلام) از فرزندان او در برابر آنان نایستاده بودند، امروز چیز مهمی از سنت پیامبر باقی نمی ماند.

ما همچنین دانستیم که عایشه پیرو سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده و برای آن ارزشی نمی شناخته و با آنکه از همسرش درباره علی (علیه السلام) روایات بسیاری را شنیده بود، ولی آنها را نادیده گرفت و برعکس آنها عمل کرد.

او فرمان خدا و بویژه فرمان پیامبر را نادیده گرفت، و از خانه بیرون آمد و جنگ بدفرجام جمل را رهبری کرد که در آن، کارهای ناروایی انجام گرفت و بیگانهانی کشته شدند. و پیمانی را هم که با عثمان بن حنیف

نوشته بود، زیر پا نهاد. وقتی مردان او را دست بسته به نزدش آوردند دستور کشتن آنها را داد. گویا نشنیده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«دشنام دادن مسلمان، بی تقوایی و کشتن او یا جنگیدن با او کفر است» (۱).

ما جنگهایی را که امّ المؤمنین پیا پیا کرد، نادیده می گیریم و از خسارات جانی و مالی آن چشم می پوشیم. و تنها به تأویل و توجیه او و اظهار نظرهای خود سرانۀ او در دین خدا می پردازیم که خود از یک صحابی که مردم به او مراجعه می کنند و دارای نظر و سخن او حجت است، بسیار شگفت آور است، تا چه رسد به کسی که نیمی از دین را باید از او فرا گرفت؟!

بخاری در صحیح خود در بابهای تقصیر (شکسته خواندن نماز) از زهری از عروه از عایشه (رضی الله عنها) آورده است که گفت: نماز، در آغاز که واجب شد، دو رکعت بود. و نماز در سفر همین دو رکعت ماند و نماز در حضر، به چهار رکعت افزایش یافت. زهری می گوید: به عروه گفتم: پس چرا عایشه در سفر، نماز خود را تمام (چهار رکعتی) می خواند. گفت: او هم مانند عثمان تأویل کرده است (۲).

برای شما شگفت آور نیست که چگونه امّ المؤمنین و همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سنت رسول خدا را - که خودش هم آن را روایت کرده

ص: ۷۸

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۹۱، و صحیح مسلم (در کتاب ایمان).

۲- ۲) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۶.

و صحیح دانسته-رها می کند. و سپس از بدعت عثمان بن عفان پیروی می کند که خود، مردم را به کشتن او فرا می خواند؛ زیرا هنوز پیراهن پیامبر کهنه نشده، و او سنت آن حضرت را کهنه کرده و به فراموشی سپرده است؟!!

آری، او این کار را در زمان عثمان انجام داد ولی در زمان معاویه بن ابی سفیان، نظر خود را تغییر داد و همین که رای خود را عوض کرد، مردم را به کشتن عثمان فرمان داد. ولی همین که شنید مردم عثمان را کشته اند و با علی بیعت کرده اند، نظر خود را تغییر داد و به سختی برای عثمان گریست. و این بار برای گرفتن انتقام خون او شورش کرد!

از این روایت دانسته می شود که او در زمان معاویه، نماز را در سفر تمام و چهار رکعتی خواند؛ چون معاویه همیشه شیفته زنده ساختن بدعتهای پسر عمو و سرپرست و ولی نعمت خود عثمان بن عفان بود که آن را دو رکعتی می خواند.

مردم نیز بر دین فرمانروایان و پادشاهان خود هستند، و عایشه از آن مردمی بود که پس از دشمنی با معاویه، با او سازش کردند. معاویه همان کسی بود که برادر عایشه؛ یعنی محمد بن ابی بکر را کشت و به بدترین صورت او را مثله و بدنش را پاره پاره کرد.

با این همه منافع دنیوی مشترک، دشمنان را گردهم می آورد.

و اضرار را باهم متحد می سازد. و به همین دلیل، معاویه خود را به او نزدیک ساخت. و او نیز به معاویه نزدیک شد. و پیوسته معاویه برای او

هدایا و بخششهایی می فرستاد و پولهای فراوانی به او می داد.

تاریخ نویسان می گویند: هنگامی که معاویه به مدینه آمد، نزد عایشه رفت تا با او دیداری داشته باشد. چون نشست، عایشه به او گفت: ای معاویه! از کجا اطمینان یافتی که من کسی را در خانه پنهان نکرده ام تا تو را به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر بکشد؟

معاویه گفت: من به خانه ای آمده ام که مردم به آن پناه می آورند و جای امنی است.

عایشه گفت: از خدا ترسیدی که حجر بن عدی و یارانش را کشتی؟ گفت: کسی آنها را کشت که به زیان آنها گواهی داد (۱).

و نیز گفته اند که معاویه، هدایا و لباسها و چیزهایی برای او می فرستاد که در صندوق خویش می نهاد. و تنها یک بار برای او یکصد هزار فرستاد. (۲)

یکبار دیگر نیز هنگامی که او در مکه بود؛ گردنبندی برای او فرستاد که یکصد هزار ارزش داشت.

و همچنین معاویه همه قرضهای عایشه را که هجده هزار دینار بود، پرداخت و همه چیزهایی را که به مردم می بخشید، برایش تأمین کرد (۳).

ص: ۸۰

۱-۱) تاریخ/ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۵ و ابن عبد البرّ در الاستیعاب ج ۱، ص ۳۳۱ در شرح حال حجر بن عدی.

۲-۲) تاریخ/ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۳۶-۱۳۷. و مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۳.

۳-۳) تاریخ/ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۳۶.

ما در کتاب «از آگاهان برسید» آورده ایم که او در یک روز، چهل غلام را برای کفّاره سوگند خود، آزاد ساخت (۱).

فرمانروایان و استانداران بنی امیه نیز به او بخششهایی می کردند و هدایا و پولهایی برایش می فرستادند (۲).

چون سخن از نزدیکی میان عایشه و معاویه به میان آمد، بهتر است بگوییم که چه هنگامی میان آن دو دشمنی و دوری بوده است تا بگوییم نزدیکی پیش آمده است. ابو بکر بود که معاویه را در حکومت شریک ساخت و او را پس از مرگ برادرش، بر شام فرمانروا ساخت. و معاویه پیوسته از نیکی ابو بکر به خود، یاد می کرد. و اگر او نبود، معاویه در خواب هم نمی دید که روزی به خلافت برسد.

سپس معاویه با این گروه در توطئه های بزرگشان برای نابودی سنّت و از میان برداشتن عترت، شریک بوده است. و آنها این مأموریت را میان خود تقسیم کرده بودند. سنّت را آتش زدند، و نابودی عترت را بر جا گذاشتند که معاویه آن را به پایان برد. معاویه نیز برای انجام کار خود، مردم را ناگزیر ساخت تا عترت را لعنت کنند. با توطئه او بود که خوارج، بر امام علی (علیه السلام) شوریدند و با همین توطئه ها بود که امام علی را کشتند. و امام حسن بن علی را شهید ساختند. هم او بود که کسی را فرستاد تا به او زهر

ص: ۸۱

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۹۰، کتاب ادب، باب هجرت.

۲- ۲) مسند امام احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۷۷.

بدهند. پس از او پسرش یزید نیز بازماندگان عترت را از میان برداشت.

معاویه و عایشه با هم دشمنی نداشته اند. و همین سخن او نیز که می گوید: چگونه اطمینان یافتی که من کسی را در خانه پنهان نکرده ام تا تو را به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر بکشد؟ چیزی جز شوخی نیست.

وگرنه او فرزند زن خثعمی، محمد بن ابی بکر را که در رکاب علی بر ضد خود او می جنگیده و ریختن خونش را حلال می دانسته، دوست نداشته است.

او در دشمنی با ابو تراب علی (علیه السلام) تا اندازه بسیار زیاد و به گونه ای باور نکردنی، توافق دارد، و نمی دانم کدامیک در این کار دست بالا داشتند. آیا او (معاویه) که با وی جنگید و او را دشنام داد و لعنت کرد و کوشید تا نور او را خاموش کند؟ و یا آنکه (عایشه) او را از خلافت برکنار کرد و با او جنگید و کوشید نام او را از میان بردارد. و از او نامی نمی برد و چون شنید که او کشته شده، سجده شکر به جا آورد؟!!

پس از علی (علیه السلام) نیز با فرزندانش دشمنی می کرد، تا آنجا که نگذاشت امام حسن را در کنار جدش به خاک سپارند. و فریادکنان از خانه بیرون آمد و بر قاطری سوار شد و از بنی امیه خواست که بپاخیزند و او را در برابر بنی هاشم، یاری کنند و می گفت: کسی را که دوست ندارم، به خانه من نیاورید. و می خواست جنگی دیگر بپا کند، تا جایی که برخی از نزدیکانش به او گفتند: «آیا روز شتر سرخ برای ما بس نبود تا روز قاطر خاکستری را هم به آن بیفزایند؟!».»

بی گمان او تا میزان بسیار زیادی در زمان حکومت بنی امیه، زنده بوده و می شنیده که آنها علی و اهل بیت (علیه السلام) را بر بالای منبرها لعنت می کنند. و این کار را بد ندانست و از آن جلوگیری نکرد. و شاید هم پنهانی آن را تشویق می کرد.

احمد بن حنبل در مسند خود آورده است: مردی نزد عایشه آمد و به بدگویی از علی و عمار پرداخت. او گفت: من درباره علی با تو چیزی نمی گویم، ولی درباره عمار شنیدم که پیامبر درباره او می فرمود: اگر او را به انتخاب میان دو کار وادار سازند؛ سخت ترین آن دو را انتخاب خواهد کرد (۱).

بنابراین، از عایشه شگفت آور نیست که سنت پیامبر را از میان ببرد و بدعت عثمان را در زمینه تمام خواندن نماز در سفر، زنده کند تا معاویه و فرمانروایان بنی امیه را خشنود سازد که در سفر و حضر از او پیروی می کردند و او را بزرگ می شمردند و دین خود را از او می گرفتند.

همچنین عایشه برای آنان فتوا می داد که مردان بزرگ را هم می توان شیر داد، و آنها می توانند از پستان زنان شیر بخورند تا با آنها محرم شوند (۲)!!

ص: ۸۳

۱- ۱) مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۱۱۳.

۲- ۲) ما درباره این کمده آور در کتاب «همراه با راستگویان» در فصل اختلاف عایشه با دیگر همسران رسول خدا، به طور کامل سخن گفته ایم.

آنچه که امام مالک در کتاب «موطأ» آورده، مو را بر تن مردان و زنان مؤمن سیخ می کند؛ زیرا می گوید: عایشه مردان را نزد خواهرش ام کلثوم و دختران برادرش می فرستاد تا از آنها شیر بخورند و آنگاه ام المؤمنین عایشه، پس از این شیر خوردن، روبرو شدن با آنها بدون حجاب را بر خود حلال می دانست (۱)؛ زیرا به نظر او با آنها محرم شده بود!!

چه می شود اگر تصور کنیم که یکی از مسلمانان ناگهان ببیند همسرش با یکی از مردان است و آن مرد با پستان او بازی می کند و از او شیر می خورد و همسرش بگوید به او شیر می دهم تا فرزند من گردد. و بدون مشکل به نزد ما بیاید! مرد بیچاره باید تسلیم شود و بدعت عایشه را بپذیرد. هرچند این کار بر او سخت باشد. چاره ای جز تسلیم و فرمانبرداری ندارد.

من توجه همه محققان و پژوهشگران را به این مصیبت بزرگ، جلب می کنم که خود به تنهایی می تواند پرده از حقیقت بردارد و حق را از باطل جدا سازد.

با این بحث، بر ما روشن می شود که اهل سنت و جماعت، خدا را بر پایه متونی می پرستند که خدا آنها را نفرستاده. و هیچ گونه تحقیق و بازشناسی هم انجام نمی دهند. و اگر به این بدعتها پی ببرند، از آنها متنفر و بیزار می شوند و به میل خود، آنها را رها می کنند.

ص: ۸۴

من خود شخصا دیده ام که برخی از علمای آزاده اهل سنت، هنگامی که حدیث شیر خوردن مردان بزرگ را شنیدند، تعجب کردند و یکه خوردند و گفتند که تا به حال آن را نمی دانستند.

این پدیده فراگیری در میان اهل سنت و جماعت، است. بسیاری از روایاتی را که شیعه به آنها استدلال می کند، در کتابهای صحاح آنها وجود دارد ولی آنها نشنیده اند. و هر کس آنها را بخواند، کافر می شمارند!

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ». (۱)

یعنی: «خداوند برای کافران دو نمونه آورده است: زن نوح و زن لوط که زیر نظر دو بنده شایسته بودند و به آنها خیانت کردند. و آن دو نتوانستند به آنها سودی برسانند و گفته شد که همراه دیگران به دوزخ بروید».

ص: ۸۵

خالد بن ولید بن مغیره از بنی مخزوم است که اهل سنت و جماعت، او را سیف الله (شمشیر خدا) می نامند! پدرش یکی از بزرگترین ثروتمندان بود که ثروت آنها به شماره در نمی آمد. عباس محمود عقاد می گوید: از همه مردم زمان خود ثروتمندتر بود. و همه انواع ثروت را از طلا و نقره و باغ و درختان انگور و خرید و فروش و کالاها و خدمتگزار و غلام و کنیز، بیش از دیگران داشت. و به همین علت او را «وحید» (یگانه روزگار) می نامیدند. (۱)

پدر او همان ولید بن مغیره است که قرآن او را به آتش دوزخ تهدید می کند. و بدترین جایگاه را برای او پیش بینی می کند.

خدای بزرگ درباره اش می گوید: «ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَ بَيْنَ شُهُودًا وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا. سَأُرْهِقُهُ صُعُودًا إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ سَأُضْلِيهِ سَقَرَ» (۲)

ص: ۸۶

۱-۱) عبقریه خالد/عباس عقاد، ص ۲۴.

۲-۲) مدثر، ۱۱-۲۶.

یعنی: «مرا با آنکه یگانه آفریده ام تنها گذار، که برای او دارایی گسترده ای قرار دادم، و فرزندان او که در پیش او حاضرند. من برای او زمینه را فراهم آوردم، با هم آرزو دارد که بر آن بیفزایم. هرگز، او با نشانه های ما دشمنی می ورزید. من او را به رنج می افکنم. او اندیشید و برنامه ریزی کرد. پس مرگ بر او چه برنامه ای ریخت، باز هم مرگ بر او چه برنامه ای ریخت، سپس نگریست. سپس رو درهم کشید و ترشروی می کرد. و سپس پشت نمود و گردنکشی نمود. و گفت: این جادویی است که به آنها رسیده است. این جز سخن مردم چیزی نیست. من او را به دوزخ خواهم برد».

می گویند: ولید نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد تا او را با مال و ثروت، بفریبد تا دین تازه را رها کند. در این هنگام این آیات شریفه فرود آمد:

«وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بَنِيمٍ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٌّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ» (۱).

یعنی: «از هر سوگند خورنده پستی، فرمان مبر که ریشخندکننده است و در پی سخن چینی بسیار می رود. و راه را بر نیکوکاری می بندد و تجاوزگر و گنهکار است. و بدخو و بی پدر است. از آنجا که دارای ثروت و فرزند است.

چون آیات ما بر او خوانده شود، می گوید: اینها افسانه های پیشینیان است.

ما بر دماغ او نشانه و داغی خواهیم نهاد».

ص: ۸۷

ولید معتقد بود که او برای پیامبری شایسته تر از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است! او می گفت: آیا قرآن و نبوت بر محمد تهیدست فرود می آید و من که بزرگ قریش و سرور آن هستم، از آن بی بهره می مانم؟!

خالد بن ولید با این عقیده، بر دشمنی با اسلام و پیامبر اسلام پرورش یافت. اسلامی که عقل پدرش را نارسا خواند و تاج و تخت او را درهم شکست. خالد نیز در همه جنگها در برابر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد.

بی گمان، خالد نیز با پدر خود در این عقیده شریک بود که او از محمد تهیدست و یتیم، برای نبوت و پیامبری شایسته تر است! او خالد نیز مانند پدرش از بزرگان قریش بود. اگر نگوییم که او بزرگترین شخصیت قریش بوده است. اگر قرآن و پیامبری بر پدر او فرود می آمد، خالد هم بهره فراوانی از آن می برد. و وارث پیامبری و پادشاهی می شد، چنانکه حضرت سلیمان، وارث داوود شد. خداوند متعال اعتقاد آنان را با این آیات ثبت کرده است:

«وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ» (۱)

یعنی: «هنگامی که حق به سوی آنان آمد، گفتند این جادوست و ما به آن ایمان نداریم. و گفتند: چرا این قرآن بر مردی بزرگ از یکی از دو آبادی فرود نیامد؟».

ص: ۸۸

شگفت آور نیست اگر هرچه می تواند برای از میان بردن محمد و تبلیغات او بکوشد. می بینیم که او با ثروت خود، سپاهی بزرگ در جنگ احد فراهم می آورد، در کمین پیامبر (صلی الله علیه و آله) می نشیند و می کوشد او را از میان بردارد. او همچنین در سال صلح حدیبیه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ترور می کند، ولی خداوند سبحان نقشه های او را یک سره نقش بر آب ساخت و او ناکام ماند و خداوند پیامبرش را یاری فرمود.

چون خالد و دیگر بزرگان قریش، دانستند که نمی توانند پیامبر خدا را شکست بدهند و مردم، دسته دسته به دین خدا در می آیند، در این هنگام خود را در برابر عمل انجام شده دید، و همواره افسوس می خورد، و بسیار دیر؛ یعنی در سال هشتم هجری و چهار ماه پیش از فتح مکه، مسلمان شد!

خالد، اسلام خود را با نافرمانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) آغاز کرد. و با اینکه پیامبر در روز فتح مکه، سپاهیان را از جنگ، بازداشته بود، او بیش از سی تن را - که اغلب آنها از قریش بودند - کشت، با اینکه پیامبر به آنها سفارش کرده بود که کسی را نکشند.

هرچند، عذر تراشان برای خالد عذر بیاورند که نگذاشته اند او به مکه بیاید و بر او اسلحه کشیده اند، این نیز دلیل جنگ نمی شود؛ زیرا پیامبر از این کار جلوگیری کرده بود. او می توانست از دروازه دیگری به مکه بیاید، و دست به جنگ نزند، چنانکه دیگران کردند. یا کسی را نزد پیامبر بفرستد و با ایشان درباره جنگ با کسانی که او را راه نداده اند، مشورت کند. ولی هیچ یک از این کارها را نکرد. و خود، در برابر نص فرمان

هر گاه از اجتهاد در برابر نص سخن می گوئیم - که یاورانی یافت و خود مکتبی شد که بزرگان صحابه و قانونگذاران از آن برخاستند، و پس از آن، مکتب خلفا نام گرفت - باید اشاره کنیم که اجتهاد به این معنی، نا فرمانی خدا و پیامبر و سرپیچی از فرمان آنهاست. و از آنجا که ما با اصطلاح «اجتهاد در برابر نص» خود گرفته ایم، فکر می کنیم که این کار مشروع است. در واقع باید بگوئیم که خالد با نظر شخصی خود در برابر نص، اجتهاد کرد، چنانکه قرآن به ما گوید: «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» (۱) یعنی: آدم از فرمان پرور گارش سرپیچی کرد و گمراه شد.

زیرا خدا او را از خوردن درخت باز داشته بود، و آدم از آن خورد. ما نمی گوئیم که آدم در برابر نص، اجتهاد کرد.

بر هر مسلمان واجب است که مرز خود را بشناسد و با نظر شخصی خود در هیچ مسأله ای که امر و نهی از خدا و پیامبر رسیده، چیزی نگوید؛ زیرا این کار، کفر آشکاری است.

خداوند به ملائکه فرمود: «اسْجُدُوا لِآدَمَ؛ یعنی برای آدم سجده کنید».

این یک فرمان بود: «فَسَبَّ جَدُّوَا؛ (۲) یعنی: پس سجده کردند» این فرمانبرداری و پاسخ مثبت است. بجز ابلیس که با نظر شخصی خود،

ص: ۹۰

۱-۱) طه، ۱۲۱.

۲-۲) طه، ۱۱۶.

اجتهاد کرد و گفت: من از او بهترم، پس چگونه برای او سجده کنم؟! و اینجا سربلندی و نافرمانی است، خواه آدم بهتر باشد یا ابلیس به همین دلیل، خداوند سبحان فرمان داد: «مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ». (۱)

یعنی: «هیچ مرد و زن مؤمنی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبر، فرمانی را می دهند، از خود انتخاب و تصمیمی بگیرند».

و امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز به ابو حنیفه فرمود: «قیاس مکن؛ زیرا دین اگر با قیاس سروکار پیدا کند؛ نابود می شود. و نخستین کسی که قیاس کرد، شیطان بود که گفت: من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از خاک».

امام صادق (علیه السلام) در این سخن به همین مطلب اشاره دارد. و این که می فرماید: دین اگر قیاس شود، نابود می گردد، بهترین بیان برای نشان دادن نادرستی قیاس است. اگر مردم نظریات گوناگون خود را در برابر نصوص و فرمانهای صریح دین به کار گیرند، دیگر از دین چیزی باقی نمی ماند. و قرآن می فرماید: «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ».

(۲)

یعنی: «و اگر حق از هوی و هوسهای آنان پیروی می کرد، آسمانها و زمین، ویران می شدند».

ص: ۹۱

۱-۱) احزاب، ۲۶.

۲-۲) مؤمنون، ۷۱.

با این بررسی کوتاه از اجتهاد، بر می گردیم بر سر داستان خالد که یکبار دیگر نیز از فرمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) سرپیچی نمود، و آن در هنگام اعزام وی به سوی بنی جذیمه بود که او مأموریت داشت آنها را به اسلام دعوت کند. و دستوری برای جنگ نداشت.

او به سوی آنان رفت و پس از آنکه مسلمان شدند، به آنها نیرنگ زد و شمشیر در میان آنان نهاد، تا آنجا که عبد الرحمن بن عوف - که با او در آن حادثه همراه بود - او را متهم ساخت که آنها را کشته تا انتقام دو عموی خود را که به دست آنان کشته شده بودند، بگیرد (۱).

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) چون خبر این کار زشت را شنید سه بار از کار خالد، نزد خدا بیزارى جست. سپس علی بن ابی طالب را با پول فراوانی نزد

ص: ۹۲

۱- ۱) یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۶۱ آورده است که: عبد الرحمان بن عوف به او گفت: به خدا سوگند! خالد آنها را در حالی کشت که مسلمان شده بودند. خالد گفت: آنها را به تلافی پدرت عوف بن عبد عوف کشتم. عبد الرحمن به او گفت: نه، آنها را بخاطر پدر من نکشتی بلکه بخاطر عمویت فاکه بن مغیره کشتی. شما را به خدا بنگرید که به کشتن مسلمانان اعتراض نمی کند، بلکه اعتراف می کند که بخاطر عوف پدر عبد الرحمن، آنها را کشته است. آیا در دین خدا جایز است که گروهی را بخاطر یک نفر و یا مسلمانانی را به تلافی یک مرد کافر بکشند؟

آنان فرستاد تا دینه همه آنان را که خالد کشته بود بپردازد.

هرچه عذر تراشان از اهل سنت و جماعت، بکوشند برای خالد بن ولید، عذری بیاورند، صفحات تاریخ زندگی او پر از داستانهای اندوهبار و نافرمانی کتاب خدا و سنت پیامبر اوست و برای محقق همین بس که کارهای او را با مردم یمامه در زمان ابو بکر، بخواند و ببیند که چگونه مالک بن نویره و عشیره اش را فریب داد. و آنها را که مسلمان بودند، دست بسته کشت و در همان شب به نزد زن مالک رفت و با او ازدواج کرد و نزدیکی نمود! در این کار، نه قانون اسلام را در نظر گرفت و نه جوانمردی عرب را! تا آنجا که عمر بن خطاب- با سهل انگاری اش در احکام- نتوانست از زشت شماردن کار او خودداری کند و او را دشمن خدا نامید و تهدید کرد که سنگسارش می کند.

محققان، می توانند با بینش درست به تاریخ بنگرند. و با انتقاد سازنده آن را بررسی کنند تا به حقیقت برسند و آن را برهنه و بی هیچ جانبداری ببینند و تعصب مذهبی، آنان را نگیرد. و شخصیتها را به وسیله روایات دروغ که از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساخته شده، ارزیابی نکنند، زیرا اهل سنت و جماعت،- که همان بنی امیه باشند- حوادث تاریخ را با یک حدیث تک و تنها که ساختگی هم هست، از نظر دور می دارند، تا راه را بر حق جویان ببندند و نگذارند آنها به حقیقت برسند.

چه آسان می گویند: پیامبر خدا به خالد بن ولید فرمود: «خوش آمدی ای شمشیر خدا!» و این حدیث دروغ در دل مسلمانان ساده دل، جای

می گیرد. و آنان با خوشبینی، مسائل پنهان و نیرنگهای بنی امیه را نمی دانند. و با این حدیث دروغین هر حقیقتی را دربارهٔ خالد گفته شود، توجیه می کنند و برای او عذر می تراشند.

این همان چیزی است که آن را تأثیر روانی بر افراد می نامند. و این درد بی درمانی است که انسان را از حق دور نگه می دارد و واقعیت را زیر و رو می سازد.

مثلاً گفته اند که ابو طالب عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حال کفر مرده است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ او فرموده است: «ابو طالب در کناره های کم عمق دوزخ است که مغزش از آن به جوش می آید!».

بخاطر این حدیث دروغین، اهل سنت و جماعت عقیده دارند که ابو طالب مشرک بوده و در دوزخ است. و پس از آن دیگر تحلیل عقلی را نمی پذیرند تا به حقیقت برسند. با این حدیث، همهٔ زندگی ابو طالب و جهاد او را در راه اسلام، برای پیروزی تبلیغ برادرزاده اش را نمی بینند که چگونه قبیله اش با او دشمنی ورزیدند و او با آنان دشمنی کرد، تا آنجا که حاضر شد سه سال همراه برادرزاده اش در یک دره، زندانی شود. و از برگ درختان بخورد. و همهٔ موضعگیریهای قهرمانانه و اشعار اعتقادی او را در یاری دین پیامبر (صلی الله علیه و آله) نادیده می گیرند. و همهٔ کارهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق عمویش را نیز می پوشانند که چگونه او را غسل داد و کفن او را از پیراهن خویش تهیه فرمود و به درون قبر او رفت و آن سال را سال اندوه (عام الحزن) نامید و فرمود: «به خدا سوگند! قریش نتوانستند با

من کاری بکنند مگر پس از مرگ ابو طالب، و خداوند به من وحی فرمود که از این شهر بیرون برو، زیرا یاور تو مرد» و پس از آن به مکه مهاجرت فرمود.

و نمونه دیگر از این قبیل؛ ابو سفیان بن حرب؛ پدر معاویه است که پس از فتح مکه، مسلمان شد. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره او فرمود: «هر کس به خانه ابو سفیان برود، در امان است».

بخاطر این حدیث- که در آن فضیلتی و ارزشی برای او نیست- اهل سنت و جماعت، نشانه آن یافته اند که او مسلمان شده و اسلامش نیکو گشته و اکنون در بهشت است؛ زیرا اسلام، پیش از خود را می پوشد!!

و باز هم در اینجا تحلیل عقلی را نمی پذیرند تا به حقیقت برسند. و با این حدیث، همه کارهای گذشته ابو سفیان را در برابر پیامبر و دین او نادیده می گیرند. و جنگهایی را که او رهبری کرد و هزینه آنها را تأمین کرد، تا محمد (صلی الله علیه و آله) را از میان بردارد، فراموش می کنند. کینه او را نیز با پیامبر از یاد می برند هنگامی که او را به نزد پیامبر آوردند و گفتند: مسلمان شو و گرنه گردنت را می زنیم، گفت: «اشهد ان لا اله الا الله» گفتند: بگو:

«اشهد ان محمدا رسول الله» گفت: درباره این یکی هنوز اشکال دارم! و پس از تسلیم شدن، هرگاه به نزد پیامبر می آمد، با خود می گفت:

این مرد با چه چیز بر من پیروز شد؟ پیامبر به او فرمود: به کمک خدا بر تو پیروز شدم ای ابو سفیان!

من این دو نمونه را آوردم تا به واقعیت اسلامی خودمان پی ببریم.

و محققین دریابند که تأثیر روانی بر مردم تا چه اندازه است، و چگونه

آنها را از رسیدن به حق باز می دارد. و اهل سنت و جماعت، چگونه صحابه را در لفافه ای از روایات دروغین پوشیده اند و به آنان در دل نا آگاهان، مصونیت و قداستی بخشیده اند که دیگر انتقاد هیچ کس و سرزنش هیچ ملامتگری را درباره آنها را نمی پذیرند!

اگر انسان معتقد باشد که اینان از پیامبر مژده بهشت گرفته اند، دیگر هیچ سخنی را درباره آنها نمی پذیرد. و هر کاری انجام دهند، در نظرش آسان می آید. و برای آنها دستاویزها و گریزگاههایی درست می کند. و تازه این در صورتی است که از آغاز، راه انتقاد را بر آنان نبندد.

به همین دلیل، برای هریک از بزرگان خود لقبی درست کرده اند و آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت می دهند. این یکی «صدیق!» و آن دیگری را «فاروق!» و سومی را «ذو النورین!» و یکی را فرد مورد علاقه پیامبر، و دیگری را حواری آن حضرت می خوانند. و «محبوبه رسول خدا» و «أمین الامه» و «راویه الاسلام» و «کاتب وحی» و «صاحب النعلین» و «حجّام پیامبر» و «سیف الله مسلول» و دیگر لقبها را نیز دارند!

این لقبها، در واقع هیچ سودی ندارد، و در ترازوی حق نزد خدا، تنها نامهایی است که شما و پدرانتان نامیده اید. خداوند آنها را نفرستاده و آنچه که سود و زیان دارد، همان اعمال است.

تاریخ، بهترین گواه برای اعمال است. و با آن شخصیت انسان و ارزش او به دست می آید. و با همان نیز دروغهایی که درباره او گفته اند، از پرده برون می افتد.

و این دقیقا همان سخن امام علی (علیه السلام) است که فرمود: «حق را بشناس تا پیروان آن را بشناسی» و از آنجا که ما تاریخ را خوانده ایم و کار خالد بن ولید را دیده ایم و حق و باطل را نیز می شناسیم، پس نمی توانیم او را شمشیر خدا سیف الله، بخوانیم. و می توانیم بپرسیم که پیامبر خدا در چه زمانی او را به این لقب نامیده است؟ آیا هنگامی که در روز فتح مکه، مردم این شهر را کشت با اینکه می دانیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را از جنگ بازداشته بود؟ یا هنگامی که همراه زید بن حارثه به موته اعزام شد، و فرمود: هرگاه زید کشته شد، جعفر بن ابی طالب و اگر او هم کشته شد، فرماندهی از آن عبد الله بن رواحه است، و حتی در رتبه چهارم نیز از او یاد نکرد. و وقتی این سه تن کشته شدند، خالد به همراه بازماندگان سپاه از میدان نبرد گریخت؟!

یا هنگامی که همراه آن حضرت به جنگ حنین رفت، این لقب را به او داد؟ آنجا که دوازده هزار نفر رزمنده در اختیار او بود، ولی او پا به فرار نهاد و پیامبر را در صحنه نبرد، همراه دوازده تن تنها گذاشت؟ و اگر خداوند می فرماید: «وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ» (۱)

یعنی: «امروز هر کس به آنان پشت کند و بگریزد جز آنکه تصمیم به تغییر تاکتیک یا عقب نشینی به سوی ستاد فرماندهی داشته باشد، خشم

ص: ۹۷

خدا را با خود آورده و جایگاهش جهنم است و بد سرنوشتی است».

چگونه به شمشیر خود اجازه می دهد که بگریزد؟ به راستی که شگفت آور است!

من معتقدم که خالد در زمان پیامبر، اصلاً این لقب را نمی شناخت و پیامبر هم آن را به کار نبرده بود، بلکه ابو بکر این نشان را به خالد داد تا او شورشیان بر خلافتش را خاموش سازد. و با آنها هرچه می خواهد بکند.

و عمر بن خطاب از او انتقام گرفت و گفت: «شمشیر خالد اندکی تندخو و ستمکار است!». عمر آشناترین مردم به او و نزدیک ترین آنهاست.

در این هنگام ابو بکر به عمر گفت: خالد، شمشیری از شمشیرهای خداست که بر روی دشمنان خود کشیده است! او تأویل و توجیه کرد و اشتباه نمود (این لقب از اینجا برخاست).

طبری در ریاض نضره آورده است: بنی سلیم مرتد شده بودند و ابو بکر، خالد بن ولید را به سوی آنان فرستاد. او گروهی از آنان را در طویله ای جمع کرد و آنها را آتش زد. این خبر به عمر بن خطاب رسید. او به نزد ابو بکر آمد و گفت: اجازه می دهی که مردی همانند خدا شکنجه کند؟

ابو بکر گفت: به خدا سوگند! شمشیری را که خدا بر دشمنش کشیده در نیام فرو نمی برم تا خدا خودش فرو برد. سپس به او مأموریت داد که به

اهل سنت، از همین روی، خالد را شمشیر آخته خدا نامیده اند! خالد از فرمان رسول خدا سرپیچی کرده باشد و سنت را زیر پا گذاشته و مردم را با آتش سوزانده باشد.

بخاری در صحیح خود آورده است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی جز خدا با آتش شکنجه نمی کند» و نیز فرموده است: «با آتش جز خدای آن، کسی عذاب نمی کند (۲)».

در گذشته نیز آوردیم که ابو بکر پیش از مرگ می گفت: ای کاش! فجائئ سلمی را با آتش نسوزانده بودم!

ما می گوییم: کاش! کسی از عمر بن خطاب می پرسید: اگر می دانستی که کسی جز خدا حق ندارد با آتش بسوزاند، پس چرا روز پیش از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سوگند خوردی که اگر کسانی که در خانه زهرا هستند برای بیعت بیرون نیایند، خانه را با افراد درون آن، به آتش می کشی؟! او اگر علی تسلیم نشده بود و همراهان خود را به بیرون رفتن برای بیعت وادار نکرده بود؛ مقصود خود را عملی می کردی.

من گاهی دچار شک و تردید می شوم که چگونه عمر با ابو بکر مخالفت می کند و او توجهی به عمر و مخالفت وی نمی کند. این شگفت

ص: ۹۹

۱-۱) الریاض النضره/طبری، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲-۲) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۹.

انگیز است؛ زیرا دیده ایم که ابو بکر در برابر عمر نمی ایستد. و در برابر مخالفت او توان ایستادگی ندارد. و خودش بارها می گفته است: من به تو گفتم که تو برای این کار از من نیرومندتری. تو بر من چیره شدی.

و یکبار دیگر چون پیمانی را که با «مؤلفه قلوبهم» بسته بود، گرفت و بر آن، آب دهان افکند و آن را پاره کرد، از او به ابو بکر شکایت بردند و گفتند: آیا تو خلیفه ای یا عمر؟ گفت: بلکه اوست اگر خدا بخواهد.

به همین دلیل می گویم: شاید مخالف کارهای زشت خالد، علی بن ابی طالب بوده است. ولی تاریخ نویسان و راویان نخست، چون بردن نام او را خوش نداشتند، آن را به «عمر» تبدیل کرده اند. و گاهی در برخی روایات در سند، نام «ابو زینب» یا یک مرد را می آورند، و مقصود آنها «علی» است ولی نمی خواهند به گونه آشکار بگویند.

این تنها یک احتمال نیست، مگر آنکه سخن برخی تاریخ نویسان را بپذیریم که عمر بن خطاب با خالد، دشمن بود. تاب دیدن او را نداشت؛ زیرا بر او رشک می برد؛ چون با پیروزیهای خود در جنگها، دل مردم را ربوده بود. و می گویند: در زمان جاهلیت، خالد با عمر کشتی گرفته و پای عمر را شکسته است.

مهم این که: عمر چون به خلافت رسید، خالد را برکنار کرد ولی تهدید خود را در زمینه سنگسار کردن او عملی نساخت. به همین دلیل، خالد بن ولید و عمر بن خطاب در تندخویی و خودپسندی، در یک ردیف بودند. و هر دو تندخو و سنگدل بودند. و هر دو چه در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)

و چه پس از او، با سنت پیامبر مخالفت کردند. و برای محو آن کوشیدند.

خالد با عمر و ابو بکر همدست شد تا پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را ترور کند. (۱) ولی خدای سبحان او را نجات داد، تا آنچه را می خواست به انجام رساند.

یکبار دیگر با بررسی کوتاه شخصیت خالد بن ولید- که ورد زبان اهل سنت و جماعت است- روشن می شود که آنها از همه، نسبت به سنت پیامبر، بیگانه ترند. و پیرو کسانی هستند که با آن مخالفت کرده و آن را پشت سر افکنده اند. و هیچ احترامی برای آن و قرآن نگذاشته اند.

ص: ۱۰۱

۱- ۱) در این زمینه مراجعه شود به کتاب احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۳۱، حدیث ۴۵.

او یکی از صحابه ای است که در اواخر عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمان شد، و بر پایه طبقات ابن سعد، از طبقه نهم یا دهم خواهد بود. در اواخر سال هفتم هجری، نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمد و به این ترتیب تاریخ نویسان می گویند: همراهی او با پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سه سال فراتر نمی رود (۱) و برخی از آنان این مدت را به کمتر از دو سال تقلیل می دهند؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را همراه با ابن الحضرمی به بحرین فرستاد و هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گذشت او در بحرین بود.

ابو هریره از کسانی نبود که به جهاد و دلاوری مشهور شده باشند. و نیز از سیاستمداران و اندیشمندان یا از فقهای خوش حافظه نبود. و حتی خواندن و نوشتن را نمی دانست، به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد تا شکمش را سیر کند، چنانکه خودش گفته است. و پیامبر نیز همین گونه فهمید و او را در میان اهل صفة جای داد. و هرگاه صدقه ای خوراکی برای پیامبر می آوردند آن را برای ایشان می فرستاد. و او خود درباره خویش روایت کرده است که بسیار گرسنه می ماند. و در راه صحابه می نشست و خود را به غش

ص: ۱۰۲

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۵ (در بخش آنچه ابو هریره درباره خود روایت کرده است، باب علامات النبوه).

و بی حالی می زد به این امید که او را به خانه ببرند و غذایی بدهند.

ولی او بخاطر روایات فراوانی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده، شهرت یافته است. روایات او از شش هزار حدیث فراتر رفته و همین سبب شده که توجه محققان را به خود جلب کند؛ زیرا گذشته از کوتاه بودن دوران صحبت خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله)، درباره حوادثی روایت دارد که هرگز در آنها حضور نداشته است.

برخی از محققان همه احادیث خلفای راشدین و «عشره مبشره» (ده نفری که مژده بهشت دارند) و همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت را گردآوری کرده اند، مجموع آنها به یک دهم یا حتی یک صدم روایات ابو هریره به تنهایی نشده است) با اینکه می دانیم از جمله این افراد، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که بیش از سی سال، پیامبر را همراهی کرده است).

از همین جا، انگشت اتهام روی ابو هریره نهاده شده و او را به دروغ و جعل حدیث و تدلیس، متهم کرده اند و گفته اند که نخستین راوی است که در اتهام به دروغگویی متهم شد.

ولی اهل سنت و جماعت، او را «راویہ الاسلام!!» می خوانند و بسیار گرامی می دارند. و همواره به سخن او استدلال می کنند. و شاید برخی هم عقیده داشته باشند که از علی نیز داناتر بود!!؛ زیرا خودش درباره خویش روایت کرده است که: گفتم: یا رسول الله! من از تو روایات فراوانی را می شنوم و فراموش می کنم..

فرمود: عبایت را پهن کن. پس مشت خود را پر کرد و فرمود: آن را جمع

کن، من آن را جمع کردم، و دیگر چیزی را فراموش نکردم (۱).

ابو هریره به اندازه ای حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرد که عمر بن خطاب با تازیانه خود او را زد و به او گفت: بسیار روایت نقل می کنی و سزاوار آن هستی که بر رسول خدا دروغ ببندی؛ زیرا روایتی نقل کرده بود که خدا آسمان و زمین را آفرید و شمرد، دید هفت روز شده است.

چون عمر شنید او را خواند و گفت که آن حدیث را دوباره برایش بخواند.

وقتی دوباره خواند، عمر نیز دوباره او را زد و گفت: خدا می گوید در شش روز و تو می گویی در هفت روز؟

ابو هریره گفت شاید آن را از کعب الاحبار شنیده باشم. عمر گفت: تا وقتی که نتوانسته ای میان روایات پیامبر و احادیث کعب الاحبار فرق بگذاری، پس حدیث نقل نکن (۲).

از امام علی (علیه السلام) نیز روایت شده که فرمود: بدانید دروغگوترین مردم بر رسول خدا - که اکنون زنده اند - ابو هریره دوسی است (۳).

عایشه امّ المؤمنین نیز بارها او را دروغگو دانسته و بسیاری از احادیثی را که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده، ردّ نموده است و یکبار با زشت

ص: ۱۰۴

۱-۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸ (از کتاب العلم، باب حفظ العلم) و نیز، ج ۳، ص ۳.

۲-۲) بنگرید به کتاب: ابو هریره، نوشته محمود ابوریه (مصری) ص ۱۰۳.

۳-۳) شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۸.

شمردن کار او گفت: کی شنیدی که پیامبر اینگونه سخن بگوید؟ به او گفت: تو به جای شنیدن حدیث رسول الله (صلی الله علیه و آله) سرگرم آینه و سرمه دان و حنا بودی. هنگامی که عایشه بر دروغگو دانستن او پافشاری کرد و او را رسوا نمود، و مروان بن حکم پا در میانی کرد، و صحت و درستی حدیث را مورد ارزیابی قرار داد، در این هنگام، ابو هریره اعتراف کرد و گفت: من آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نشنیده ام، بلکه از فضل بن عباس شنیده ام (۱).

ابن قتیبه در خصوص این روایت او را متهم ساخته و می گوید: ابو هریره پای فضل بن عباس را پیش کشید، با آنکه او مرده بود. و حدیث را به او نسبت داد تا به مردم وانمود کند که از او شنیده است (۲).

ابن قتیبه همچنین در کتاب خود به نام «تأویل مختلف الحدیث» می گوید: ابو هریره می گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین فرموده است ولی من آن را از دیگری شنیده ام.

همچنین ذهبی در کتاب خود «اعلام النبلاء» (۳) آورده است که: یزید بن ابراهیم از شعبه بن حجاج شنید که می گوید: ابو هریره مدلس (۴) بود.

ص: ۱۰۵

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۳۲ (باب الصائم یصبح جنبا) و موطأ/مالک، ج ۱، ص ۲۹۰، حدیث ۱۱.

۲- ۲) سیر اعلام النبلاء/ذهبی.

۳- ۳) نام کامل این کتاب «سیر اعلام النبلاء» است (مترجم).

۴- ۴) «مدلس» کسی است که حدیث را به کسی نسبت می دهد که از او نشنیده-

در کتاب «البدایه و النهایه» نوشته ابن کثیر آمده است: یزید بن هارون از شعبه شنید که درباره او همان را می گوید یعنی او تدلیس (ظاهر سازی) می کند. و چیزی را که از کعب الاحبار و یا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده، روایت می کند و میان آنها فرق نمی گذارد.

همچنین ابو جعفر اسکافی می گوید: ابو هریره نزد استادان ما ناخالص و روایات او ناپسند است (۱).

ابو هریره در زمان زندگی خود، میان صحابه به دروغگویی و تدلیس و داشتن روایات دروغین فراوان، معروف بود، تا آنجا که برخی از آنان او را مسخره می کردند و از او می خواستند که مطابق میل آنها حدیث درست کند.

روایت شده که یکی از افراد قبیله قریش، پوستین تازه ای خریده بود و با پوشیدن آن به خودنمایی می پرداخت. روزی از کنار ابو هریره می گذشت به او گفت: ای ابو هریره! تو از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار حدیث نقل می کنی، آیا از پیامبر درباره پوستین من چیزی شنیدی؟!

ابو هریره گفت: از ابو القاسم شنیدم که می گفت: یکی از پیشینیان در لباسی نو، خودنمایی می کرد که خدا او را به کام زمین فرو برد. و او پیوسته در آنجا فرومی رود تا قیامت بپا شود. به خدا سوگند! نمی دانم او از قبیله یا

ص: ۱۰۶

خانواده تو بوده است یا نه (۱)؟!.

چرا مردم در حدیث ابو هریره شک نکنند، با آنکه او احادیث متناقض و ناسازگار با یکدیگر را روایت می کند. او یک حدیث روایت می کند و اگر با او مخالفت کنند یا همان را برایش شاهد بیاورند، حدیثی برخلاف آن می آورد. یا به زبان حبشی و با لهجه ای نامفهوم سخن می گوید (۲).

چگونه او را به دروغ و حدیث سازی متهم نکنند با اینکه او خود گواهی می دهد که از قوطی خود، حدیثی درمی آورد، و آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت می دهد!

بخاری در صحیح خود آورده است که: ابو هریره گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بهترین صدقه آن است که ثروتی بر جای بگذارد و دست بالا بهتر از دست پایین است. و باید از افراد زیر نظر خود آغاز کنی. زن می گوید:

یا به من نان بده یا مرا طلاق گوی. و برده می گوید: مرا نان بده و به کار گیر و فرزند می گوید: به من غذا بده مرا به که وامی گذاری؟ گفتند: ای ابو هریره! این را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدی؟! گفت: نه این از کیسه ابو هریره بود (۳).

ص: ۱۰۷

۱-۱) البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۰۸.

۲-۲) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۳۱ (باب الامامه).

۳-۳) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۹۰ (باب وجوب النفقه علی الأهل و العیال).

نگاه کنید چگونه حدیث را با: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود» آغاز می کند و وقتی به او اعتراض می کنند و از او می پرسند: «از پیامبر شنیدی؟» اعتراف می کند که حدیث، ساختگی است، و می گوید: از کیسه ابو هریره برآمده است!

خوش به حال ابو هریره که چنین کیسه ای پر از دروغ و افسانه دارد و می تواند کار و کسب او را نزد معاویه و بنی امیه، رونق دهد. و از این راه به آبرو، قدرت، ثروت و کاخهایی دست یابد.

معاویه او را به فرمانداری مدینه منوره گمارد. و برای او کاخ عقیق را ساخت. و او را به ازدواج همان زن اشراف زاده ای درآورد که در گذشته ابو هریره خدمتگزار او بود.

اگر می بینید که ابو هریره وزیر نزدیک به معاویه است، این به خاطر دانش و شرف و یا برتری او نبوده، بلکه معاویه می دید او احادیثی دارد که او آنها را می خواهد و رواج می دهد. و اگر برخی از صحابه در لعن ابو تراب دو دل بودند و برایشان دشوار بود، ابو هریره علی را در ژرفای خانه اش و در برابر شیعیانش، لعنت می کرد!

ابن ابی الحدید روایت کرده است که: ابو هریره هنگامی که «در سال جماعت» با معاویه به مسجد کوفه آمد، چون دید که مردم بسیاری به پیشواز آمده اند، بر دو زانو نشست و دستش را به پیشانی خود کوبید و گفت: ای مردم عراق! آیا گمان می کنید من بر پیامبر دروغ می بندم.

و خودم را به آتش می سوزانم؟ به خدا سوگند! شنیدم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)

می فرمود: هر پیامبری حرمی دارد و حرم من در مدینه از غیر تائور است، و هر کس در آنجا حادثه ای بپا کند، لعنت خدا و همه فرشتگان و مردم بر او باد. و من گواهی می دهم که علی در آن، حادثه ای به وجود آورد!

چون این سخن به معاویه رسید، او را پاداش داد و گرامی داشت و او را فرماندار ساخت (۱).

همین گواه برای ما بس است که او از سوی معاویه، فرماندار مدینه شد. و بی گمان محققان و پژوهشگران آزاده، درباره کسی که با دشمن خدا دوست باشد و با دوست خدا و پیامبر، دشمنی ورزد، شک می کنند.

بی گمان ابو هریره، به این پست بالا، یعنی فرمانداری مدینه، پایتخت اسلام نرسید، مگر به پاس خدماتی که برای معاویه و دیگر فرمانروایان بنی امیه انجام داده بود. پاک است خدایی که حال مردم را دگرگون می سازد.

ابو هریره، برهنه به مدینه آمد و تنها یک لنگ داشت که با آن عورت خود را می پوشاند. و از رهگذران، گدایی می کرد تا لقمه نانی به او بدهند و بتواند با آن نیمه جان خود را نگهدارد. و شپش از سر تا پای او بالا می رفت، ناگهان فرماندار مدینه منوره شد و در کاخ عقیق می نشست و ثروت و خدمتکار و غلام داشت. و مردم بی اجازه نمی توانستند به نزد او بیایند!

همه اینها از برکات کیسه او بود. تعجب نکنید اگر امروز هم همین

ص: ۱۰۹

صحنه‌ها به نمایش درآید و تاریخ تکرار شود. چه بسا مستمندان نادانی که خود را به فرمانروایان نزدیک می‌کنند. و به مقام و شخصیت می‌رسند.

و دنیا به آنها احترام می‌گذارد. و هر کار بخواهند می‌کنند و ثروتهای بی‌شمار و اتوموبیل‌های گوناگون، در اختیار آنهاست. و کسی از آنها بازخواست نمی‌کند. و خوراکیهایی دارند که در بازار پیدا نمی‌شود. با این همه، نمی‌توانند به زبان مادری خود، درست حرف بزنند. و از مفاهیم زندگی چیزی جز شکم و زیر شکم نمی‌دانند. تنها کیسه‌ای مانند کیسه‌ی ابوهریره دارند. البته اندکی تفاوت در کار است، ولی هدف یکی است. و آن راضی کردن حاکم و تبلیغ اوست تا بتواند پایه‌های حکومت خود را استوار سازد. و تاج و تخت خود را محکم نگهدارد و دشمنانش را از میان بردارد.

ابوهریره هوادار بنی‌امیه بود. و آنان نیز از زمان عثمان بن عفان و رهبر خود، او را دوست داشتند. نظر او درباره‌ی عثمان با نظر همه‌ی صحابه از مهاجر و انصار مخالف بود. او صحابه‌ای را که در قتل عثمان شرکت داشتند، یا در این کار تحریک کرده بودند، کافر می‌دانست.

بی‌گمان، او علی بن ابی‌طالب را متهم به قتل عثمان می‌ساخت، و این را از سخن او در مسجد کوفه می‌فهمیم که گفت: علی در مدینه حادثه‌ای پدید آورده و او را از زبان پیامبر و ملائکه و همه‌ی مردم، لعنت می‌کند!

به همین دلیل، ابن‌سعد در طبقات خود آورده است که ابوهریره در

سال ۵۹ درگذشت و فرزندان عثمان، زیر تابوت او را گرفتند و او را تا بقیع بر دوش کشیدند، تا پاس نظر او درباره عثمان را داشته باشند (۱).

خداوند با آفریدگان خویش چه کارها که می کند؛ زیرا عثمان بن عفان، سرور و بزرگ قریش کشته می شود و مانند گوسفند گلویش را می برند، با اینکه او خلیفه مسلمانان است که او را «ذو النورین» نامیده اند که ملائکه از او شرم دارند- چنانکه عقیده عده ای است- و او را غسل نمی دهند و کفن نمی کنند و دفن او را سه روز عقب می اندازند. و سپس در قبرستان یهودیان دفن می کنند.

ابو هریره دوسی در میان عزت و احترام می میرد. او تهی دست بود و هیچ کس خانواده و قبیله او را نمی شناخت. و با قریش، خویشاوندی ندارد. فرزندان خلیفه که در زمان معاویه به پست و مقام رسیده بودند، او را به دوش می گیرند و در بقیع پیامبر خدا، او را دفن می کنند!

اکنون بیاید به سراغ ابو هریره برویم و موضع او را در برابر سنت نبوی بشناسیم.

بخاری در صحیح خود، از ابو هریره روایت کرده است که گفت: من از پیامبر خدا دو ظرف را نگاهداشته ام، یکی را پخش کردم و اگر دیگری را پخش می کردم، این گلو را می بریدند (۲).

و اگر در بحثهای گذشته گفتیم که ابو بکر و عمر، سنت مدون پیامبر را

ص: ۱۱۱

۱- ۱) طبقات/ ابن سعد، ج ۲، ص ۶۳.

۲- ۲) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸ (باب حفظ العلم).

به آتش کشیدند و نگذاشتند اهل حدیث، آن را روایت کنند، ابو هریره پرده از راز آن برمی دارد. و سخن ما را تأیید می کند و اعتراف می کند که جز آنچه خوشایند خلفا بوده، چیزی را روایت نمی کرده است.

بنابراین، پس ابو هریره دو کیسه یا دو ظرف داشته، که یکی را پخش می کرده و آن همان چیزی است که خوشایند خلفا بوده است.

امّا ظرف دوم که ابو هریره آن را پنهان کرده و بازگو نساخته است و می ترسیده با آن، گلویش را ببرند، همان است که پر از احادیث صحیح پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است!

اگر ابو هریره، راستگو و امین بود، نباید حدیثهای راست و درست را پنهان کند و پندار و دروغ را برای پشتیبانی از ستمکاران پراکنده سازد. با اینکه می داند خداوند کسانی را که آیات روشن او را پنهان کنند، لعنت فرموده است.

بخاری این حدیث را با سند، از او آورده است: مردم می گویند: ابو هریره بسیار می گفت: اگر دو آیه در کتاب خدا نبود، من هیچ حدیثی را روایت نمی کردم، سپس می خواند: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ». (۱)

برادران ما از مهاجرین، بیشتر در بازار سرگرم معامله بودند. و برادران

ص: ۱۱۲

ما از انصار، بیشتر سرگرم پرداختن به اموال و دارایی خویش بودند. و ابو هریره همیشه برای سیر کردن شکم خود، همراه پیامبر بود. و در صحنه هایی حاضر می شد که آنها نبودند و چیزهایی را حفظ می کرد که آنها حفظ نمی کردند (۱).

پس چگونه ابو هریره می گوید: اگر دو آیه در کتاب خدا نبود، من اصلاً حدیث نقل نمی کردم. و دوباره در اینجا می گوید: من دو ظرف از پیامبر خدا نگهداشته ام... و اگر ظرف دوم را پخش کنم، این گلو را می برند! آیا در اینجا خودش گواهی می دهد که با وجود دو آیه در کتاب خدا، باز هم حق را کتمان کرده است!؟

و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرموده است: «به سوی خانواده خود برگردید و آنان را آموزش دهید (۲)».

و فرموده است: «چه بسا پیام رسانی که خود بهتر از شنونده مطلب را دریابد».

و بخاری با سند، آورده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیأت نمایندگی عبد قیس را تشویق فرمود که ایمان و علم را حفظ کنند و به آنان که در قبیله مانده اند، برسانند (۳).

ص: ۱۱۳

۱-۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸ (باب حفظ العلم).

۲-۲) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۷-۳۸ (باب حفظ العلم).

۳-۳) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۰.

آیا ما حق داریم سؤال کنیم که چرا وقتی یک صحابی، حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نقل کند، او را می کشند و گلویش را می برند؟!

شاید در اینجا رازی بوده که خلفا نمی خواسته اند از پرده برون افتد.

ما در بحثهای گذشته خویش و در کتاب «از آگاهان پرسید» این راز را افشا کرده ایم. و در اینجا به گونه فشرده می گوئیم: مربوط به نصّ پیامبر بر خلافت علی بوده است.

نباید ابو هریره را سرزنش کرد؛ زیرا خود، ارزش خویش را می شناسد. و درباره خود گواهی داده است که خدا پیامبر و لعنت کنندگان بخاطر پنهان کردن حدیث پیامبر، او را لعنت می کنند. بلکه باید اهل سنت و جماعت را سرزنش کرد که ابو هریره را «راوی اهل سنت» می خوانند با اینکه که خود او گواهی می دهد که روایات را پنهان کرده و تدلیس و دروغ به کار برده است. و مسائل را با هم مخلوط کرده و حدیث پیامبر را از حدیث دیگران باز نمی شناسد. اینها همه از احادیث و اعترافات صحیحی است که در صحیح بخاری و دیگر کتب صحاح اهل سنت و جماعت، آمده است.

چگونه به مردی اعتماد می کنند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در عدالت او شک دارد و او را به دروغ متهم می سازد. و می فرماید:

«دروغگوترین زندگان بر پیامبر است». و عمر بن خطاب او را متهم می شمارد و کتک می زند و تهدید به تبعید می نماید. و عایشه نیز بر او طعنه می زند و بارها او را دروغگو می شمارد. و بسیاری از صحابه نیز بر او

عیب گرفته اند و روایات متناقض او را رد کرده اند. او نیز گاهی اعتراف کرده و گاهی با زبان حبشی پاسخ داده است. و بسیاری از علمای اسلام نیز بر او طعنه زده و او را دروغگو و اهل تدلیس و شکم پرستی بر سر سفره معاویه و طلا و نقره او دانسته اند.

پس از همه این سخنان، چگونه ابو هریره «راویة اسلام» می شود و احکام اسلام را از او فرا می گیرند؟

برخی از علمای محقق، تأکید می کنند که ابو هریره همان کسی است که عقاید یهود و اسرائیلیات را به اسلام راه داد. و کتابهای حدیث را از آنها پر کرد. و یا به زبان دیگر، کعب الاحبار یهودی به دست او و به وسیله او این کار را انجام داد. و روایات مربوط به تشبیه و تجسیم و نظریه حلول، و سخنان زشت درباره پیامبران، همه از راه ابو هریره به اسلام آمده است.

آیا اهل سنت و جماعت، توبه می کنند و به راه درست بازمی گردند، تا بدانند که سنت راستین پیامبر را از چه کسی باید آموخت. و هرگاه بپرسند به آنها می گوئیم: به سوی دروازه شهر علم و امامان از فرزندان او بیاید که نگهبانان سنت و امان امت و کشتی نجات و پیشوایان هدایت و چراغهای تاریکی و دستاویز محکم و رشته استوار خداوند هستند.

اشاره

او یکی از صحابه نام آور است که نقش مهمی در حوادث دوران خلفای سه گانه روزگار بنی امیه داشت. همین که پدرش عمر بن خطاب است، کافی است تا نزد اهل سنت و جماعت، گرمی و محبوب باشد. او را از بزرگترین فقها و از حافظان احادیث نبوی می دانند، تا آنجا که امام مالک در بیشتر احکام خود به او اعتماد کرده و کتاب خود موطأ را از روایات او پر ساخته است.

هرگاه کتابهای اهل سنت و جماعت را ورق بزنیم، می بینیم که همه جا نام او و بزرگداشت اوست. ولی هنگامی که با چشم بصیرت و از روی تحقیق این کتابها را بخوانیم؛ روشن می شود که او از عدالت و راستگویی و از سنت نبوی و از فقه و علوم دینی، به دور بوده است.

نخستین چیزی که نظر ما را جلب می کند، دشمنی سخت او با سرور خاندان پیامبر «علی بن ابی طالب» است. و او را تا حدی پایین می آورد که بی اعتبار و با مردم عادی و بی سواد، برابر می سازد!!!

در گذشته، یادآور شدیم که او روایات دروغی پخش کرد که می رساند: آنها در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و در حضور او برتری صحابه را مطرح می کردند. و می گفتند که برترین انسانها ابو بکر، سپس عمر و سپس عثمان است. و پس از او دیگر مردم یکسان هستند. و پیامبر می شنیده

و چیزی نمی گفته است (۱)

این حدیث، دروغی بیش نیست، و رسواتر از آن است که نیاز به پاسخ داشته باشد. ما درباره زندگی عبد الله بن عمر در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن گفتیم. و دیدیم که او جوانی کم سن و سال بیش نبود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. و با اهل حل و عقد کاری نداشت و نظر او را کسی نمی پذیرفت. و هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گذشت، عبد الله بن عمر، نوزده سال داشت. بالاترین محاسبات، این را می گوید.

با این حال، چگونه می گوید: ما در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) برتری مردم را مطرح می کردیم! مگر آنکه این سخنان را در جمع کودکان گفته باشد که در میان آنها فرزندان ابو بکر و عثمان و برادران خودش باشند. باز هم درست در نمی آید که بگویند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را می شنیده و رد نمی کرده است! این مطلب دروغ بودن حدیث و بدخواهی او را نشان می دهد.

از این گذشته، پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه نداد عبد الله بن عمر در غزوه خندق و جنگهای بعدی با او بیاید، زیرا تازه به پانزده سالگی رسیده بود (۲) بی شک او در غزوه خبیر، در سال هفتم هجری، حضور داشته و به چشم

ص: ۱۱۷

۱- ۱) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۱۹۱ و مسلم در ج ۷، ص ۱۱۴ و مالک و دیگران آورده اند.

۲ - ۲) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۸ (کتاب الشهادات، باب بلوغ الصبیان) و نیز صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳۰، (کتاب الاماره، باب: سن البلوغ)

خود، فرار ابو بکر و نیز فرار پدرش عمر را دیده است. و بی گمان سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیده که فرمود:

(فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و پیامبر او را دوست دارند، و او نیز خدا و پیامبر را دوست دارد، بسیار یورش می آورد و فرار نمی کند.

خداوند دل او را برای ایمان آزموده است».

و فردا صبح این پرچم را به دست کسی داد که خوشی کافران را به هم زد و انبوه آنان را پراکنده ساخت. و دارای کرامت و بزرگ و شیر پیروز خدا بود؛ یعنی آن را به «علی بن ابی طالب» (۱) داد.

حدیث «رایت»، برتری علی و کمالات او را در مقایسه با دیگر صحابه می رساند. و نشان می دهد که چه جایگاه والای نزد خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد. و این افتخار را دارد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند، ولی دشمنی و نفرت عبد الله بن عمر، می خواهد علی را با مردم عادی یکسان سازد!

گفتیم که اهل سنت و جماعت، به این حدیث که رهبرشان عبد الله بن عمر به آنان آموخته، عمل کرده اند. و علی بن ابی طالب را در شمار خلفای راشدین نیاوردند. و هرگز حاضر نشدند خلافت او را بپذیرند. تنها در زمان احمد بن حنبل - چنانکه آوردیم - به این امر تن دادند. در این

ص: ۱۱۸

(۱-۱) بخاری، ج ۵، ص ۷۶، مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵، ترمذی، نسائی، امام احمد، ابو داوود و همه محدثان، در «حدیث رایه».

هنگام با رسوایی آنها، حدیث و محدثان در فضیلت علی فراوان شدند.

و آن گروه پیشین را با انگشت اتهام، به همه نشان دادند. و لکن نصب و عداوت اهل بیت را برایشان چسبانیدند. در این زمان، همه مسلمانان دریافتند که دشمنی علی، یکی از بزرگترین نشانه های نفاق است.

در این هنگام، ناچار شدند خلافت علی را بپذیرند و او را به کاروان «راشدین» رسانیدند. و به دروغ و ناروا، ادعای دوستی اهل بیت نمودند.

آیا کسی هست از ابن عمر پرسد که چرا همه مسلمانان یا بیشتر آنها پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره شایسته ترین فرد برای خلافت، اختلاف کردند، و تنها میان دو نفر مردد بودند علی و ابو بکر فقط، و نه پدرش عمر و نه عثمان بن عفان در آن زمان رواجی نداشتند؟

آیا کسی هست که از ابن عمر پرسد: اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن تو را تأیید می کند، و در درجه اول کسی را برابر با ابو بکر نمی شناسد و سپس عمر و پس از او عثمان را قرار می دهد، پس چرا دو روز پیش از درگذشت خود، جوانی را که هنوز ریش بر چهره اش نروییده و از خود تو کوچکتر است، فرمانده سپاه اسلام می سازد و دستور می دهد که همه آنها زیر پرچم او بروند؟ آیا همان گونه که پدرت گفت، پیامبر هذیان می گفته است؟!

آیا کسی از ابن عمر می پرسد: چرا مهاجران و انصار، در روز بیعت با ابو بکر به فاطمه زهراء (س) گفتند: اگر شوهر و پسر عموی تو پیش از ابو بکر، نزد ما آمده بود، کسی دیگر را به جای او نمی پذیرفتیم. و این

اعترافی است از سوی بزرگان صحابه که کسی را با علی برابر نمی دانند.

و تنها یک بیعت شتابزده و حساب نشده، مانع عملی شدن این نظر است.

در این هنگام، نظر عبد الله بن عمر، این نوجوان مغرور که نمی داند چگونه همسرش را طلاق دهد، در برابر نظر بزرگان صحابه چه ارزشی دارد؟

و در پایان، آیا کسی هست که از عبد الله بن عمر بپرسد: چرا بیشتر صحابه پس از کشته شدن عمر، «علی بن ابی طالب» را برای خلافت برگزیدند. و او را برتر از عثمان دانستند و تنها چون راضی نشد شرط عبد الرحمن بن عوف را بپذیرد و به شیوه شیخین عمل کند، او را کنار گذاشتند (۱)؟

ولی عبد الله بن عمر، از پدرش اثر پذیرفته، و در زمان خلافت ابو بکر و خلافت عمر و خلافت عثمان زیسته و دیده است که علی بن ابی طالب را کنار گذاشته اند. و در میان آنها شورایی ندارد و در دولت، پستی در اختیار او نیست و شخصیت‌های عرب پس از درگذشت پسر عمویش (صلی الله علیه و آله) و همسرش؛ سرور زنان، از او روی گردانده اند. و چیزی در دست ندارد که مردم در آن طمع کنند.

بی شک، عبد الله بن عمر نزدیک ترین مرد، به پدرش بود. و نظریات او را می شنید و دوستان و دشمنانش را می شناخت. و بر این دشمنی

ص: ۱۲۰

۱- ۱) تاریخ/طبری، ج ۴ ص ۲۳۸، تاریخ الخلفاء/سیوطی، ص ۱۵۴، تاریخ/ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۰ و مسند احمد، ج ۱، ص ۷۵.

و کینه توزی، پرورش یافت و با کینه و نفرت از علی (علیه السلام) و همه اهل بیت، رشد کرد و بزرگ شد، تا آنکه دید روزی مهاجران و انصار، پس از کشته شدن عثمان، به علی بیعت کرده اند. این بر او دشوار آمد و نتوانست آن را بپذیرد. و کینه نهفته خود را آشکار ساخت و حاضر نشد با پیشوای پرهیزکاران و رهبر مؤمنان، بیعت کند. و ماندن در مدینه را تاب نیاورد و به مکه رفت و ادعا کرد که برای عمره می رود.

عبد الله بن عمر، از آن پس هرچه می توانست برای کند کردن حرکت مردم و سست کردن اراده آنان، به کار برد، تا از یاری حق دست بردارند و با دار و دسته شورشی بجنگند. و آنان را به بازگشت به فرمان خدا و ادار ن سازند. او از نخستین کسانی بود که امام زمان خود را با-آنکه فرمانبرداریش واجب بود-تنها گذاشت.

پس از کشته شدن امام علی و چیره شدن معاویه بر امام حسن بن علی و گرفتن قدرت از آن حضرت، معاویه برای مردم سخنانی کرد و گفت:

«من با شما نجنگیدم تا نماز بخوانید و روزه بگیرید، بلکه با شما جنگیدم تا بر شما فرمان برانم و خدا این خواسته مرا به من داد!!».

عبد الله بن عمر در این هنگام، شتابان برای بیعت با معاویه، رهسپار می شود و ادعا می کند که مردم پس از اختلاف درباره او، بر او اجتماع کرده اند و وحدت و اتفاق نظر دارند.

من معتقدم او همان کسی است که این سال را «سال جماعت» نامید.

و او و پیروانش از بنی امیه به این ترتیب، اهل سنت و جماعت، شدند. و از

آن روز تا قیامت، این نام را به خود گرفتند.

آیا کسی هست که از ابن عمر و همفکران او از اهل سنت و جماعت، پرسد: در طول تاریخ، چه هنگام دربارهٔ یک خلیفه مانند «امیر المؤمنین علی بن ابی طالب» اجماع شده است؟

خلافت ابو بکر که حساب نشده و عجولانه (فلته) بود و باید خدا شرش را دور گرداند؛ زیرا بسیاری از صحابه از آن خودداری کردند. و خلافت عمر هم بدون مشورت بود، بلکه با وصیت ابو بکر انجام گرفت و دیگر صحابه دربارهٔ آن نظریه و سخن و عملی نداشتند.

و خلافت عثمان با رای سه تن که همه انتخاب شدهٔ عمر بودند، انجام گرفت، بلکه با خود گامگی عبد الرحمن بن عوف، سر و سامان یافت.

ولی خلافت علی (علیه السلام) با بیعت مهاجران و انصار، صورت گرفت. و هیچ اجبار و اکراهی در کار نبود. و او بیعت آنها با خود را به همهٔ کشورهای جهان اسلام نوشت و همه آن را پذیرفتند. و تنها معاویه در شام بود که زیر بار نرفت (۱).

بر این عمر و اهل سنت و جماعت، لازم بود که معاویه بن ابی سفیان را بکشند که وحدت امت را به خطر افکنده و خود در پی خلافت، پیا خاسته است. و این حکم بر حسب روایاتی که با سند در صحاح خود از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آورده اند، واجب است؛ زیرا در آنجا آمده است که

ص: ۱۲۲

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، دومی را بکشید (۱)».

و نیز- همان طور که در صحیح مسلم و غیره آمده است- آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس با امامی بیعت کرد و دست خود و میوه دلش را به او داد، باید آن را به او بدهد (یعنی فرمانبردار او باشد) و اگر کسی دیگر آمد و با او به ستیز برخاست، گردن دومی را بزنید (۲)».

ولی عبد الله بن عمر، درست برخلاف آیه قرآن عمل کرد. و به جای پیروی از حدیث پیامبر و فرمانهای او و جنگیدن با معاویه و کشتن او، با خلیفه مسلمانان به ستیزه پرداخت و آتش فتنه را برافروخت.

ما می بینیم که او از بیعتی که همه مسلمانان بر آن توافق کرده اند، خودداری می کند. و با معاویه- که از فرمان امام خود سر بر تافته، و با امام جنگیده و بیگناهان را کشته و مایه فتنه ای شده که آثار آن تا به امروز باقی است- بیعت می کند.

به همین دلیل من معتقدم که عبد الله بن عمر، در همه جنایات و گناهان و خیانتهای معاویه شریک است؛ زیرا او بود که پادشاهی او را استوار ساخت و به او کمک کرد تا بر خلافتی که خدا و پیامبر بر

ص: ۱۲۳

۱- ۱) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۳. مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۵۶. سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۴۴.

۲- ۲) صحیح مسلم، سنن/بیهقی، ج ۸، ص ۱۶۹، و سنن/ابن ماجه، ج ۳، ص ۹۵۸.

آزادشدگان و فرزندان آنها حرام کرده بودند، دست یابد. چنانکه در حدیث شریف آمده است که این خلافت بر آنها حرام است.

عبد الله بن عمر به این کار بسنده نکرد بلکه با شتاب فراوانی به بیعت با یزید بن معاویه، آن مرد شرابخوار و بی ایمان و تبه‌کار و آزاد شده فرزند آزاد شده و لعنت شده فرزند لعنت شده، پرداخت.

اگر عمر بن سعد، چنانکه ابن سعد در طبقات خود می گوید: معتقد بود که: «خلافت شایسته هیچ آزاد شده ای نیست و به فرزندان و مسلمانان پس از فتح نیز نمی رسد (۱)» پس چگونه عبد الله در این اصل، با پدرش مخالفت می کند؟ اگر عبد الله بن عمر در کار خلافت با قرآن و سنت پیامبر، مخالفت ورزد، شگفت آور نیست که بر خلاف نظر پدرش عمل کند!

آیا ما می توانیم از عبد الله بن عمر بی‌رسیم که: چه اجماعی بر بیعت یزید بن معاویه انجام شد در حالی که پاکان امت، آن را نپذیرفتند و همه مهاجران و انصار و از جمله سرور جوانان اهل بهشت امام حسین بن علی و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عباس و همفکران آنها، از آن خودداری کردند.

معروف است که او خودش در آغاز از مخالفان بیعت با یزید بود، ولی معاویه می دانست چگونه باید دل او را به دست آورد. و یکصد هزار درهم

ص: ۱۲۴

برای او فرستاد و او قبول کرد. وقتی از بیعت با پسرش یزید سخن گفت، ابن عمر گفت: این همان چیزی است که از من می خواست؟ بنابراین، دین من باید خیلی ارزان باشد (۱) آری، عبد الله بن عمر، دین خود را به بهای ارزانی فروخت، چنانکه خود نیز گواهی داده است. و از بیعت با پیشوای پرهیزکاران گریخت.

و برای بیعت با امام سرکشان، معاویه و رهبر بی بندوباران یزید، شتاب کرد. و گناه همه جنایات معاویه ستمگر را به دوش گرفت، بی شک او گناه همه کارهای یزید را نیز به دوش می گیرد که بالاتر از همه، زیر پا نهادن حرمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و کشتن گل بوستان پیامبر و سرور جوانان بهشت و خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پاکان امت در کربلا و در وقعه حرّه را نیز به عهده می گیرد.

عبد الله بن عمر، به این اندازه از بیعت با یزید بسنده نکرد، بلکه مردم را نیز بر آن وادار می کرد و به سوی او روانه می ساخت. و هر کس که می خواست بر او بشورد، او را می ترسانید.

بخاری در صحیح خود و محدّثان دیگر آورده اند که: عبد الله بن عمر، فرزندان و اطرافیان و غلامان خود را گرد آورد- و این هنگامی بود که مردم

ص: ۱۲۵

۱- ۱) انساب الاشراف/ بلاذری ج ۴، ص ۳۸. و استیعاب/ ابن عبد البر، ج ۲، ص ۳۹۶. اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۸۹. و سنن/ بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۹ و طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۸۲.

مدینه یزید را بر کنار کرده بودند-و به آنها گفت: ما با این مرد به بیعت خدا و پیامبر او بیعت کرده ایم (۱) من از پیامبر شنیدم که فرمود: روز قیامت، پرچمی برای خیانتکار برمی افرازند و می گویند: این خیانت فلانی است.

و بالاترین خیانت، پس از شرک به خدا این است که: مرد با کسی بنا به بیعت خدا و پیامبر او بیعت کند و سپس بیعت خود را بشکند (۲) مبادا کسی از شما یزید را بر کنار کند و کسی از شما نیز بر این کار نظارت و در آن حضور نداشته باشد که میانه من و او به هم می خورد (۳)

یزید با هواداری عبد الله بن عمر و تشویق مردم به بیعت او نیرو گرفت

ص: ۱۲۶

۱- ۱) آیا خدا و پیامبر او به بیعت با فاسقان و جنایتکاران فرمان داده اند یا به بیعت دوستان خدا و پاکان؟ و فرموده اند: «إِنَّمَا وَثِقُكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؟ (مائده، ۵۵).

۲- ۲) ای کاش! ابن عمر این را به طلحه و زبیر می گفت که بیعت خود را با علی شکستند و با او جنگیدند. و کاش اهل سنت و جماعت، در دسته بندی شخصیتها به این حدیث عمل می کردند. اگر شکستن بیعت، بزرگترین گناه کبیره پس از شرک به خدا باشد، پس سرنوشت طلحه و زبیر که ن تنها بیعت شکستند بلکه بیگناهان را کشتند و پرده را دریدند و اموال را غارت کردند و به پیمان خود خیانت کردند، چه خواهد بود؟!

۳- ۳) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۶. مسند احمد، ج ۲، ص ۴۸ سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۹. الطبقات الکبری/ ابن سعد، ج ۴، ص ۱۸۳.

و سپاهی به فرماندهی مسلم بن عقبه- از بزرگان فاسقان- آماده کرد و به او دستور داد که به سوی مدینه پیامبر برود و به او اجازه داد که هر کار می خواهد در آنجا انجام دهد. او در آنجا ده هزار تن از صحابه را کشت و زنان آنان را به کنیزی گرفت و اموالشان را غارت کرد و هفتصد نفر از حافظان قرآن را- به شهادت بلاذری- کشت و به ناموس زنان آزاده تجاوز کرد تا آنجا که بیش از هزار بچه از زنا به دنیا آمد و از آنها بیعت گرفت که همه غلام یزید هستند!!

آیا عبد الله بن عمر در همه این کارها با او شریک نبود؟ زیرا او را پشتیبانی و تأیید کرده بود؟ من نتیجه گیری را به محققان وامی گذارم!

عبد الله بن عمر به این هم بسنده نکرد، بلکه تا آنجا پیش رفت که با مروان بن حکم «وزغ» (مارمولک) و ملعون و آزاد شده و تبهکار نامیده شده بود بیعت کرد. مروان کسی است که با علی جنگید و طلحه را کشت و جنایاتی کرد که از آنها عرق شرم بر پیشانی انسان می نشیند.

ابن عمر از این مرحله نیز چند گام فراتر می نهد و به بیعت حجاج بن یوسف؛ بزرگترین کافر زمان خود، می رود که قرآن را مسخره می کرد و می گفت: «رجز خوانی اعراب است!» و آقای خود، عبد الملک بن مروان را از پیامبر بالاتر می دانست، حجاج کسی است که تبهکاریهای او را خاص و عام می دانند، تا جایی که تاریخ نویسان آورده اند: او همه

حافظ ابن عساکر در تاریخ خود می نویسد: دو نفر درباره حجج اختلاف کردند و یکی گفت: او کافر است، دومی گفت: بلکه مؤمن گمراه است. و بر سر این مسأله به ستیزه جویی پرداختند و داوری را نزد شعبی بردند. او به حجبت و طاغوت ایمان دارد و به خدای بزرگ، کفر می ورزد (۱).

این همان حجج خیانتکار بی پروایی است که همه حرامهای خدا را زیر پا گذاشت و تاریخ نویسان می گویند او در کشتار و شکنجه و مثله کردن پاکان و مؤمنان مخلص بویژه شیعیان آل محمد (صلی الله علیه و آله) زیاده روی کرد. و آنها از دست او بلایی کشیدند که غیر از او نکشیده بودند.

ابن قتیبه در تاریخ خود می گوید: حجج در یک روز هفتاد و چند هزار نفر را کشت تا آنجا که خون از در مسجد تا کوچه روان شد (۲).

ترمذی در صحیح خود می نویسد: گروهی را که حجج دست و پا بسته کشته بود، شمارش کردند، از یکصد و بیست هزار، فراتر می رفت (۳). ابن عساکر در تاریخ خود، پس از برشمردن آنان که حجج کشته بود، می نویسد: پس از مرگ او در زندان او هشتاد هزار تن یافتند که

ص: ۱۲۸

۱-۱) تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۵۱.

۲-۲) تاریخ الخلفاء/ابن قتیبه، ج ۲، ص ۲۶.

۳-۳) صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۴۳۳.

حجاج، خود را به پروردگار بزرگ مانند کرده بود! و هرگاه از کنار زندان می گذشت و فریادهای زندانیان و ناله های آنان را می شنید، به آنان می گفت: «بروید گم شوید و با من سخن نگویند».

این حجاج، همان کسی است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از درگذشت خود، پیدایش او را پیش بینی فرمود و گفت: «در قبیله ثقیف یک دروغگوی ویرانگر وجود دارد» شگفتا! که راوی این حدیث، خود عبد الله بن عمر است (۲)

آری، عبد الله بن عمر، پس از پیامبر، بیعت بهترین مرد روی زمین را رها کرد و او را یاری ننمود. و پشت سر او نماز نخواند. خدا نیز او را خوار ساخت، و او به سوی حجاج رفت و گفت: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: «هر کس بمیرد و بر گردنش بیعتی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است» حجاج ملعون، او را خوار شمرد، و پای خود را به دست او داد و گفت: دست من سرگرم کاری است، پس با پای من بیعت کن، و او پشت سر حجاج کافر و فرماندار او نجده بن عامر؛ رهبر خوارج، نماز

ص: ۱۲۹

۱- ۱) تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۴۹.

۲- ۲) صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۴۳۲، و مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۶، ص ۹۱ و ۹۲.

بی شک عبد الله بن عمر، نماز پشت سر اینان را برگزید، زیرا مشهور بود که اینان پس از هر نماز، علی را لعنت می کنند، و او آن را می شنید و دلش آرام می گرفت و خاطرش آسوده می شد!

به همین روی، می بینیم که در مذهب اهل سنت و جماعت، فتوا می دهند که نماز پشت سر نیکوکار و تبهکار و مؤمن و فاسق، درست است!!! و به کار رهبرشان و فقیه مذهبشان، عبد الله بن عمر در نماز خواندن پشت سر حجاج کافر و نجده بن عامر خارجی، استدلال می کنند!

اما سخن پیامبر را که می فرماید: «باید کسی امامت جماعت مردم را به عهده گیرد که آشنا تر از همه به قرائت قرآن و کتاب خدا باشد، و اگر در قرائت یکسان هستند، آشنا تر به سنت، و اگر در سنت هم یکسان باشند، آنکه در هجرت پیش گامتر است. و اگر در هجرت برابرند آن کس که در اسلام پیشتر گام نهاده است» (۲) آری، این سخن را به چیزی نمی گیرند.

هیچ یک از این چهار صفت: حفظ قرآن، حفظ سنت، پیشگامی در

ص: ۱۳۰

۱- ۱) الطبقات الکبریٰ/ابن سعد، ج ۴، ص ۱۴۹، المحلی/ابن حزم، ج ۴، ص ۲۱۳.

۲- ۲) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۳۳. و صحیح ترمذی، ج ۱، ص ۴۵۹. سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۱۵۹.

هجرت و پیشینه بیشتر در اسلام، و حتی یکی از آنها در آن کسانی که ابن عمر با آنها بیعت کرد و پشت سر آنها نماز می خواند؛ وجود نداشت. نه معاویه، نه یزید، نه مروان، نه حجاج و نه نجدۀ خارجی، هیچ کدام این صفات را نداشتند.

این یکی از سنتهای پیامبر است که عبد الله بن عمر با آنها مخالفت کرده و آن را به کناری انداخته است. و درست بر خلاف آن عمل کرده؛ زیرا رهبر عترت پاک پیامبر؛ یعنی علی (علیه السلام) را که همه این صفات در او گرد آمده بود، و صفات کمال دیگری را نیز داشت، رها کرده و به او پشت نموده و رو به سوی فاسقان و خوارج و بی دینان و دشمنان خدا و پیامبر نهاده و به نماز آنها اقتدا کرده است!

و عبد الله بن عمر - فقیه اهل سنت و جماعت - مخالفتهای بسیاری با کتاب خدا و سنت پیامبر او (صلی الله علیه و آله) دارد که اگر بخواهیم همه را جمع کنیم، کتابی جداگانه می شود، ولی ما در اینجا به چند نمونه بسنده می کنیم که از کتابها و صحاح خود آنها برگرفته شده تا دلیل کافی و گویایی در اختیار نهاده باشیم.

مخالفت عبد الله بن عمر با کتاب و سنت

خدای بزرگ در کتاب ارجمند خود می فرماید: «فَقَاتِلُوا الَّذِينَ تَبَغُّوا حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ». ۱

خدای بزرگ در کتاب ارجمند خود می فرماید: «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ». (۱)

یعنی: «با آنکه سرکشی می کند، بجنگید تا به فرمان خدا باز آید».

و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی! تو پس از من با پیمان شکنان (ناکثین) و ستمکاران (قاسطین) و شورشیان (مارقین) می جنگی».

عبد الله بن عمر با فرمانهای آشکار قرآن و سنت نبوی مخالفت می کند. و همچنین با اجماع امت از مهاجران و انصار که در کنار امیر المؤمنین جنگیدند، مخالفت کرده و به نظر شخصی خود می گوید: «من در فتنه نمی جنگم و پشت سر کسی که پیروز شده باشد، نماز می خوانم» (۲).

ابن حجر نیز آورده است که عبد الله بن عمر معتقد بود: در فتنه نباید جنگید هر چند یکی از دو گروه بر حق و دیگری بر باطل باشد (۳).

به خدا سوگند! کار عبد الله بن عمر، عجیب است که می داند، یک گروه بر حق و گروه دیگر بر باطل است، باز هم از جا نمی جنبد تا حق را یاری کند و باطل را به جای خود بنشاند، تا فرمان خدا را بپذیرد. پشت سر آنکه پیروز شده باشد، نماز می خواند، هر چند بر باطل باشد! و عملاً هم همین کار را انجام داد.

معاویه پیروز شد و بر امت اسلامی چیره شد و فرمانروایی آن را به

ص:

۱-۱) حجرات، ۹.

۲-۲) الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۱۰.

۳-۳) فتح الباری، ج ۱۳ ص ۳۹.

دست گرفت و بینی آنها را به خاک مالید. با وجود این، ابن عمر آمد و با او بیعت کرد و پشت سرش نماز خواند، با آنکه معاویه، جنایات و گناهان بزرگی انجام داده بود که در تصوّر نمی گنجید، و ابن عمر نیز از آنها ناآگاه نبود.

اهل باطل از پیشوایان ستم بر اهل حق، یعنی امامان اهل بیت، پیروز شدند، و آنها را کنار زدند و آزادشدگان در جنگ با اسلام، و تبهکاران و بزهکاران گمراه، با ستم و سرکوب، به فرمانروایی پرداختند.

ابن عمر، حق را بکلی رها کرد و تاریخ، هیچ گونه همشینی و هواداری اهل بیت را برای او ثبت نکرده است. با آنکه با پنج امام آنان، هم زمان بوده است. او پشت سر هیچ یک از آنان نماز نخواند و از هیچ کدام، حدیثی روایت نکرد و به نیکی و فضیلتی درباره آنان اعتراف و آن را روایت نکرد!

- ما در فصل دوازده امام، از این کتاب - نظر او را درباره دوازده خلیفه دانستیم که به گمان او خلافت ابو بکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، سفّاح، سلام، منصور، جابر، مهدی، امین و امیر العصب، صحیح است و این دوازده نفر همه از بنی کعب بن لؤی هستند و همه شایسته هستند و مانند آنها پیدا نمی شود! (۱)

ص: ۱۳۳

۱ - ۱) تاریخ/سیوطی. کنز العمال، تاریخ/ابن عساکر و ذهبی، برای شناسایی مصادر و شماره صفحات، به فصل خلفای دوازده گانه، از این کتاب مراجعه شود.

آیا در میان اینان، حتی یکی از امامان اهل بیت (علیه السلام) و عترت پیامبر را می بینید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را کشتی نجات و همتای قرآن شمرده است؟!

به همین دلیل شما نمی بینید که آنها نزد اهل سنت و جماعت، موجودیتی داشته باشند، و در فهرست امامان و خلفای آنها که به ایشان اقتدا می کنند حتی یکی از امامان اهل بیت (علیهم السلام) دیده نمی شود.

این حال عبد الله بن عمر در مخالفت با کتاب و سنت بوده است. اما در نادانی و ناآگاهی او سخن بسیار است:

از جمله اینکه نمی دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به زنان اجازه داده است که در حال احرام، کفش دوخته بپوشند. و ابن عمر فتوا می داد که این کار حرام است (۱).

از جمله اینکه او کشتزارهای خود را در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، ابو بکر، عمر، عثمان و معاویه کرایه می داد، تا اینکه یک از صحابه برای او حدیث کرد که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آن را حرام کرده است (۲).

آری، این همان فقیه اهل سنت و جماعت است که نمی دانست کرایه

ص: ۱۳۴

۱- ۱) سنن ابی داوود، ج ۲، ص ۱۶۶-۱۶۷، سنن بیهقی، ج ۵، ص ۵۱. مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹.

۲- ۲) صحیح بخاری، و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۲۱.

دادن مزرعه حرام است. و بی گمان، در این مدت طولانی به جواز آن کار فتوا می داد و این مدت از زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا زمان معاویه، یعنی پنجاه سال به درازا کشیده است.

یکی دیگر از این مسائل این بود که عایشه در این فتوا با او مخالفت کرد که بوسه، وضو را باطل می کند.

و یا فتوای دیگر او که مرده را بخاطر گریه خانواده اش بر او، عذاب می کنند. و همچنین در اذان صبح و در اینکه ماه، بیست و نه روز است و مسائل فراوان دیگر با او مخالفت و نظر او را باطل کرد.

و دیگر آن چیزی است که شیخین، یعنی بخاری و مسلم در صحیح خود با سند آورده اند که: به عبد الله بن عمر گفته شد: ابو هریره می گوید: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: هر کس از پی جنازه ای برود، یکی قیراط پاداش دارد.

ابن عمر گفت: ابو هریره زیاد حرف می زند. عایشه سخن ابو هریره را تأیید کرد و گفت: من از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که این را می فرمود.

ابن عمر گفت: پس ما قیراطهای بسیاری را از دست داده ایم (۱).

گواهی عمر بن خطاب درباره پرسش برای او کافی است که چون یکی از چاپلوسان به هنگامی که او در بستر مرگ بود، گفت: عبد الله بن عمر را جانشین خود ساز.

ص: ۱۳۵

عمر به او گفت: چگونه کسی را جانشین خود سازم که نمی داند چگونه باید همسرش را طلاق گوید؟

این همان ابن عمر است و کسی بهتر از پدرش او را نمی شناسد.

روایات دروغینی که با آنها به سرور خود معاویه خدمت کرده، بسیار فراوان است. و به عنوان نمونه، ما این حدیث را می آوریم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: یکی از بهشتیان به سوی شما می آید. پس از این، معاویه پیدا شد و فردای آن روز نیز فرمود: مردی از بهشتیان به سوی شما می آید و دوباره معاویه پیدا شد و پس فردای آن هم چنین چیزی فرمود و معاویه پیدا شد!!

و نیز گفت: هنگامی که آیه الکرسی نازل شد، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به معاویه فرمود: آن را بنویس.

معاویه گفت: اگر بنویسم چه پاداشی دارم؟

حضرت فرمود: هیچ کس نمی خواند، مگر آنکه ثوابش به تو هم می رسد.

و نیز گفت: بدانید معاویه در روز قیامت برانگیخته می شود، در حالی که پوستی از نور ایمان در بر دارد!

من نمی دانم اهل سنت و جماعت چرا رهبر خود معاویه را به ده نفری پیوند داده اند که مژده بهشت گرفته اند. و رهبر دیگر آنها ابن عمر، سه بار و در سه روز پیپی تأکید می کند که معاویه اهل بهشت است. و اگر مردم، در روز قیامت پا برهنه و تن برهنه برانگیخته می شوند، معاویه از همه آنها بالاتر است؛ زیرا با پوششی از نور ایمان برانگیخته می شود! بخوان

و تعجب کن!

این عبد الله بن عمر و جایگاه علمی اوست. و این فقه او و مخالفت او با کتاب خدا و سنت پیامبر است. و این هم دشمنی او با امیر المؤمنین و امامان پاک عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و این هم دوستی و نزدیکی او با دشمنان خدا و پیامبر و دشمنان انسانیت.

آیا اهل سنت و جماعت، امروز پی به این حقایق می برند و می دانند که سنت محمدی، جز نزد پیروان عترت پاک پیامبر؛ یعنی شیعه امامیه وجود ندارد؟:

«لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ». (۱)

یعنی: «دوزخیان و بهشتیان، یکسان نیستند، تنها بهشتیان، کامیابند».

ص: ۱۳۷

۱-۱ حشر، ۲۰.

پدرش زبیر بن عوام است که در جنگ جمل کشته شد. جنگ جمل در سنت نبوی به «جنگ ناکثان» نام گرفته است. مادرش اسما دختر ابو بکر بن ابی قحافه و خاله اش عایشه ام المؤمنین دختر ابو بکر و همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. و او یکی از بزرگترین مخالفان امام علی (علیه السلام) و دشمنان اوست.

شاید به خلافت جدش ابو بکر و خاله اش عایشه، افتخار می کرد. و از آن دو تن، کینه را به ارث برد و بر آن پرورش یافت. امام علی (علیه السلام) به زبیر می فرمود: «ما تو را همیشه از فرزندان عبدالمطلب می دانستیم، تا وقتی که پسر نابکار ت بزرگ شد و میان ما و تو جدایی افکند».

مشهور است که او در جنگ جمل از عناصر برجسته و رهبران مستقیم جنگ بوده، تا آنجا که عایشه او را فرستاد تا به امامت با مردم نماز بخواند. و این در زمانی بود که طلحه و زبیر را کنار گذاشته بود؛ زیرا با هم به ستیزه جویی پرداختند. و هر یک از آن دو در این کار، طمع داشتند.

و نیز می گویند: او همان کسی است که پنجاه تن را آورد تا برای خاله اش عایشه شهادت دهند که این جا «آب حوآب» نیست و او به راه خود برای جنگ ادامه داد!

عبد الله همان کسی است که پدرش را به ترس متهم ساخت و سرزنش کرد که چرا پس از آنکه علی (علیه السلام) او را به یاد حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) انداخته، از جنگ کناره گرفته است. و چون شنیده که او با علی می جنگد در حالی که بر او ستم کرده است، دست از کار خود کشیده است. تا آنجا که وقتی سرزنش او زیاد شد؛ پدرش گفت: تو را چه می شود چه فرزند بدشگون و نامبارکی هستی (۱).

و گفته می شود که او همواره پدرش را سرزنش می کرد و تحریک می نمود تا آنجا که او ناگزیر شد به سپاه علی (علیه السلام) حمله کند و کشته شد.

و به این ترتیب «چه فرزند بدشگون و نامبارکی هستی» درباره او درست در آمد.

این روایت را انتخاب کردیم؛ زیرا با روحیه کینه توزانه زبیر و فرزند نابکارش عبد الله درست تر در می آید. امکان ندارد که زبیر به آسانی از صحنه نبرد عقب نشینی کرده باشد، و پشت سر خود طلحه و یاران و غلامان و خدمتگزاران خود را که از بصره آورده، تنها بگذارد. و ام المؤمنین، خواهر زن خود را در چنگال مرگ رها کند. حتی اگر بپذیریم که آنها را رها کرده باشد، آنها بویژه فرزندش عبد الله - که اراده و دورانیشی او را می دانیم - او را رها نمی کردند.

ص: ۱۳۹

۱- ۱) تاریخ/ (ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۱۱ و نیز شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶۶.

تاریخ نویسان آورده اند که عبد الله بن زبیر، علی (علیه السلام) را دشنام می داد و لعنت می کرد و می گفت: آن مرد پست فرومایه-مقصودش علی (علیه السلام) بود-به نزد شما آمد. او در میان مردم بصره سخنرانی کرد و آنها را به رفتن به جبهه نبرد، تشویق کرد و گفت: ای مردم! علی، خلیفه بحق عثمان را مظلومانه کشته است. و سپس سپاهیان را فراهم آورده تا بر شما پیروز شود و شهر شما را بگیرد. پس مرد باشید و خونخواهی خلیفه خویش را بکنید.

و از حریم خانواده و زنان و فرزندان و شرف و نسب خود دفاع کنید.

بدانید که به علی کسی جز خود، در این کار معتقد نیست. و اگر بر شما پیروز شود، دین و دنیای شما را از میان می برد (۱)!

دشمنی او با همه بنی هاشم بویژه علی (علیه السلام) به جایی رسیده بود که چهل جمعه از فرستادن صلوات بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) خودداری کرد و می گفت: چیز دیگری مانع از این نیست که نام او را ببرم، جز آنکه برخی مردان، با این کار باد به دماغ خود می اندازند (۲).

اگر کار دشمنی او به جای برسد که صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را رها کند، پس دیگر جای سرزنش بر او نیست و شگفت آور نیست اگر به مردم،

ص: ۱۴۰

۱-۱) شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲، تاریخ/مسعودی، ج ۳، ص ۸۰.

۲-۲) تاریخ/یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۱. شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۲-۶۱.

دروغ بگوید و همه زشتیها را به امام علی (علیه السلام) نسبت دهد.

شنیدید که در خطبه خود برای بسیج مردم بصره گفت: به خدا سوگند اگر علی بر شما پیروز شود، دین و دنیایان را نابود می کند!

این دروغی رسوا و تهمتی بزرگ از سوی عبد الله بن زبیر است که حق به دل او راهی ندارد. شاهد بر این سخن آنکه؛ چون علی (علیه السلام) بر آنها پیروز شد و اکثریت آنها را اسیر کرد، و از جمله خود عبد الله بن زبیر نیز در میان آنها بود، حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) همه آنها را بخشید و آزاد کرد. و عایشه را گرامی داشت و پوشانید. و او را به خانه اش در مدینه بازگرداند. و نگذاشت یارانش غنیمت و کنیز و برده از میان زنان و کودکان بگیرند. و یا زخمیها را بکشند، تا آنجا که این کار، مایه شورش در سپاه او و شک در رهبری او گشت.

علی (علیه السلام) که سر تا پا سنت پیامبر و آشنای به کتاب خداست و کسی جز او آن را نمی شناسد، مایه خشم برخی از منافقان- که در سپاه او بودند- شد و آنها بر ضد او تحریک می کردند و گفتند: چگونه جنگ با آنها رواست ولی زنان آنها بر ما حرام است؟ تا آنجا که بسیاری از رزمندگان، تحت تأثیر قرار گرفتند، ولی حضرت (سلام الله علیه) با قرآن برای آنان استدلال کرد و فرمود: قرعه بیندازید بینیم کدامتان حاضرید مادر خود عایشه را بگیرد! در این هنگام فهمیدند که حضرت راست می گوید. گفتند: خدا ما را ببخشد ما اشتباه می کردیم و تو درست می گفتی سخن عبد الله بن زبیر دروغ و تهمت آشکاری بود؛ زیرا دشمنی با علی

(علیه السلام) چشم و دل او را کور کرده بود. و او را از ایمان، به در برده بود.

و ابن زبیر پس از آن هم توبه نکرد و از این جنگ، درسها و عبرتهای لازم را نگرفت!

هرگز! بلکه نیکی را با بدی پاداش داد و کینه و دشمنی او با بنی هاشم بویژه رهبر عترت پاک، افزایش یافت، و هر کار می توانست برای خاموش کردن نور آنها و نابودی آنها به کار برد.

مورخان نوشته اند که پس از کشته شدن امام علی (علیه السلام) او بپا خاست و مردم را به سوی خویش دعوت می کرد. و خود را امیر المؤمنین خواند و مردم دور او جمع شدند و قدرتی به هم رساند. در این هنگام محمد بن حنفیه پسر امام علی (علیه السلام) و امام حسن بن علی و هفده تن دیگر از بنی هاشم را زندانی کرد و می خواست آنها را با آتش بسوزاند.

بر در زندان، همیزم فراوانی گرد آورد و آنها را آتش زد. و اگر سپاه مختار در زمان مناسب نرسیده بود و آتش را خاموش نکرده بود، ابن زبیر به آرزوی خود می رسید (۱).

مروان بن حکم سپاهی به فرماندهی حجاج فرستاد تا او را محاصره کردند و کشتند و او را در حرم (مکه) به دار آویختند.

زندگی ابن زبیر، به اینگونه به پایان رسید. چنانکه زندگی پدرش، قبلا

ص: ۱۴۲

همین گونه پایان یافت. هر دو در پی دنیا و در آرزوی ریاست بودند.

و برای خویش، بیعت می گرفتند و برای همین کار جنگیدند. کشتند و کشته شدند و آخر هم به مقصود خویش نرسیدند.

عبد الله بن زبیر در فقه نیز نظریاتی دارد که همه عکس العملی و در مخالفت با نظریات فقهی اهل بیت (علیه السلام) است که با آنها دشمن بود. از جمله معتقد بود که ازدواج متعه (موقت) حرام است. یک بار به عبد الله بن عباس گفت: ای کور چشم! این کار را انجام بدهی تو را سنگسار می کنم.

ابن عباس به او پاسخ داد من کور چشم هستم اما تو کور دل هستی. اگر می خواهی حلال بودن متعه را بدانی، از مادرت پیرس [\(۱\)](#)

نمی خواهیم در این موضوع سخن را به درازا بکشانیم، تنها می خواستیم لجبازی ابن زبیر و مخالفت او را در همه چیز حتی در مسائل فقهی - که از آنها اطلاع زیادی هم نداشت - روشن سازیم.

اینها نیک و بدشان همه رفته اند و امت تو سری خورده را در دریای

ص: ۱۴۳

۱-۱) کور چشم از آن رو که ابن عباس در پیری نابینا شده بود، اما اینکه گفت: از مادرت پیرس، از این رو بود که زبیر با اسماء به صورت متعه، ازدواج کرد و خود عبد الله از متعه به دنیا آمده بود. می گویند: عبد الله به مادرش مراجعه کرد، و او گفت: نگفتم با عبد الله بن عباس درگیر مشو. او بهتر از هر کس عیبهای عرب را می داند.

خون و اقیانوس گمراهی سرگردان ساختند. اکثریت آنان حق و باطل را از هم نمی شناسند. و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص خودشان به این مطلب اعتراف کرده اند.

ولی تنها کسی که با نشانه های خدایی راه را یافته، در حق برای یک لحظه هم شک نکرده «علی بن ابی طالب (سلام الله علیه)» است که همیشه پا پای حق حرکت می کرد، بلکه حق همیشه همراه او بود.

«خوش به حال کسی که از او پیروی کند و او را پیشوای خود سازد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو ای علی! او شیعیانت در روز قیامت کامیاب هستید (۱)».

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (۲)

یعنی: «آیا کسی که به سوی حق راهنمایی می کند، سزاوارتر به پیروی است یا کسی که خود راه نمی یابد، مگر آنکه او را راهنمایی کنند، شما را چه شده چگونه داوری می کنید؟».

ص: ۱۴۴

۱-۱) الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور/ جلال الدین سیوطی، ج ۸، ص ۵۸۹ (تفسیر سوره بینه).

۲-۲) یونس، ۳۵.

پس از جستجو و ریشه یابی در عقاید شیعه و اهل سنت و جماعت، دریافتیم که شیعه در تمام احکام فقهی خود به قرآن کریم و سنت نبوی مراجعه می کنند، نه چیز دیگر. و قرآن را در رتبه نخست و سنت پیامبر را در رتبه دوم، جای می دهند؛ به این معنی که سنت را زیر نظر قرآن قرار می دهند و آن را با قرآن روبرو می سازند. هرچه با قرآن برابر بود، می پذیرند و هرچه مخالف بود، رها می کنند و برای آن ارزشی نمی شناسند (۱).

«شیعه» در این زمینه، به فرمان امامان اهل بیت (علیهم السلام) و بنا به روایتی که آنها از جدّ خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده اند، عمل می کنند که فرمود:

«هرگاه حدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، هرچه که با آن راست آمد، به آن عمل کنید و هرچه با کتاب خدا ناسازگار آمد، آن را به

ص: ۱۴۵

۱- ۱) به جان خودم سوگند که این منطق درستی است که راه را بر همه محدثانی که به تدلیس حدیث مشهورند، می بندد و نمی گذارد چیزهایی را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت دهند که از آنها بیزار است.

دیوار بزینید (به کناری افکنید)».

امام جعفر صادق (علیه السلام) بارها فرموده است: «هر حدیثی که با قرآن موافق نباشد، سخنی یاوه است (سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست)».

در اصول کافی آمده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در منی برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: «ای مردم! هرچه از من گوش شما رسید که با کتاب خدا موافق است، من آن را گفته ام، و هرچه از سوی من به شما رسید که با کتاب خدا موافق نیست، من آن را نگفته ام».

شیعه امامیه، بر این پایه استوار، فقه و عقاید خود را استوار کرده اند. هر حدیثی هر چند هم دارای سندی صحیح باشد، ناگزیر باید با این ابزار سنجش، ارزیابی شود، و به کتاب خدا - که باطل از هیچ سو به آن راه ندارد - برابر گردد.

شیعه امامیه، تنها فرقه ای است که در میان فرقه های اسلامی دیگر، این شرط را گذاشته بویژه در هنگام تعارض و ناسازگاری روایات با یکدیگر، آن را به کار می برد.

شیخ مفید در کتاب خود، به نام «تصحیح الاعتقاد» می گوید: «و کتاب خدای بزرگ، بر همه احادیث و روایات مقدم است. و برای شناخت خبر صحیح و نادرست بر آن مراجعه می شود. و هرچه قرآن حکم کند، همان حق است، نه چیزهای دیگر».

بنابراین شرط، روبرو کردن حدیث با کتاب خدای بزرگ، ویژگی شیعه است که آنها را از اهل سنت و جماعت، در بسیاری از احکام فقهی

ص: ۱۴۶

پژوهشگر در همه احکام و عقاید شیعه، گواهی از کتاب خدا می یابد، برخلاف اهل سنت و جماعت، که جستجوگر در میان آنها عقاید و احکامی می یابد که با سخنان صریح قرآن کریم ناسازگار است. و شما به زودی خواهید دانست. و ما ادله و نشانه هایی برای شما خواهیم آورد.

بنابراین، جستجوگر، همچنین می تواند دریابد که شیعه هیچیک از کتابهای حدیث خود را «صحیح» به تمام معنای کلمه ندانسته اند و آن را تقدسی نبخشیده اند که با قرآن برابر یا نزدیک به آن گردد. در حالی که اهل سنت و جماعت - که همه احادیث بخاری و مسلم را صحیح می دانند - صدها حدیث در میان آنهاست که با کتاب خدا تناقض دارند.

همین بس که بدانید که کتاب کافی با همه عظمتی که نویسنده اش محمد بن یعقوب کلینی نزد شیعه دارد، و در علم حدیث، دارای مهارت است، هرگز علمای شیعه ادعا نکردند که هر چه او جمع کرده، صحیح است، بلکه برخی از علما نیمی از آن را کنار نهاده اند و صحیح نمی دانند بلکه نویسنده (کافی) خود نیز نگفته است که آنچه در این کتاب آورده، همه صحیح است.

شاید این برخاسته از روش خلفا در نزد هر گروه از این مذاهب باشد.

پس اهل سنت و جماعت، به پیروی از امامانی پرداختند که با احکام قرآن و سنت آشنا نبودند، یا می دانستند، ولی اجتهاد و نظریات شخصی خود را که برخلاف آنها بود - به دلایلی که تا اندازه ای از بحثهای گذشته

روشن شد-بر آنها حاکم می ساختند.

ولی شیعه از امامان عترت پاک پیامبر پیروی می کنند که همتای قرآن و بازگوکننده آن هستند.و با آن مخالفت و در آن اختلاف نمی کنند.

«أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مَتْنٌ رَّبِّي وَ يَتَّبِعُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمَنْ قَبْلَهُ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَ رَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالِنَارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ». (۱)

یعنی: «آیا کسی که دارای دلیلی روشن از خدای خویش است و شهادی از پی او می آید(بہتر است یا دیگران)و پیش از او نیز کتاب موسی را به عنوان رهبر و رحمتی فرستادیم که آنان به آن ایمان می آورند و هرکس از این احزاب به آن کافر شود، آتش، میعادگاه اوست و در آن شک نداشته باش که حق و از جانب خداست ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند».

ص: ۱۴۸

سنت و قرآن نزد اهل سنت و جماعت

پس از آنکه دانستیم «شیعه امامیه» قرآن را بر سنت مقدم می‌دارد، و آن را حاکم و پاسدار سنت می‌شناسد، باید بدانیم که اهل سنت و جماعت، درست به عکس، سنت را بر قرآن مقدم می‌دارند. و آن را حاکم و پاسدار قرآن می‌شناسند!!

ما از اینجا نتیجه می‌گیریم که نامگذاری خویش به «اهل سنت» از سوی آنها به دلیل همین اصل است که به آن عقیده دارند. و گرنه چرا خود را «اهل قرآن و سنت» نمی‌نامند. بویژه آنکه در کتابهای خود آورده اند که پیامبر فرمود: «من در میان شما کتاب خدا و سنت خویش را می‌گذارم».

علت آن است که آنها قرآن را نادیده گرفته اند و در رتبه دوم قرار دادند و سنت ادعایی خود را چسبیدند و آن را در درجه اول جای دادند. و ما از اینجا به علت اصلی این گفتار پی می‌بریم که سنت، حاکم بر قرآن است. این به راستی شگفت آور است. به نظر من چون آنها می‌بینند کارهایی کرده اند که با قرآن مخالف است و با آنها انس گرفته اند و حاکمان آنها این کارها را برایشان تحمیل کرده اند، برای توجیه این کارها، احادیثی درست کرده اند، و آنها را به دروغ به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت

داده اند. و چون این احادیث با احکام قرآن مخالفت دارد، گفته اند که سنت بر قرآن حاکم است، یا قرآن را نسخ می کند!

نمونه روشنی می آورم که هر مسلمانی روزی چند بار آن را انجام می دهد، و آن هم وضوست که پیش از هر نماز باید انجام شود. و در قرآن کریم آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ».

(۱)

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید! هرگاه برای نماز بپا خاستید، پس چهره های خود و دستهایتان را تا آرنج بشویید و سرها و پاهایتان را تا استخوان پشت پا مسح کنید».

هرچه بگویند، و با صرف نظر از قرائت نصب و جرّ، ما پیش از این نیز آوردیم که فخر رازی - که خود از مشهورترین علمای اهل سنت و جماعت، در زبان عربی است - می گوید: بنا بر هر دو قرائت، مسح واجب است (۲).

ابن حزم نیز می گوید: چه به کسر لام و یا به فتح آن (در ارجل) بخوانیم، در هر دو صورت، عطف به «رؤوس» است که یا بر لفظ آن

ص: ۱۵۰

۱-۱) مائده، ۶.

۲-۲) تفسیر کبیر/فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۶۱.

است یا بر موضع آن، و چیز دیگری جایز نیست (۱).

ولی فخر رازی پس از اعتراف به اینکه قرآن به وجوب مسح در هر دو قرائت نازل شده است، می بینیم که برای مذهب سنی خود، تعصب می ورزد، و می گوید: اَمَا سُنَّتْ، غسل (شستن) پا آورده و ناسخ قرآن است (۲).

این نمونه ای از سنت خیالی آنان است که بر قرآن، حکومت یا آن را نسخ می کند. و نمونه های فراوانی نزد اهل سنت و جماعت دارد.

و بسیاری از روایات جعلی را دلیل برای باطل کردن یکی از احکام خدا می دانند. و ادعا می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را نسخ کرده است.

ما اگر در آیه وضو- که در سوره مائده نازل شده- دقت کنیم، می بینیم که سوره مائده، آخرین بخش قرآن است که نازل شده و می گویند: تنها دو ماه پیش از درگذشت پیامبر فرود آمده. پس چگونه و در چه زمانی پیامبر حکم وضو را نسخ کرده است؟! پیامبر ۲۳ سال را با مسح گذارند. و هر روز پنج بار آن را انجام می داد. آیا این به عقل می گنجد که تنها دو ماه پیش از درگذشت خود با نزول آیه «وَأَمْسِكُوا بُرُؤُسِكُمْ وَارْجُلُكُمْ» بر خلاف قرآن به شستن پای خود پردازد؟ این سخن را کسی باور نمی کند.

ص: ۱۵۱

۱- ۱) محلی/ابن حزم، ج ۲، ص ۵۶.

۲- ۲) تفسیر کبیر/فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۶۱ (در متن عربی اشتباهها مسح آمده است. مترجم).

از این گذشته، مردم چگونه این پیامبر را تصدیق می کنند و سخن او را می پذیرند در حالی که خودش می فرماید: «این قرآن به استوارترین راه دعوت می کند» و باز هم پیامبر به عکس آن عمل کند؟! آیا این معقول است یا عقلا آن را می پذیرند؟ یا آنکه مخالفان و مشرکان و منافقان به او خواهند گفت: اگر خودت برخلاف آن عمل می کنی، پس چگونه ما را به پیروی از آن وامی داری؟! و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این هنگام به زحمت می افتد و نمی تواند پاسخ آنها را بدهد.

ما نیز این ادعا را- که نقل و عقل از پذیرفتن آن خودداری می کنند- نمی پذیریم و هر کس هم که کتاب و سنت را بشناسد، این دعوا را نخواهد پذیرفت.

ولی اهل سنت و جماعت- که در واقع همان حاکمان بنی امیه و پیروان آنها بوده اند- و در بحثهای گذشته نیز روشن شد که به جعل احادیثی از زبان پیامبر پرداختند که با آنها نظریات و اجتهادات پیشوایان گمراهی را درست نشان دهند. و نخست به آنها مشروعیت دینی ببخشند. و از این گذشته، اگر اینها در برابر نصوص، اجتهاد کرده اند، این بهانه را بیاورند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم در مقابل نصوص قرآنی، اجتهاد کرد. و هر چه را می خواست نسخ نمود، تا اهل بدعت، به دروغ و با ادعای پیروی از پیامبر، مخالفت خود را با نصوص، شرعی توجیه کنند!

در یکی از بحثهای گذشته با دلیل و برهان نیرومندی ثابت کردیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک روز هم به نظر شخصی و اجتهاد، عمل نکرد، بلکه منتظر

فرود آمدن وحی آسمانی بود، چنانکه قرآن می فرماید: «لِتَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ». (۱)(۲)

آیا پیامبر از سوی خدا نمی گوید: «وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا انْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا اَوْ بَدَّلْتَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي اَنْ اُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي اِنْ اَتَّبِعْ اِلَّا مَا يُوْحٰى اِلَيَّ اِنِّي اَخَافُ اِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ». (۳)

یعنی: «هرگاه آیات روشن ما بر آنها خوانده شود، آنان که انتظار روبرو شدن با (حساب) ما را ندارند، می گویند: قرآنی جز این بیاور یا آن را به چیز دیگری تبدیل کن. بگو من نمی توانم آن را از پیش خود، تبدیل کنم جز آنچه بر من وحی می شود، از چیزی پیروی نمی کنم و به راستی که اگر از پروردگار خود نافرمانی کنم از عذاب روز بزرگ می ترسم».

آیا خداوند او را با تهدیدی شدیدتر از این نترساند که اگر سخنی را بر خدا ببندد، با او چه خواهد کرد. چنانکه می فرماید: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ اَلْاَقَاوِيْلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِيْنِ، ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِيْنَ، فَمَا مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِيْنَ». (۴)

ص: ۱۵۳

۱-۱ (۱) نساء، ۱۰۵.

۲-۲ (۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۸.

۳-۳ (۳) یونس، ۱۵.

۴-۴ (۴) حاقه، ۴۴-۴۷.

یعنی: «اگر برخی از سخنان را به ما ببندد، دست راستش را از او می‌گیریم. و رگ گردنش را می‌بریم و هیچ‌یک از شما نمی‌توانید او را نگهدارید».

این قرآن است و آن هم پیامبری که اخلاق او قرآن بود. ولی اهل سنت و جماعت (۱)، بخاطر دشمنی سختشان با علی بن ابی طالب و اهل بیت (علیهم السلام) در همه چیز با آنها مخالفت می‌کردند، تا آنجا که شعار آنان مخالفت با علی و شیعیان او در همه چیز شد. حتی اگر این کار به مخالفت سنت ثابت؛ در نزد آنان بینجامد (۲).

از آنجا که معروف بود امام علی (علیه السلام) «بسم الله» راحتی در نمازهای اخفاتی (ظهر و عصر) بلند می‌خواند، تا سنت پیامبر را زنده کند، برخی از آنان می‌گویند: این کار در نماز، کراهت دارد! و همین کار را درباره دست روی هم گذاشتن یا انداختن دستها در نماز و دعای قنوت و دیگر اموری که به نمازهای روزانه مربوط است، انجام داده‌اند.

به همین دلیل، انس بن مالک، می‌گریست و می‌گفت: به خدا سوگند! چیزی از نماز رسول خدا که من شاهد بوده‌ام، نمی‌یابم. و می‌گفت: خیلی

ص: ۱۵۴

۱-۱) مقصود، آنهایی هستند که در زمان علی و فرزندان علی (علیه السلام) می‌زیستند و مذهب اهل سنت و جماعت را پدید آوردند.

۲-۲) در این باره، به تفصیل سخن گفتیم و سخنان و نظریات پیشوایان آنان را در کتاب «همراه با راستگویان» آورده‌ایم.

در آن تغییر داده اید (۱).

شگفتا که اهل سنت و جماعت، درباره این اختلافات خاموشی اختیار می کنند، زیرا چهار مذهب معروف آنها در این زمینه ها اختلاف دارند.

و آنها مانعی در آن نمی بینند و می گویند: اختلاف آنان رحمت است!!

ولی اگر شیعه در برخی از مسائل با آنان مخالفت کند، آنها را سرزنش می کنند و اختلاف را عذاب می شمارند. و تنها نظر پیشوایان خود را می پذیرند، با آنکه پیشوایان آنها، در علم و عمل و در فضیلت و مقام، با امامان عترت پاک پیامبر، برابری نمی کنند.

چنانکه در «شستن پاها» گفته شد، با آنکه قرآن در وضو، دستور «مسح» را می دهد، و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز همین است (۲)، ولی آنها چیزی از این مسائل را از شیعه نمی پذیرند. و آنها را متهم می کنند که قرآن را تأویل کرده اند و از دین، خارج شده اند.

نمونه دوم که باید آن را نیز یاد آور شد، همان «نکاح متعه» است که قرآن، آن را آورده، و سنت پیامبر نیز آن را تأیید می کند. ولی برای توجیه اجتهاد عمر بن خطاب که آن را حرام می شمرد، حدیث دروغینی ساخته اند و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده اند. و به سرزنش شیعه پرداخته اند که چرا این گونه ازدواج را حلال می دانند. و چرا از امام علی بن ابی طالب (علیه

ص: ۱۵۵

۱-۱) بخاری، ج ۱، ص ۷۴.

۲-۲) الطبقات الکبری/ابن سعد، ج ۶، ص ۲۷۵.

السلام)روایت می کنند که حلال است.

از این گذشته،صحاح آنها گواهی می دهد که صحابه،این کار را در زمان پیامبر خدا و ابو بکر و بخشی از دوره عمر،پیش از آنکه آن را حرام کنند،این کار را انجام می داده اند.و نیز خودشان گواه هستند که صحابه نیز در این امر اختلاف داشتند.و برخی از آنها این عمل را حلال و برخی حرام می دانسته اند.

نمونه برای مواردی که آنها نص صریح قرآن را با یک حدیث دروغ، نسخ می کنند،بسیار است.ما تنها دو نمونه را در این زمینه آوردیم.

و هدف ما پرده برداشتن از مذهب اهل سنت و جماعت،است،تا خواننده گرامی بداند که آنان حدیث را بر قرآن حاکم می سازند و آشکارا می گویند که سنت،قرآن را نسخ می کند!

پیشوای فقیه عبد الله بن مسلم بن قتیبه،محدث و فقیه اهل سنت و جماعت-در گذشته به سال ۲۷۶ هجری-آشکارا می گوید:«سنت بر کتاب خدا حاکم است،و کتاب،حاکم بر سنت نیست!!!»(۱).

اگر این سخنان آنان را گواه عقیده صاحب کتاب«مقالات الاسلامیین»نیز به نقل از امام اشعری-که رهبر اهل سنت و جماعت در اصول دین است-می آورد:«سنت،قرآن را نسخ می کند و بر آن حاکم

ص: ۱۵۶

۱-۱) سنن دارمی،ج ۱ ص ۱۴۵،و نیز تأویل مختلف الحدیث-ابن قتیبه،ص ۱۹۹.

است، و قرآن سنت را نسخ و بر آن حکومت نمی کند!! (۱).

ابن عبد البر، یادآوری می کند که امام اوزاعی یکی از بزرگترین پیشوایان اهل سنت و جماعت - گفته است: «قرآن به سنت نیازمند تر است تا سنت به قرآن...!! (۲)». اگر این سخنان آنان را گواه عقیده آنان بگیریم، کاملاً طبیعی است که اینان با نظریات اهل بیت مخالف باشند؛ زیرا اهل بیت می گویند هر حدیثی را باید بر کتاب خدا عرضه کرد و با آن سنجید؛ زیرا قرآن بر سنت حاکم است. و طبیعی است که آنان این احادیث را هرچند از امامان اهل بیت رسیده باشد نپذیرند؛ چون مذهب آنان را درهم می ریزد.

بیهقی در کتاب «دلائل النبوه» آورده است حدیثی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «هرگاه حدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید»، می گوید: این حدیث باطل و نادرست است. و دروغ بودن آن از خودش نمایان است؛ زیرا در قرآن نشانه ای وجود ندارد که ثابت کند، باید حدیث را بر قرآن عرضه کرد!!

ابن عبد البر به نقل از عبد الرحمن بن مهدی می گوید: حدیثی که از حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «هرچه از من به شما رسید، پس آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، اگر با کتاب خدا موافق بود، من آن را

ص: ۱۵۷

۱-۱) مقالات الاسلامیین، ج ۲، ص ۲۵۱.

۲-۲) جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۱.

گفته ام، و اگر با کتاب خدا مخالف بود، من آن را نگفته ام» این الفاظ از آن حضرت به گونه صحیح نزد اهل علم ثابت نشده است. و سپس می گوید: این حدیث را زنادقه و خوارج درست کرده اند!! (۱).

به این تعصب کور بنگرید که راهی برای تحقیق علمی و حق پذیری نگذاشته است. آنان راویان این حدیث را که امامان اهل بیت و عترت پاک پیامبر هستند، زندیق و کافر و خارجی می خوانند و آنان را متهم به جعل حدیث می سازند!!!

آیا ما می توانیم از آنها پرسیم: هدف زنادقه و خوارج از جعل این حدیث- که کتاب خدا که باطل از هیچ سو بر آن راه ندارد را مرجع همه چیز می شناسد؟- چه می تواند باشد. عاقل با انصاف به این (زنادقه و خوارج!!) گرایش دارد که کتاب خدا را بزرگ می شمردند و در نخستین درجه از اهمیت در احکام دینی می شمارند. و این کار برای او بهتر از میل به اهل سنت و جماعت است که با روایات دروغین بر کتاب خدا داوری می کنند و احکام آن را با بدعتهای خود ساخته، نسخ می کنند:

«كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا». (۲)

یعنی: «سخن بزرگی از دهانهای آنان بیرون آمده و جز دروغ چیزی نمی گویند».

ص: ۱۵۸

۱- ۱) جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۱.

۲- ۲) کشف، ۵.

کسانی را که آنها زنادقه و خوارج می نامند، اهل بیت نبوت و امامان هدایت و چراغهای روشنی بخش شب تار هستند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را امان امت از اختلاف می شناسد. و اگر قبیله ای با آنان مخالفت کند، حزب شیطان می گردد. و تنها گناه آنها این است که به سنت جدشان پیامبر، پایبندند و بدعتهای ابو بکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، مروان و بنی امیه را نمی پذیرند. و از آنجا که قدرت، همواره در دست اینان بوده است، طبیعی است که آنان مخالفان خود را دشنام دهند و آنها را خارجی و کافر بخوانند و با آنان بجنگند و آنان را کنار بزنند. آیا علی و اهل بیت را هشتاد سال بر منابر خود لعنت نکردند؟ آیا حسن با زهر آنان و حسین و فرزندانش، با شمشیرهای آنان کشته نشدند؟

بهتر است سخن از رنج بی پایان اهل بیت را کوتاه کنیم و به اینان بازگردیم که خود را اهل سنت و جماعت، می نامند. حدیث عرضه داشتن سنت بر قرآن را نمی پذیرند، پس چرا ابو بکر را از خوارج یا زنادقه نمی خوانند؟ او بود که احادیث را آتش زد و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: «شما از پیامبر خدا احادیثی روایت می کنید که خودتان در آنها اختلاف دارید، مردم بعد از شما بیشتر اختلاف خواهند کرد. پس از پیامبر خدا چیزی را روایت نکنید، هر کس از شما پرسید؛ بگوید، میان ما و شما کتاب خداست؛ پس حلال آن را حلال بشمارید و حرامش را حرام

آیا ابو بکر، قرآن را بر سنت مقدم نداشت؟ بلکه آن را تنها منبع معرفی نکرد و سنت را به دلیل اختلاف مردم در آن، رد نکرد؟! چرا عمر بن خطاب را از خوارج یا زنادقه نمی خوانند او کسی است که از روز نخست، سنت پیامبر را کنار نهاد و گفت: کتاب خدا برای ما بس است، او هر چه را که صحابه از حدیث و سنت، در زمان او جمع کرده بودند را به آتش کشید (۲) و از این هم فراتر رفت و صحابه را از نقل حدیث بازداشت (۳).

چرا ام المؤمنین عایشه - که نیمی از دین از او گرفته می شده - را از خوارج و زنادقه نمی خوانند؟ او همان کسی است که شهرت دارد که حدیث را بر قرآن عرضه می کرده است. و هرگاه حدیثی ناشناس برای او می آوردند، آن را بر قرآن عرضه می کرد و اگر با قرآن مخالف بود، آن را رد می کرد.

عمر بن خطاب، این حدیث را رد کرد که: «مرده با گریه خانواده اش بر او، عذاب می شود» عایشه گفت: قرآن برای شما کافی است که

ص: ۱۶۰

۱-۱) تذکره الحفاظ/ذهبی، ج ۱، ص ۳.

۲-۲) کنز العمال، ج ۵، ص ۶۴۴، و ابن کثیر و ذهبی در تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵.

۳-۳) تذکره الحفاظ/ذهبی، ج ۱، ص ۶.

می گوید: «لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (۱)

همچنین عایشه حدیث عبد الله بن عمر را که روایت کرده است:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) سر چاهی که اجساد مشرکان در آن افتاده بود؛ ایستاد و با آنان سخنانی گفت و سپس رو به یارانش کرد و فرمود آنها آنچه را من گفتم می شنوند».

عایشه، حاضر نشد بپذیرد که مردگان چیزی را می شنوند و گفت:

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تنها فرموده است: «آنها می دانند که آنچه من به آنها می گویم حق است» و سپس برای دروغ دانستن حدیث به قرآن استدلال کرد و این آیه را خواند که: «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى». (۲)

یعنی: «تو نمی توانی چیزی را به گوش مردگان برسانی».

و «مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ». (۳)

یعنی: «تو چیزی را به گوش خفتگان در گورستان می رسانی».

عایشه هربار که روایات را بر قرآن عرضه می کرد، روایات زیادی را

ص: ۱۶۱

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۸۰-۸۱ کتاب الجنائز، باب قول النبی: یعذب المیت ببعض بکاء اهله علیه. صحیح مسلم ج ۳، ص ۴۲-۴۳، باب المیت یعذب ببکاء اهله علیه.

۲- ۲) نمل، ۸۰.

۳- ۳) (فاطر، ۲۲) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۰۱ و صحیح مسلم، ج ۳، ص ۴۴، کتاب الجنائز، باب: المیت یعذب ببکاء اهله علیه.

انکار می نمود. و به کسی که گفت: محمد (صلی الله علیه و آله) پروردگار خود را دیده است، چنین گفت: از سخن تو مو بر تنم سیخ شد، پس تو چه می دانی؟ از این سه چیز، هر کس به شما بگوید دروغ گفته است:

الف- هر کس گفت که محمد (صلی الله علیه و آله) خدای خود را دیده، دروغ گفته است. سپس این آیه را خواند «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ». (۱)

و خواند: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ». (۲)

یعنی: «هیچ بشری نمی تواند به جایی برسد که خدا با او سخن بگوید، مگر با وحی یا از پشت پرده».

ب- هر کس به تو گفت که می داند فردا چه خواهد شد، دروغ گفته است. سپس این سخن خدا را خواند که «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا». (۳)

یعنی: «در هیچ جانی نمی داند که فردا چه خواهد کرد، (یا چه به دست می آورد)».

ج- هر کس به تو گفت که: پیامبر سخنی را پنهان کرده است، دروغ

ص: ۱۶۲

۱-۱) انعام، ۱۰۳.

۲-۲) شوری، ۵۱.

۳-۳) لقمان، ۳۴.

گفته است سپس این آیه را خواند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ». (۱)

یعنی: «ای پیامبر! آنچه از سوی خدا بر تو نازل شده آن را (به مردم) برسان».

همچنین ابو هریره؛ راوی اهل سنت، بسا می شد که حدیثی را می خواند و سپس می گفت: اگر می خواهید این آیه را بخوانید، و حدیث خود را بر قرآن عرضه می کرد، شنوندگان سخن او را نپذیرند.

پس چرا اهل سنت و جماعت، همه اینان را از خوارج و زنادقه نمی خوانند؛ زیرا اینها هم احادیثی را که می شنیدند، بر قرآن عرضه می کردند. و هرچه را که با قرآن مخالف بود، دروغ می شمردند؟! آنها جرئت این کار را ندارند، ولی وقتی نوبت به امامان اهل بیت برسد، دیگر پرهیزکاری را کنار می گذارند و به هر دشنامی و گناه و کوتاهی، آنها را متهم می کنند، در حالی که گناهی جز عرضه داشتن حدیث بر کتاب خدا ندارند. و می خواهند این حدیث سازان و دروغ پردازان و فریبکاران را رسوا کنند، که همواره در پی زیر پا نهادن احکام خدا و باطل کردن آنها به حدیثهای دروغ هستند؛ زیرا به خوبی می دانند که اگر احادیث آنها بر کتاب خدا عرضه شود، چه بسا ۹/۱۰ آن با قرآن موافق نباشد. و ۱/۱۰ دیگر هم که قرآن آن را تأیید می کند، و سخن پیامبر است، برخی از آنها را تأویل

ص: ۱۶۳

می کنند و به معنایی می برند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اراده نکرده است؛ مانند این حدیث که «خلفا پس از من دوازده نفرند که همه از قریش هستند».

و این حدیث که: «به سنت خلفای راشدین پس از من چنگ بزنید».

و این حدیث که «اختلاف امت من رحمت است».

و دیگر احادیث شریفه ای که مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنها، امامان عترت پاک خودش بوده، ولی آنها این روایات را به خلفای نا به حق و برخی از صحابه که در شیوه خود تغییر داده بودند، تفسیر کردند!

حتی القابی که بر صحابه می دهند؛ مانند نامگذاری ابو بکر به «صدیق!» و عمر به «فاروق!» و عثمان به «ذی النورین!» و خالد به «سیف الله!» که همه این القاب در زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) داده شده است. آن حضرت فرمود: «صدیقان سه نفرند: حبیب نجار؛ مؤمن آل یس و حزقیل؛ مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب (علیه السلام) که از همه آنها برتر است (۱)».

و علی (علیه السلام) خودش می فرمود: من بزرگترین صدیق هستم، و کسی پس از من این را نمی گوید مگر آنکه دروغگوست. او بزرگترین فاروق است که خدا به وسیله او میان حق و باطل جدا می سازد (۲).

ص: ۱۶۴

۱-۱) شواهد التنزیل/حسکانی، ج ۲، ص ۲۲۴ و غایه المرام، ص ۴۱۷، الرياض النضرة، ج ۳، ص ۱۰۴.

۲-۲) تاریخ/طبری، ج ۱، ص ۳۱ (در باره اسلام علی) سنن ابن ماجه، ج ۱،

آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفرموده است که: «دوستی او ایمان و دشمنی او نفاق است؟ و حق، همیشه همراه اوست هر کجا که برود؟».

ذو النورین (۱)، هم علی (علیه السلام) است: زیرا پدر حسن و حسین (علیهما السلام) است که سرور جوانان بهشت هستند. و نور از پشت نبوت می باشند. و شمشیر خدا نیز همان کس است که جبرئیل (علیه السلام) در جنگ احد درباره اش فرمود:

«جوانمردی جز علی و شمشیری جز ذو الفقار نیست».

و به راستی که او شمشیر خدا بود که او را بر مشرکان کشیده بود. و با آن.

پهلوانانشان را کشت و دلیرانشان را به خاک افکند و بینهایشان را به خاک مالید، تا آنجا که با بی میلی، حق را پذیرفتند. او شمشیر خداست؛ زیرا که هرگز از جنگ نگریخت و از رویارویی نترسید. و او همان کسی است که

ص: ۱۶۵

۱ - ۱) اهل سنت و جماعت، عثمان را «ذی النورین» می خوانند، و دلیل آن را اینگونه بیان می کنند که او با رقیه و ام کلثوم دختران پیامبر ازدواج کرد. و در واقع این دو، دختران همسر رسول خدا بودند. و بر فرض که دختران خود پیامبر باشند، چگونه دو نور هستند، در حالی که پیامبر یک حدیث هم در فضیلت آنها نفرموده است. و چرا فاطمه (س) که پیامبر درباره اش فرموده که او: سرور زنان بهشت است، نور نباشد، و چرا علی را به همین پایه دست کم «ذو النور» نمی خوانند؟!

خیبر را پس از آنکه همه صحابه از گرفتنش ناتوان شده بودند، فتح کرد، در حالی که آنان از برابر این قلعه عقب می نشستند.

سیاست، از روز نخست خلافت، به خلع سلاح علی از هرگونه فضیلت و نیکی پرداخت. چون معاویه به قدرت رسید، در این راه بسیار پیش رفت. و به لعن علی (علیه السلام) و کوچک کردن او پرداخت. و ارزش مخالفان او را بالا برد. و همه فضایل علی و القاب او را به آنان داد. و در این راه از هیچ دروغ و تزویری خودداری نکرد. آن روز چه کسی می توانست او را دروغگو بداند یا با او مخالفت کند؟

آنان با وی در دشنام و لعنت و بیزاری او همراهی کردند. و پیروان او از اهل سنت و جماعت، همه حقایق را زیر و رو کردند. و کار زشت را زیبا و زیبا را زشت دانستند. و علی و شیعیان او را زنادقه و خوارج و روافض خواندند. و با این کار لعنت و کشتن آنها را روا شمردند و دشمنان خدا و رسول و اهل بیت را «اهل سنت» خواندند. بخوان و تعجب کن و اگر در شک و تردید هستی، جستجو کن و ریشه یابی نما.

«مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَشْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (۱)

یعنی: «مثال دو گروه چون کور و کر، و بینا و شنواست. آیا این دو در مثال برابرند چرا به یاد نمی آورید».

ص: ۱۶۶

شاید محقق بیابد که بسیاری از سنتها را که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده می شوند، در حقیقت جز بدعتهایی که صحابه پس از درگذشت پیامبر پدید آوردند، و مردم را به زور به پیروی از آنها وادار کردند، چیز دیگری نیست تا جایی که این بیچارگان می پندارند که آنها از کارها و سخنان پیامبر بوده است.

به همین دلیل، آن بدعتها، اغلب با یکدیگر ناسازگارند و با قرآن نیز تعارض دارند. و علمای آنان ناگزیر هستند تأویل و توجیه کنند و بگویند:

پیامبر یکبار چنین کرده و یکبار چنان؛ مانند اینکه می گویند: گاهی با «بسم الله» نماز خوانده و گاهی بدون «بسم الله»! و گاهی پای خود را در وضو مسح کرده و گاهی شسته است! و گاهی در نماز دستهایش را روی هم گذاشته و گاهی پایین انداخته است! تا جایی که برخی برآند این کارها را برای راحتی امت و سبک کردن تکلیف آنها انجام داده، تا هر کس، آنچه را مناسب خویش می بیند، برگزیند.

این دروغی است که خود اسلام آن را باطل می کند؛ زیرا عقاید خود را بر کلمه توحید و توحید در عبادت حتی در ظاهر و لباس قرار داده، و اجازه نداده، محرم در حج هرگونه که می خواهد لباس بپوشد. و به مأموم در نماز

جماعت اجازه نداده که کاری جز همراهی با امام جماعت در رکوع و سجده، و نشست و برخاست، انجام دهد.

و نیز دروغ است؛ زیرا که امامان اهل بیت، این روایات را نمی پذیرند و اختلاف در عبادات را نه در شکل و نه در مضمون، نمی پذیرند.

و اگر به تناقض احادیث نزد اهل سنت و جماعت پردازیم می بینیم که فراوان است و به شماره در نمی آید. و ما به یاری خدا آنها را در کتابی جداگانه گرد می آوریم.

مانند همیشه، به طور فشرده، چند مثال را می آوریم تا محقق دریابد که اهل سنت و جماعت، مذهب و عقاید خود را بر چه چیزی استوار کرده اند: در صحیح مسلم و شرح موطاً به قلم جلال الدین سیوطی از انس بن مالک روایت شده است که من پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر، عمر و عثمان نماز خواندم و نشنیدم که یکی از آنها بگوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم».

و در روایتی هست که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) «بسم الله الرحمن الرحيم» را با صدای بلند می خوانده و آورده اند که: این حدیث را از انس، قتاده و ثابت بنانی و دیگران همه با سند روایت کرده اند. و در آن نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آورده اند، ولی لفظ و عبارت حدیث، دارای اختلاف فراوانی است و به هم ریخته و ناهماهنگ است.

برخی گفته اند: «بسم الله الرحمن الرحيم» را نمی خواندند.

برخی گفته اند: «بسم الله الرحمن الرحيم» را با صدای بلند

می خواندند.

و برخی گفته اند: «بسم الله الرحمن الرحيم» را ترک نمی کردند.

و برخی گفته اند: قرائت نماز را با الحمد لله رب العالمین، آغاز می کردند.

می گوید: با این بی نظمی و ناهماهنگی، دلیلی برای هیچ یک از فقها درست نمی شود (۱).

ولی اگر می خواهید راز اصلی این ناسازگاری و سردرگمی را از خود راوی یعنی انس بن مالک بشنوید، که همیشه همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی دربان آن حضرت بوده، می بینید که روایت می کند آنها؛ یعنی - پیامبر و خلفای سه گانه او - بسم الله الرحمان الرحيم را نمی خوانده اند. گاهی می گوید: آنان را رها می کردند.

واقعیت دردناکی که بیشتر صحابه در نقل حدیث پیرو آن بودند، رعایت منافع سیاسی و خواسته های فرمانروایان بوده است.

بی شک، زمانی او، نخواندن «بسم الله الرحمن الرحيم» را روایت

ص: ۱۶۹

۱- ۱) تنویر الحوالمک، شرح موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۰۳. ما می گوئیم: سپاس خدای را که شاهی از خود ایشان بر نابسامانی و درهم ریختگی احادیث آنها و تناقض آنها گواهی داد و چنانکه او اعتراف کرده است، هیچ یک از فقیهان آنها دلیلی ندارد، و دلیل همراه امامان هدایت و پاکان اهل بیت است که در چیزی اختلاف ندارند.

می کند که بنی امیه و حاکمان آنها، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تغییر داده بودند، و علی بن ابی طالب پیوسته به آن پایبند بود و برای زنده کردن آن می کوشید.

سیاست آنان بر این پایه استوار بود که در همه چیز با علی (علیه السلام) مخالفت کنند و بر ضد او عمل نمایند. و از آنجا که مشهور شده بود که او (سلام الله علیه) همیشه حتی در نمازهای روز- که قرائت در آنها آهسته است- «بسم الله» را بلند می خوانده، در نتیجه آنها برخلاف آن عمل می کردند.

این، ادعای ما یا شیعیان نیست. ما در هر چه نوشته ایم جز بر کتابهای اهل سنت و جماعت، و سخنان آشکار آنان، بر چیزی اعتماد نکرده ایم.

امام نیشابوری در تفسیر خود، پس از آوردن روایات ناهماهنگ از انس بن مالک، می گوید: «یک بدبینی دیگر نیز وجود دارد و آن اینکه:

علی (رضی الله عنه) همیشه «بسم الله» را بلند می خواند. بنی امیه در زمان خود، از این کار، جلوگیری می کردند تا آثار علی بن ابی طالب را از میان ببرند. شاید هم انس از آنها ترسیده، و به همین سبب سخنانش متناقض شده است» (۱).

شیخ ابو زهره نیز سخنی نزدیک به این دارد و می گوید: «ناگزیریم بگوییم که فرمانروایی امویان در از میان رفتن بسیاری از آثار امام علی

ص: ۱۷۰

(علیه السلام) در زمینه های قضاوت و افتاء، اثر داشته است؛ زیرا معقول نیست که علی (علیه السلام) را بر فراز منابر لعنت کنند، و از سوی دیگر بگذارند علم او را برای مردم بازگو کنند. و فتواها و نظریات او را بویژه آنچه با حکومت اسلامی و پایه های آن ارتباط دارد، برای مردم بازگو کنند» (۱).

خدا را شکر که حقیقت را از زبان برخی از علمای آنها آشکار ساخت.

و اعتراف کرد که علی (علیه السلام) همیشه اصرار داشت که «بسم الله الرحمن الرحيم» را بلند بخواند.

نتیجه می گیریم که آنچه او را به بلند خواندن «بسم الله» وا می داشت، این بود که خلفای پیش از او، عمدا یا سهوا آن را ترک کرده بودند. مردم هم از آنها پیروی می کردند. و سنت و شیوه پذیرفته ای شده بود. و بی شک اگر عمدا این کار ترک شود، نماز باطل می شود، و گرنه امام علی (علیه السلام) به بلند خواندن آن، حتی در نمازهای آهسته (ظهر و عصر) نمی پرداخت.

ما از روایات انس بن مالک، پی می بریم که او می خواسته خود را به بنی امیه نزدیک سازد؛ زیرا آنان او را می ستودند و اموال بسیاری را به او می دادند و کاخهای بلندی برایش می ساختند. و علت آن هم این بود که او از مخالفین علی (علیه السلام) بود. و به نوبه خود، او هم دشمنی خود را با

ص: ۱۷۱

امیر المؤمنین علی (علیه السلام) آشکار می ساخت؛ مثلاً- هنگامی که در داستان «طیر» (پرنده)، وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواست پرنده بریان شده ای را که برایش آورده بودند، تناول فرماید، چنین دعا کرد:

«پروردگارا! عزیزترین مردم نزد خودت را برسان تا با من از این پرنده بخورد. علی آمد تا اجازه بگیرد، انس سه بار او را رد کرد. و اجازه نداد.

پیامبر، بار چهارم دانست و به انس گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: دوست داشتم یکی از انصار بیاید» (۱).

برای این صحابی همین بس که بشنود پیامبر (صلی الله علیه و آله) خدای خود را می خواند که عزیزترین مخلوقات خود را به نزد او بیاورد، و خدا، دعای پیامبر را مستجاب می فرماید و علی (علیه السلام) را می آورد، ولی دشمنی انس با او وی را به دروغگویی وامی دارد، و علی را باز می گرداند و مدعی می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشغول کاری هستند. و سه بار این دروغ را تکرار می کند؛ زیرا نمی تواند بپذیرد که علی (علیه السلام) محبوبترین مخلوقات نزد خدا پس از پیامبر باشد.

ص: ۱۷۲

۱- ۱) حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۰ با سند آن را آورده و گفته است: بنا به شرط شیخین (بخاری و مسلم) این حدیث صحیح است. و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۵۹۵، طبری در الریاض النضره؛ ج ۳، ص ۱۲۴، تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۷۱، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۶۶ حدیث ۳۶۵۰۵، نسائی در خصائص، ص ۵۰؛ ابن اثیر در اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۰.

ولی علی (علیه السلام) دربار چهارم بدون اجازه از در وارد می شود، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: علی جان! چرا دیر آمدی؟

علی (علیه السلام) فرمود: آمدم ولی انس سه بار مرا برگرداند!

پیامبر فرمود: انس! چرا چنین کردی؟

گفت: ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دعای تو را شنیدم، دلم می خواست آن مرد یکی از افراد قبیله من باشد

تاریخ به ما می گوید که انس، پس از آن نیز بر دشمنی خود با علی (علیه السلام) در سراسر عمر، باقی ماند. و او همان کسی است که علی (علیه السلام) در رحبه کوفه از او پرسید که آیا حدیث غدیر را شنیده ای؟ او از دادن گواهی خودداری کرد و امام علی (علیه السلام) او را نفرین فرمود، و او در همان روز به مرض پیسی گرفتار شد. پس چرا انس از دشمنان علی (علیه السلام) نباشد و نزد دشمنان او خود را با بیزاری جستن از وی نزدیک نسازد؟!

به همین دلیل روایت او در زمینه «بسم الله» آب و رنگ دوستی و هواداری معاویه را دارد؛ زیرا می گوید: «من پشت سر پیامبر، ابو بکر، عمر و عثمان نماز خواندم» و با این سخن، نشان می دهد که به نماز خواندن پشت سر علی تن در نمی دهد، و این همان چیزی است که معاویه و پیروانش می خواهند؛ یعنی دوست دارند که نام سه خلیفه پیشین را بالا ببرند و نام علی (علیه السلام) را از میان ببرند، و از او یاد نکنند.

و از آنجا که از طریق امامان عترت پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله) و شیعیان آنها

ثابت شده که آن حضرت «بسم الله» را در سوره حمد و سوره پس از آن، بلند می خوانده است، و نیز از طریق اهل سنت و جماعت، ثابت شده که او همیشه بر بلند خواندن «بسم الله» در نمازها حتی نمازهای آهسته، اصرار داشته است، پس با کنار هم نهادن این دو مطلب، نتیجه می گیریم که این کار، همان سنت درست پیامبر بوده و هر کس آن را ترک کند، واجبی را نادیده گرفته و نمازش باطل است؛ زیرا مخالفت با سنت، گمراهی است. و قرآن فرموده است:

«ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا».

یعنی: «هرچه را که پیامبر به شما داد بگیرید، و از هرچه شما را بازداشت، خودداری کنید».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما از این پس، انتقادهایی را بر روایات صحابه که با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالف هستند، خواهیم آورد. چند مثال را در این زمینه، پیش از این آوردیم، و برخی دیگر را در بحثهای بعدی می آوریم. و مهم آن است که بدانیم اهل سنت و جماعت، از چه گفتار و کردار صحابه پیروی می کنند، به چند دلیل:

نخست: معتقدند گفتار و کردار آنان سنت و پیروی از آن لازم است.

دوم: به اشتباه، چنین می اندیشند که گفته ها و کارهای صحابه با سنت نبوی مخالفت ندارد. زیرا صحابه، به نظریات خود عمل می کردند. و آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت می دادند تا بتوانند بر مردم اثر بگذارند. و از مخالفتهای احتمالی، در امان بمانند.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) تنها مخالفی بود که در زمان قدرت خود کوشید، مردم را به سنت نبوی برگرداند. و سخنان و کارها و قضاوت‌های او همه در این راستا بود، ولی کوشش آن حضرت، به جایی نرسید؛ زیرا با برافروختن آتش جنگ‌های فرساینده، او را مشغول کردند. هنوز یک جنگ پایان نیافته بود که جنگ دیگری را شروع می کردند. جنگ جمل به پایان نیافته بود که نبرد صفین آغاز شد. و صفین به آخر نرسیده، جنگ نهروان به راه افتاد. و آن هم تمام نشده بود که او را در محراب نماز به شهادت رساندند.

معاویه بر سر کار آمد و تنها هدفش خاموش کردن نور خدا بود. و با تمام توان کوشید تا سنت پیامبر را که امام علی (علیه السلام) احیا کرده بود، از میان ببرد. و مردم را به بدعت‌های خلفا بویژه بدعت‌هایی که خود پدید آورده بود، سرگرم سازد. او کوشید تا دشنام دادن به علی (علیه السلام) و لعنت به او را رواج دهد، تا جایی که کسی او را جز با اهانت نام نبرد.

مدائنی آورده است که یکی از صحابه به نزد معاویه آمد و گفت: «ای امیر المؤمنین! علی (علیه السلام) مرد و دیگر چیزی نیست که تو از او بترسی، ای کاش این لعن را برمی داشتی».

معاویه گفت: نه به خدا قسم نمی شود آن را برداشت، تا آنکه مردان بر این شیوه پیر شوند و کودکان بر این شیوه پرورش یابند. مدائنی می گوید: بنی امیه، این شیوه را روزگاری دراز ادامه دادند و در مکتب خانه‌ها به کودکان خویش و به زنان و خدمتکاران و غلامان خود

آموختند. و طرح معاویه به موفقیت بالایی دست یافت؛ زیرا امت اسلامی (جز اندکی) را از رهبر راستین آن دور ساخت و آنها را به دشمنی و نفرت از او واداشت. و باطل را جامهٔ حق پوشید و به مردم چنین فهماند که خود و یارانش، اهل سنت، و پیروان علی (علیه السلام) خوارج و اهل بدعت هستند!

اگر علی (علیه السلام) را بر فراز منابر لعنت کنند و با این کار به خدا تقرب جویند، دیگر روشن است که با شیعه و پیروان آن حضرت چه می کنند! آنان را از بیت المال محروم ساختند و خانه هایشان را با خودشان به آتش کشیدند. و آنان را بر درختان نخل به دار آویختند و زنده به گور کردند. «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم».

به نظر من معاویه، یک حلقه از زنجیرهٔ توطئهٔ بزرگی است که بیش از دیگران در پوشانیدن حقایق و ارونه نشان دادن آنها نقش داشته و امت را به جاهلین پیش از اسلام، اما با لباس اسلام بازگردانده است.

گفتمی است که او از همهٔ خلفای پیشین، زیرکتر، و هنرپیشهٔ ماهری بوده است که به خوبی می توانسته نقش بازی کند. گاهی چنان می گریسته که حاضران باور می کرده اند او از زاهدان و عابدان مخلص است. و گاهی چنان سنگ دلی و گردنکشی از خود نشان می داده که می پنداشته اند از ملحدان بزرگ است. و بدویها او را پیامبر خدا می دانستند!

برای تکمیل این بحث، نامهٔ محمد بن ابی بکر به معاویه و پاسخ آن را بررسی می کنیم تا حقایقی بر خواننده روشن شود که دانستن آنها لازم است.

از محمد بن ابی بکر به معاویه بن صخر گمراه: درود بر کسانی که فرمانبردار خدا، و تسلیم اولیای خدایند.

خدا با بزرگی و والایی خود، مردم را از روی بیهودگی و ناتوانی نیافریده و نیازی هم به آفریدن آنها نداشته است. بلکه آنها را بنده خود آفریده و برخی را گمراه و برخی بدبخت و برخی را خوشبخت ساخته است.

و سپس از روی دانش، کسانی را به پیامبری برگزیده پس از میان آنان، محمد (صلی الله علیه و آله) را برگزید. و ویژگی رسالت خویش را به او داد. و او را برای پیام «وحی» خویش برگزید و بر کار خود امین دانست. و او را پیامبری مژده و بیم دهنده برانگیخت تا کتابهای پیش از خود را تأیید کند. و راهنمای شرایع و احکام باشد.

او با دانش و اندرز نیکو، مردم را به راه خدا دعوت کرد. پس نخستین کسی که پاسخ داد و بازگشت و ایمان آورد و پذیرفت و اسلام آورد و خود را تسلیم کرد، برادر و پسر عمویش علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود که نادیده پنهان را باور کرد و او را از هر عزیزی گرامی تر داشت. و جان خود را سپر او ساخت و در هر ترس و وحشتی با او همدم شد. و در کنار او جنگید و صلح کرد.

و همواره در ساعت‌های سختی و بیم، خود را در اختیار می گذاشت، تا جایی که در جهاد، کسی به پای او نرسید و به کردار نیکوی او نزدیک هم نشد.

من می بینم که تو خود را از او برتر می شماری، با اینکه من تو را می شناسم. و او را نیز که پیشگام و سرآمد همه نیکهاست، خوب می شناسم.

او نخستین کسی بود که اسلام آورد و نیت او از همه مردم درست تر بود.

و فرزندان او از همه برتر و همسرش از همه والاتر و پسر عمویش از همه گرامی تر بود. برادرش در جنگ موته، جانبازی کرد، و عمویش در جنگ احد، سید الشهداء بود. و پدرش همواره از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و حریم او دفاع می کرد. و تو نفرین شده فرزند نفرین شده هستی. تو و پدرت همواره برای دین خدا، آشوب، پیا می کردید و در خاموشی نور خدا می کوشیدید و مردم را برای این کار جمع می کردید. و برای این کار، پول خرج می کردید و قبایل عرب را برای این کار تحریک می کردید.

پدرت بر همین شیوه مرد و تو نیز در همین کار جانشین او شده ای. و گواه این سخن، همان کسانی هستند که تو آنها را دور خودت جمع کرده ای و همواره بازماندگان احزاب و رهبران نفاق و دشمنی با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به تو پناه می آورند. و گواه علی با فضیلت آشکار او و سابقه کهن او، یاورانی هستند که گرد او جمع شده اند. و خدای تعالی در قرآن آنها را نام برده و بر دیگران برتری داده و آنان را ستوده است؛ یعنی مهاجران و انصار که دسته دسته و فوج فوج با شمشیرهای خود، گرد او انجمن کرده اند، و خون خود را به پای او می ریزند، حق را در پیروی او می دانند و بدبختی را در مخالفت با وی می شناسند.

وای بر تو! چگونه خود را با علی برابر می سازی، با اینکه او، وارث پیامبر

خدا(صلی الله علیه و آله) و وصی او و پدر فرزندان اوست؟ و نخستین کسی است که از او پیروی کرد و آخرین کسی است که با او دیدار کرد. و همواره راز خود را به او می گفت و از کار خود آگاهش می ساخت. و تو دشمن او و فرزند دشمن او هستی!

تا می توانی در دنیا با باطل خویش بهره مند شو و پسر عاص هم در گمراهی تو را کمک کند. گویا عمرت به سر رسیده و نیرنگت پوشالی است.

و به زودی می فهمی سرانجام بهتر، از آن کیست!

بدان که تو تنها با خدای خود نیرنگ می بازی و از نیرنگ او در امان مانده ای و از نعمت او ناامید شده ای. و او در کمین توست. درود بر پیروان هدایت (۱)

این نامه که نوشته محمد بن ابی بکر است، حقایق کوبنده ای دربر دارد که هر جستجوگری باید آنها را بداند. او معاویه را گمراه و گمراه کننده می داند. و ملعون فرزند ملعون می شناسد. و می گوید که با همه توان خویش، در خاموش کردن نور خدا می کوشد. و برای وارونه کردن دین و فتنه انگیزی در آن، پول خرج می کند. و دشمن خدا و پیامبر است. و با کمک عمرو عاص در راه باطل، تلاش می کند.

این نامه، فضایل و برتریهای علی بن ابی طالب (علیه السلام) را بر

ص: ۱۷۹

۱ - ۱) جمهره رسائل العرب، ج ۱، ص ۴۷۵، مروج الذهب/مسعودی، ج ۳، ص ۱۱ شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۸.

می شمارد که در گذشته و آینده، کسی به پای او نمی رسد. و حقیقت آن است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) فضایل و برتریهایی بسیار بیش از آن دارد که محمد بن ابی بکر بر شمرده است. ولی آنچه برای ما مهم است؛ پاسخی است که معاویه به این نامه داده است تا ای پژوهشگر عزیز! گوشه های پنهان و نیرنگهای تاریخ را بشناسی و رشته های توطئه را- که خلافت را از صاحب قانونی آن گرفت و امت را منحرف کرد- بیابی. اینک پاسخ معاویه:

ص: ۱۸۰

از معاویه بن صخر به ننگ پدرش محمد بن ابی بکر! درود بر فرمانبرداران خدا نامه از تو به من رسید که در آن خدای را به آنچه شایسته بزرگی و توانایی و نیرومندی اوست، ستوده ای و ویژگیهای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را با سخنان بسیاری که به هم بافته ای آورده بودی و در آن بی پایگی نظر خود و تندروی خویش به پدرت را نشان داده ای.

در آن نامه، برتری فرزند ابو طالب و سابقه و خویشاوندی او با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و یاری او و انباز شدن با او در ترس و بیم را آورده بودی. و در آن نامه با فضیلتهای دیگران برای من استدلال کرده بودی، نه فضیلتهای خودت، خدای را می ستایم که این فضیلتها را به تو نداد و به دیگری داد.

من و پدرت در زندگی پیامبرمان، حق فرزند ابو طالب را بر خود لازم می شمردیم. و برتری او را بر خودمان آشکار می دانستیم. و هنگامی که خدا پیامبرش را به نزد خود برد و وعده خویش را به او به انجام رسانید و دین او را پیروز و دلیل او را استوار ساخت، جان او را گرفت. پدرت و فاروق او نخستین کسانی بودند که حق او را ربودند و با او مخالفت کردند. و با هم در این راه همداستان و هماهنگ شدند. سپس آن دو تن او را به بیعت خویش فراخواندند. او کندی نشان داد و پا پیا کرد. آنها برای او نقشه ها کشیدند و تصمیم گرفتند برایش رنجی بزرگ، فراهم آورند. پس با آن دو بیعت

و سازش کرد. سپس سؤمین آنها عثمان بپاخاست و راه آنها را گرفت و شیوه آنها را به کار بست. تو و یار تو بر او خرده گرفتید. تا جایی که دورترین مردم از گنهکاران در او طمع بستند و برای او فتنه جویها کردید تا به آرزوی خویش درباره او رسیدید.

ای پسر ابو بکر، هشدار! که بزودی به در دسر کار خود دچار می شوی.

خودت را با وجب خودت بسنج. و بین که نمی توانی پا پهای کسی راه بروی که بردباری او با کوهها برابر است. و کسی نمی تواند به زور، شاخ او را بشکند.

و هیچ انسان پر حوصله ای، به پایداری او نمی رسد.

پدرت زمینه را فراهم کرد، و پادشاهی خود را پایه گذاشت و آن را به اوج رساند.

اگر کاری که ما می کنیم درست باشد، پدر تو پیشگام آن بوده و اگر ستم و کج روی باشد، پدرت در این کار خودکامه بود و ما نیز با او شریکیم. اگر کار پدر تو، پیش از این نبود، ما با علی بن ابی طالب مخالفت نمی کردیم، و فرمانبردار او می شدیم. ولی ما دیدیم پدرت چنان کرد، ما هم راه او را گرفتیم و کاری چون او کردیم. اگر می خواهی انتقاد کنی از پدرت انتقاد کن یا دست بردار. درود بر کسی که باز گردد و از گمراهی خود پشیمان شود و توبه کند! (۱)

ص: ۱۸۲

۱- ۱) جمهره رسائل العرب، ج ۱، ص ۴۷۷. مروج الذهب/ مسعودی، ج ۳، ص ۱۲ شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۳، ص ۱۸۹.

ما از این پاسخ می فهمیم که معاویه، فضایل علی بن ابی طالب و برتریهای او را انکار نمی کرد. ولی به پیروی از ابو بکر و عمر، بر مخالفت علی جرئت یافت. و اگر آن دو نبودند، او علی (علیه السلام) را کوچک نمی شمرد. و هیچ کس بر علی جلو نمی افتاد.

معاویه همچنین اعتراف می کند که پدر او زمینه ساز چیرگی بنی امیه بوده و او پادشاهی آنان را پایه گذاری کرده و بپا داشته است.

از این نامه می فهمیم که معاویه، به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا نمی کرد و از او راهنمایی نمی گرفت؛ زیرا می گوید: عثمان پیرو ابو بکر و عمر بوده و از آنها رهنمود می گرفته است.

از اینجا به روشنی می فهمیم که آنها همگی سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را رها کرده اند و برخی از آنها از بدعت برخی دیگر پیروی کرده اند. معاویه انکار نکرد که گمراه است و به باطل عمل می کند. و بر زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) او و پدرش لعنت شده اند.

برای استفاده بیشتر، پاسخ یزید بن معاویه را به عبد الله بن عمر می آوریم که آن هم در همین راستا و بسیار مختصر و کوتاه است:

بلاذری در تاریخ خود آورده است: هنگامی که حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) کشته شد، عبد الله بن عمر، نامه ای به یزید بن معاویه نوشت که در آن آمده است:

«اندوه بزرگ و مصیبتی گران پیش آمده است. و در اسلام، حادثه ای بزرگ روی داده است. و هیچ روزی مانند روز کشته شدن حسین نیست.»

یزید به او نوشت: «ای نادان! ما به خانه های نو و فرشهای گسترده و بالشهای روی هم چیده، دست یافتیم. و برای نگهداشتن آنها جنگیدیم! اگر حق با ماست که ما بر سر حق خود جنگیدیم و اگر حق با دیگری است، پس پدر تو نخستین کسی است که این بنیان را نهاد و حق را از اهلش گرفت».

در پاسخ معاویه به محمد بن ابو بکر همان چیزی است که در پاسخ یزید به ابن عمر می باشد. و همان منطق و همان استدلال در این نامه هم دیده می شود. به جان خودم سوگند! این مطلب بدیهی و روشن است. و هر خردمندی آن را در می یابد. و در واقع به گواهی معاویه و فرزندش یزید، نیازی ندارد.

اگر استبداد ابو بکر و عمر در برابر علی (علیه السلام) نبود، این حوادث در امت اسلامی روی نمی داد. و اگر علی (علیه السلام) می توانست پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خلافت را در دست داشته باشد، و بر مسلمانان فرمانروایی کند، خلافت او تا سال ۴۰ هجری به درازا می کشید؛ یعنی سی سال پس از پیامبر حکومت می کرد. (۱) و این مدت برای استوار ساختن پایه های اسلام و اصول و فروغ آن کافی بود. و آن حضرت می توانست کتاب خدا و سنت پیامبر را بدون تحریف و تأویل، پیاده کند.

ص: ۱۸۴

۱-۱) زیرا ابو بکر و عمر در زمان زندگی امام علی (علیه السلام) در گذشتند.

و پس از او نیز کسی جز دو سرور جوانان بهشت؛ امام حسن و امام حسین و فرزندان معصوم آنان (علیهم السلام) جای آنان را نمی گرفت، خلافت خلفای راشدین، سه قرن ادامه می یافت، و از کافران، منافقان و بی دینان، اثر و موجودیتی نمی ماند. و جهان و انسان، به گونه ای دیگر در می آمد و همه کارها به دست خداست.

اهل سنت و جماعت همیشه دو اشکال بر این فرض دارند:

۱- آنچه روی داده، خواست خدا بوده و اگر خدا می خواست که علی و اولاد او (علیهم السلام) مسلمانان را اداره کنند، این کار انجام می شد.

و همیشه می گویند: «پسندم آنچه را جانان پسندند!».

۲- می گویند: اگر علی (علیه السلام) بلافاصله پس از پیامبر روی کار می آمد و پس از او هم حسن و حسین (علیه السلام) جای او را می گرفتند، خلافت موروثی می شد و همیشه از پدر به پسر می رسید. و این با روح اسلام که فرمانروایی را میان مردم، شورایی کرده، موافق نیست!!

برای پاسخ به این دو اشکال و دفع اشتباه می گوئیم:

*نخست: حتی یک دلیل هم در دست نیست که آنچه شده، خواست خدا بوده است، بلکه قرآن و سنت، عکس آن را ثابت می کنند. مثلاً خداوند در قرآن می فرماید: **وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا**

یعنی: «اگر مردم شهرها و آبادیها ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، برکاتی را از آسمان و زمین بر آنها می گشودیم ولی سخن ما را دروغ شمردند و ما نیز آنان را به کیفر کردارشان گرفتیم».

و نیز می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنَ الرِّبِّهِمْ لَمَا كَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ). (۲)

یعنی: «اگر تورات و انجیل را بپا می داشتند و آنچه را که خدا برای آنها فرستاده، عمل می کردند، از بالای سر خود و از زیر پای خود می خوردند، گروهی از آنان میانه رو و بسیاری از آنان دارای کردار بدی هستند».

و نیز می فرماید: «مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا». (۳)

یعنی: «اگر سپاسگزار و با ایمان باشید، خداوند را با عذاب شما چه کار؟ و خدا سپاسگزار و داناست».

و می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ). (۴)

۱-۱) اعراف، ۹۶.

۲-۲) مائده، ۶۶.

۳-۳) نساء، ۱۴۷.

۴-۴) رعد، ۱۱.

یعنی: «خداوند وضع مردمی را دگرگون نمی سازد تا خودشان وضع خود را دگرگون سازند».

همه این آیات، نشانه های روشنی برآند که انحراف فرد و جامعه و امت، از پیش خود آنان است، نه از خداوند متعال.

از سنت نیز، مثلاً- این روایت گواه است که فرمود: «در میان شما کتاب خدا و عترت خویش را می گذارم که اگر به آن دو بپیوندید، هرگز پس از من گمراه نمی شوید».

و اینکه فرمود: «بیاید برای شما نامه ای بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید».

و می فرماید: «امت من به هفتاد و سه گروه تقسیم می شوند که همه جز یک گروه در دوزخند».

همه این احادیث شریف نیز، نشان می دهند که گمراهی مردم از نپذیرفتن سرنوشتی است که خدا برای آنها برگزیده است.

*دوم: گیرم که خلافت اسلامی، موروثی باشد، ولی این موروثی به آن معنا که آنها فهمیده اند، نیست، که فرمانروا با استبداد و خودکامگی پیش از درگذشت خود، پسرش را بر جای خود بنشانند و او را ولیعهد بخوانند هرچند پدر و پسر، فاسق و نابکار باشند، بلکه این وراثتی است خدایی و انتخابی است آسمانی. از کسی که سر سوزنی از دانش او پنهان نمی ماند.

و این وراثت به معنای برگزیدن نخبگان شایسته ای است که خدا

آنها را برگزیده و کتاب و حکمت به آنها آموخته تا پیشوایان مردم باشند.

و فرموده است:

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» (۱).

یعنی: «آنان را پیشوایانی ساختیم که به فرمان ما مردم را راهنمایی می کنند و کار نیک و بپا داشتن نماز و پرداختن زکات را در دلشان انداختیم و آنان پرستندگان ما بودند».

و اینکه می گویند اسلام، وراثت را نمی پذیرد، و رهبری را شورایی ساخته، مغالطه ای است که نه واقعیت، آن را می پذیرد و نه تاریخ. و خود آنها گرفتار همان نظام موروثی ناخوشایند، شده اند. و پس از علی (علیه السلام) جز ستمکاران زورگو، کسی بر سر کار نیامده و آنها هم برخلاف خواست مردم کار را به فرزندان بی بندوبار خود سپرده اند.

کدام یک بهتر است؟ اینکه قدرت در دست فاسقان و هوسرانان و بردگان شهوت، موروثی باشد؟ یا امامان پاک و برگزیده خدا و معصومان که دانش و تقوا را به ارث برده اند، آن را نسل به نسل در دست گیرند و بر مردم، فرمان برانند و آنان را از راه راست به بهشت ببرند؛ زیرا خداوند می فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» (۲).

ص: ۱۸۸

۱-۱) انبیاء، ۷۳.

۲-۲) نمل، ۱۶.

یعنی: «سلیمان از داوود ارث برد».

من گمان نمی کنم عاقل مسلمان، غیر از دومی را بپذیرد!

حال که بر سر گفتگو از واقعیت هستیم و حسرت و افسوس بر گذشته به کار نمی آید پس به موضوع برگردیم. می گوییم: ابو بکر و عمر، امیر المؤمنین (علیه السلام) را از خلافت کنار زدند و آن را به خود بستند. و علی و فاطمه و اهل بیت (علیهم السلام) را کوچک شمردند و خوار داشتند. در این هنگام راه برای معاویه و یزید و عبدالمک بن مروان و کسانی چون آنها باز شد تا آنچه می خواهند بکنند. و اگر آن دو، زمینه را برای معاویه فراهم نساخته بودند و او را قدرت نداده بودند و بیش از بیست سال فرمانروایی شام را در دستش نگذاشته بودند، و هرگز بر کنار نساختند، چنین شکوه و جلالی بهم نمی زد و مردم تسلیم او نمی شدند، او نیز خلافت را به پسرش نمی سپرد که خودش می گوید: به خانه های نوساخته و فرشهای گسترده و بالشهای روی هم چیده رسید و برای نگهداری آنها جنگید و گل بستان پیامبر را کشت و باکی هم نداشت. او دشمنی با اهل بیت را در پستان مادرش «میسون» نوشید و در دامان پدرش با دشنام و لعن علی پرورش یافت. و اگر چنین کند یا کاری بیش از آن هم انجام دهد، شگفتی ندارد.

برخی از شاعران، این حقیقت را چنین بازگو کرده اند:

لولا حدود صوارم أمضی مضاربها الخلیفه

لنشرت من اسرار آل محمد جملا ظریفه

و أريتكم أن الحسين اصیب من يوم السقیفه

ص: ۱۸۹

یعنی: «اگر لبه تیز شمشیرهایی که خلیفه آنها را تیز کرده، در کار نبود، رازهایی را از خاندان پیامبر آشکار می کردم که بسیار دقیق و ظریف هستند. و به شما نشان می دادم که حسین (علیه السلام) از همان روز سقیفه، به گرفتاری دچار شد.»

حق جوینان جستجوگر، درمی یابند که دولت بنی امیه یک سر به کوشش ابو بکر و عمر برپا شد. و دولت بنی عباس و دولتهای دیگر نیز چنین بودند. به همین دلیل می بینیم که اینان هرچه می توانستند، کردند تا ابو بکر و عمر را مطرح سازند و فضایل و امتیازاتی برای آنان تراشیدند و با آنها ثابت می کردند که آن دو تن، از دیگران برای خلافت شایستگی بیشتری داشته اند؛ زیرا می دانستند که مشروعیت خلافت خودشان جز با درست شمردن خلافت آنان و اعتقاد به عدالت آنان، ثابت نمی شود.

در برابر می بینیم این همه بلا که بر سر اهل بیت آوردند، تنها بخاطر آن بود که صاحبان خلافت، مشروع به شمار می رفتند و موجودیت آنان و قدرشان را به خطر می انداختند.

این نزد خردمندان حق شناس، بدیهی است. شما می بینید که تا به امروز نیز در برخی کشورهای اسلامی پادشاهانی فرمان می رانند که هیچ فضیلتی ندارند؛ جز آنکه پسر پادشاهان پیشین و فرمانروایان گذشته هستند. یزید نیز فرمانروا شد، تنها به همین دلیل که پدرش معاویه پادشاه بود. و با زور و فشار بر امت اسلامی فرمان می راند.

مثلا خرد نمی پذیرد که پادشاهان سعودی و شاهزادگان این کشور،

اهل بیت و شیعیان آنها را دوست بدارند. و این هم پذیرفتنی نیست که پادشاهان و شاهزادگان سعودی با معاویه و یزید، دشمن باشند، زیرا قانون پادشاهی موروثی را جز معاویه و یزید، کسی برای آنها وضع نکرده است و همه فرمانروایان بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان معاصر ما، مشروعیت خود را از قانون اساسی معاویه و یزید می گیرند.

تقدیس خلفای سه گانه و برتری دادن آنها و اعتقاد به عدالت آنان، و دفاع از ایشان و جلوگیری از انتقاد یا سخن گفتن درباره آنها نیز از همین جا برمی خیزد؛ زیرا آنان پایه و بنیان همه حکومت‌های گذشته و حال از روز سقیفه تا پایان کار این جهان هستند.

همچنین از اینجا می توان دریافت که چرا آنان، نام «اهل سنت و جماعت» را برای خود و نام «روافض» یا زنادقه را برای دیگران برگزیده اند؛ زیرا علی و خاندان آن حضرت (علیهم السلام) و پیروانشان، خلافت آنها را نپذیرفتند و زیر بار بیعت با آنها نرفتند. و در هر مناسبتی با آنان بحث کردند و آنان را محکوم ساختند. فرمانروایان نیز به خرده گیری و بی اهمیت نشان دادن آنها و تحقیر و دشنام و لعن و کشتار و بیرون راندن آنها از سرزمینهایشان پرداختند.

اگر اهل بیت که پادشاه رسالت پیامبر در قرآن، دوستی آنان شمرده شده، اینگونه با اهانت و کشتار روبرو شوند، شگفتی ندارد اگر شیعیان و دوستداران و پیروان آنها، همه گونه کیفر و خواری و اهانت و تکفیر را به خود ببینند. و پیروان حق، رانده شدگان منفور و تنها ماندگان تاریخ باشند.

و پیروان باطل، پیشوا و محترم باشند و همه کس از آنها فرمان برد.

هر کس علی را دوست بدارد و از او پیروی کند، اهل بدعت و فتنه جو دانسته می شود!!

و هر کس معاویه را دوست بدارد و از او پیروی کند؛ صاحب سنت و جماعت است!!

خدای را سپاس که عقل و خردی به ما داد که حق را از باطل و روشنی را از تاریکی و سفید را از سیاه جدا سازد. و خداوند می فرماید:

«وَمَا يَشِيئُ تَوَى الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ وَ لَا الظُّلُمَاتُ وَ لَا النُّورُ وَ لَا الظُّلُّ وَ لَا الْحُرُورُ وَ مَا يَشِيئُ تَوَى الْأَحْيَاءُ وَ لَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُشِيعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ». (۱)

یعنی: «کور و بینا و تاریکی و روشنایی و سایه و آفتاب داغ، برابر نیستند.

و زندگان و مردگان نیز برابر نیستند. خدا به هر کس بخواهد می شنواند و تو نمی توانی چیزی را به گوش خفتگان در گور برسانی».

ص: ۱۹۲

صحابه در نظر شیعیان اهل بیت (علیه السلام)

اگر بی طرفانه در موضوع «صحابه» بحث و جستجو کنیم، می بینیم که «شیعه» همان جایگاه و منزلتی را که قرآن و سنت پیامبر و عقل برای صحابه در نظر گرفته، به آنها می دهند. و نه مانند «غلاه» و فرقه های تندرو، همه آنان را تکفیر کرده اند، و نه مانند «اهل سنت و جماعت» همه آنان را «عادل» می شمارند.

امام شرف الدین موسوی در این باره می نویسد: «هر کس نظر ما را درباره صحابه بخواند، در می یابد که از همه نظریات دیگر، معتدل تر و میانه رو تر است؛ نه مانند «غلاه» درباره آنها کوتاهی کرده ایم؛ زیرا آنها همه را تکفیر کرده اند، و نه مانند اکثریت، همه آنها را مورد اعتماد دانسته ایم. فرقه کاملیه و دیگر غلاه مانند آنها، همه صحابه را کافر شمرده اند.

و اهل سنت، گفته اند: هر کس چیزی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده یا هر مسلمانی که او را دیده باشد، عادل است و دلیل آنها این حدیث است: «کل من دبّ او درج منهم أجمعین اکتعین».

ما هر چند صحبت و همنشینی با پیامبر را فضیلتی بزرگ می دانیم ولی به خودی خود، آن را مایه عصمت نمی دانیم. در میان صحابه نیز مانند دیگران عادل، وجود دارد، که بزرگان و دانشمندان آنها چنین هستند. و در میان آنها «یاغی» (سرکش)، منافق و ناشناس نیز وجود دارد. ما همواره به

افراد «عادل» در میان صحابه استدلال می‌کنیم. و در دنیا و آخرت، هوادار آنها هستیم.

اما کسانی که بر وصی و برادر پیامبر (صلی الله علیه و آله) شوریدند. و دیگر گناهکاران، مانند فرزند هند (معاویه) و فرزند نابغه (عمرو عاص) و فرزند ارطاه (بسر بن ارطاه) و دیگران، احترام و ارزشی برای حدیث آنان نیست.

و آنان ناشناخته اند و دربارهٔ آنان درنگ می‌کنیم، تا حال آنان روشن شود.

این نظر ما، دربارهٔ صحابه ای است که حدیث نقل کرده اند. و دلیل ما در این عقیده، کتاب و سنت هستند. و در علم اصول فقه، به تفصیل در این باره سخن رفته است. ولی اکثریت، دربارهٔ تقدیس همهٔ آنها که نام «صحابی» را دارند. زیاده روی می‌کنند و پا از حدّ میانه روی فراتر گذاشته اند. و به هر نیک و بدی استدلال می‌کنند. و از هر مسلمانی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی شنیده، پیروی می‌کنند. و این پیروی را کورکورانه دنبال کرده اند و هر کس را که با آنان در این کار موافق نباشد، و این غلو (زیاده روی) را از آنان نپذیرد، با او مخالفت می‌کنند و در محکوم کردن او حدّ و مرز نمی‌شناسند.

وقتی می‌بینند که بسیاری از روایات صحابه را ردّ می‌کنیم، و راویان آنها را بی اعتبار یا ناشناخته می‌دانیم، و به وظیفهٔ شرعی خود در زمینهٔ بازیابی حقیقت دین و یافتن سنت صحیح پیامبر، عمل می‌کنیم، بسختی بر ما می‌تازند و ما را محکوم می‌کنند.

در این راستا، همه گونه گمان بد به ما برده اند و ما را به نادانی

و ناآگاهی خود، متهم می سازند. و اگر خردهایشان بر سر جای خود بود، و به قواعد علمی مراجعه می کردند، در می یافتند که «اصل عدالت صحابه» هیچ دلیلی ندارد. و اگر به قرآن بیندیشند، می بینید که پر از یاد منافقان است و تنها سوره های توبه و احزاب... گواه این سخن است».

(پایان سخن سید شرف الدین (ره)).

دکتر حامد حفنی داود؛ استاد ادبیات عرب و رئیس بخش زبان عربی در دانشگاه عین شمس در قاهره، می نویسد: شیعه معتقدند که صحابه نیز مانند دیگران هستند و میان آنها و کسانی که پس از آنها آمده اند و مسلمانان دیگر تا روز قیامت، هیچ فرقی نیست. این، از آن روست که آنها در مسأله، تنها یک میزان را می پذیرند و آن همان ترازوی عدالت است، که کارهای صحابه و دیگران و نسلهای بعدی را همه با آن می سنجند؛ زیرا صحبت و همنشینی پیامبر، فضیلتی به کسی نمی دهد، مگر آنکه شایسته این فضیلت باشد. و آمادگی آن را داشته باشد که به رسالت حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل کند.

برخی از آنان، چون امامان معاصر با پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ یعنی علی و فرزندانش (علیهم السلام) معصوم بوده اند.

برخی از صحابه، که به خوبی با پیامبر و پس از او با علی (علیه السلام) به خوبی همنشینی کرده اند، عادل هستند.

برخی از آنان مجتهدانی هستند که به حقیقت رسیده اند، و برخی مجتهدانی که نادرست اندیشیده اند. و برخی فاسق (نابکار) و

گروهی

ص: ۱۹۵

زندیق(بی دین)بوده اند که از فاسق بدتر و کيفر او سخت تر است.

منافقان و کسانی که خدا را به زبان عبادت می کردند،نیز در شمار منافقان در می آیند،برخی از آنان نیز کافرنند و از نفاق خویش دست برنداشتند،یا از اسلام خویش بازگشتند.

معنای این سخن آن است که شیعه-که بخش بزرگی از اهل قبله هستند-همه مسلمانان را با یک ترازو،ارزیابی می کنند و صحابی و تابعی و نسلهای پس از آنان را یکسان می نگرند.و صحبت و همنشینی را به تنهایی،دارای آن درجه از مصونیت نمی شناسند که موجب اعتقاد ویژه ای درباره کسی شود.

بنابراین به خود اجازه دادند-از روی اجتهاد-صحابه را به نقد بگذارند و درباره درجه عدالت آنان بحث کنند.و همچنین به خود اجازه می دهند که بر چند تن از صحاب خرده بگیرند که چرا شرایط همنشینی را به جای نیاورده اند،و از دوستی خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)به دشمنی گراییدند؟

چرا چنین نباشد؟پیامبر بزرگوار اسلام،خود فرمود:«من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید،هرگز گمراه نمی شوید:کتاب خدا و خاندان و بستگانم.و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا بر سر حوض کوثر نزد من آیند.پس بنگرید که پس از من با آنها چه می کنید!».

بر پایه این حدیث و احادیث دیگر،معتقدند که بسیاری از صحابه با ستم کردن بر خاندان پیامبر،و لعنت کردن افرادی از آنها،با این حدیث

مخالفت کرده اند. پس چگونه می توان گفت که همه شرایط صحبت را دارند و نشان عدالت را دارا هستند؟!!

این گزیده نظر شیعه درباره صحابه است که عدالت برخی از صحابه را نمی پذیرند. و این هم دلیل علمی واقعی است که استدلال خود را بر آن استوار ساخته اند».

دکتر حامد حفنی داوود، در جای دیگری اعتراف می کند که: انتقاد از صحابه و خرده گرفتن بر آنها از بدعت شیعه نیست. و می آورد: «در زمانهای گذشته نیز معتزله در مسائل اعتقادی نه تنها بر صحابه خرده گرفته اند، بلکه به خود خلفا نیز رسیده اند، و به آنها پرداخته اند. به همین دلیل، برخی با آنها یار و برخی با آنها مخالف شدند».

موضوع انتقاد از صحابه- در قرون نخستین- تنها به علمای بسیار ژرفنگر، بویژه علمای معتزله اختصاص داشت. و پیش از آنان رهبران شیعه و پیشگامان طرفداری از آل محمد (صلی الله علیه و آله) در این راه گام برداشتند.

من پیش از این نیز گفته ام که علمای «کلام» و بزرگان «معتزله» از قرن اول هجری، وام دار رهبران شیعه بوده اند. بنابراین موضوع انتقاد از صحابه، برخاسته از تشیع برای آل محمد (صلی الله علیه و آله) بوده، ولی نه بخاطر خود تشیع، بلکه از آن رو که پیروان آل محمد (صلی الله علیه و آله)، همواره به مهارت خویش در علوم عقاید، مشهور بودند؛ زیرا از چشمه گوارای امامان اهل بیت- که منبع اصیل و آب گوارایی است- نوشیده بودند که همه علوم و مسائل

ص: ۱۹۷

فرهنگ اسلامی از آغاز اسلام تا کنون از آن پدید آمده است (۱) (پایان سخن دکتر حامد).

من معتقدم که جستجوگر حقیقت، ناگزیر باید راه انتقاد و خرده گیری را برای خود باز گذارد، و گرنه از حقیقت باز می ماند، درست مانند اهل سنت و جماعت، که در عقیده عدالت صحابه تا آنجا پیش رفتند و درباره آنها تحقیق نکردند که تا به امروز از حق دور مانده اند.

ص: ۱۹۸

۱-۱) الصحابه فی نظر الشیعه الامامیه، ص ۸ به بعد

اهل سنت و جماعت، در ستایش صحابه و اعتقاد به عدالت آنان تا آنجا پیش رفتند که همه را بدون استثنا عادل دانستند! و از چارچوب عدل و نقل بیرون افتادند! و هنگامی که ببینند کسی از آنها انتقاد می کند یا عدالت آنان را نمی پذیرد، یا برخی از آنان را تفسیق می کند، بی حساب و بی منطق بر او می تازند. اینک نمونه هایی از سخنان آنان را بررسی می کنیم تا دوری آنها از معنای قرآن و سنت ثابت و صحیح پیامبر و عقل و وجدان را دریابیم.

امام نووی در شرح صحیح مسلم می نویسد: «صحابه (رضی الله عنهم) همگی از بهترین مردم، و سروران این امت بودند. و از مردم پس از خود، برتر و همه عادل و نمونه بودند. و هیچ گونه ناخالصی در آنها نبود.

و آمیختگی پس از آنها پیدا شد. و کسانی که پس از آنها آمدند، ناخالصی داشتند (۱)».

یحیی بن معین می گوید: «هر کس عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را دشنام بدهد؛ دجال (دروغگو) است! و حدیث او را

ص: ۱۹۹

نمی توان نوشت! و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنها باد (۱)!».

ذهبی می گوید: «یکی از گناهان کبیره، دشنام دادن به یکی از صحابه است هر کس بر آنها خرده بگیرد یا آنان را دشنام دهد، از دین بیرون رفته و از آیین مسلمانان بریده است (۲)!».

از قاضی ابو یعلی پرسیدند: «کسی که به ابو بکر دشنام دهد، چه حکمی دارد؟ گفت: کافر است! پرسیدند: پس [اگر مرد] بر او [جنازه اش] نماز باید خواند؟ گفت: نه! گفتند: با او که گوینده «لا إله إلا الله» است چه کنیم؟ گفت: به او دست نزنید! او را با چوب به سوی قبر بکشانید و در آن دفن کنید! (۳)».

امام احمد بن حنبل می گوید: «بهترین امت، پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو بکر و پس از او عمر و پس از او عثمان و پس از او علی است. که اینان خلفای راشدین و هدایت شده اند، سپس پس از این چهار تن، اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بهترین مردم هستند و کسی حق ندارد چیزی از بدیهای آنان را بگوید. و یا به عیب و نقصی در آنان خرده گیری کند. و هر کس چنین کند، باید او را تادیب کرد و کیفر داد. و نمی توان از او گذشت، بلکه باید

ص: ۲۰۰

۱- ۱) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۰۹.

۲- ۲) کبائر/ذهبی، ص ۲۳۶ و ۲۳۸.

۳- ۳) الصارم المسلول، ص ۵۷۰ (و تا آنجا که ما جستجو کردیم، این سؤال را از فاریابی پرسیده اند).

پیگیری شود و اگر توبه کند، از او پذیرفته می شود، و اگر باز هم ادامه داد، کیفر را دوباره تکرار می کنند و او را به حبس ابد می برند تا بمیرد یا توبه کند!!».

شیخ علاء الدین طرابلسی حنفی می گوید: «اگر کسی یکی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو بکر، عمر، عثمان یا علی یا معاویه یا عمرو عاص را دشنام دهد، پس اگر بگوید گمراه و کافر بوده اند، باید کشته شود و اگر دشنام دیگری از دشنامهای مردم به آنها بدهد، به سختی کیفر می بیند (۱)».

دکتر حامد حنفی داوود، گزیده سخنان اهل سنت و جماعت را می آورد و می گوید: «اهل سنت، معتقدند که همه صحابه عادل هستند».

و همگی در عدالت یکسان هستند، هر چند درجات آن مختلف است.

و کسی که یک صحابی را کافر بداند، پس خود او کافر است و هر کس یک صحابی را فاسق بداند، خود فاسق است. و اگر کسی بر یک صحابی خرده بگیرد، گویا بر پیامبر خدا خرده گرفته است!

بزرگان اهل سنت، همچنین عقیده دارند که پرداختن به آنچه میان علی (رضی الله عنه) و معاویه گذشته و حوادث تاریخ در این زمینه، جایز نیست!

برخی از صحابه، اجتهاد کردند و به حق رسیدند که همان علی (علیه السلام)

ص: ۲۰۱

و پیروان او هستند. و برخی اجتهاد کردند، و به خطا رفتند مانند معاویه و عایشه (رضی الله عنهما) و کسانی که پیرو آن دو بودند، -به نظر اهل سنت- سزاوار است که بدون پرداختن به بدیها، دست از این قضاوت بردارند. و از دشنام دادن به معاویه به دلیل صحابی بودن او جلوگیری می کنند! و کسی را که به عایشه دشنام دهد، بشدت محکوم می کنند؛ زیرا پس از خدیجه، دومین همسر رسول خدا و امّ المؤمنین و مورد علاقه رسول الله بوده است!! و هرچه از این فراتر رود، باید از پرداختن به آن خودداری کرد و کار آن را به خدا وا گذاشت.

حسن بصری و سعید بن مسیب در این باره می گویند: «اینها چیزهایی است که خداوند دست ما را به آنها نیالود، پس ما چرا زبان خود را به آنها بیالایم؟!».

این بود گزیده نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه، و موضعی که ما باید در برابر آنها داشته باشیم (۱). (پایان سخن دکتر حامد)

اگر محقق شناخت بیشتری از صحابه و کسانی که در میان اهل سنت و جماعت، مقصود و مفهوم از این اصطلاح هستند، به دست آورد، در می یابد که آنها این نشان افتخار را به همه کسانی که پیامبر را دیده اند، عطا می کنند!!

بخاری در صحیح خود می گوید: «هر کس از مسلمانان با پیامبر

ص: ۲۰۲

خدا(صلی الله علیه و آله)همنشین بوده یا او را دیده، از اصحاب او به شمار می آید!».

احمد بن حنبل می گوید: «بهترین مردم پس از صحابه اهل بدر، کسی است که یک سال، یک ماه یا یک روز با پیامبر همنشین باشد، یا تنها او را دیده باشد و به همان اندازه که با او بوده، صحابی شمرده می شود (۱)».

ابن حجر می نویسد: «هر کس از پیامبر یک حدیث یا یک کلمه روایت کرده یا به حال ایمان او را دیده باشد، از صحابه است. هر کس با ایمان، پیامبر را ببیند و بر اسلام بمیرد، چه همنشینی او با پیامبر بسیار یا کم باشد، روایت از آن حضرت داشته باشد یا نه، در غزوه و جنگی شرکت کرده باشد یا نه. هر کس او را دیده و با او ننشسته یا به دلیل مانعی، او را ندیده باشد، همه و همه از صحابه هستند (۲)».

اکثریت قاطع اهل سنت و جماعت، همین عقیده را دارند، و هر کس پیامبر را دیده یا در زمان او به دنیا آمده باشد، هر چند نابالغ و نارس باشد، صحابی شمرده می شود. و دلیلی بهتر از این نمی شود که محمد بن ابی بکر را از صحابه می دانند، در حالی که در زمان درگذشت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، محمد بن ابی بکر، تنها سه ماه از عمرش می گذشت.

ابن سعد، صحابه را به پنج طبقه تقسیم می کند و در کتاب خود معروف

ص: ۲۰۳

۱-۱) الکفایه، ص ۵۱، و کتاب تلخیص فہوم اهل الآثار، ص ۱۰۱.

۲-۲) الاصابه فی تمییز الصحابه ابن حجر، ج ۱، ص ۱۰-۱۱.

به «الطبقات الكبرى یا طبقات ابن سعد» آنها را می آورد.

حاکم نیشابوری نویسنده کتاب المستدرک، آنها را دوازده طبقه می شناسد، به این ترتیب:

۱- آنان که پیش از هجرت در مکه مسلمان شدند، مانند خلفای راشدین.

۲- کسانی که در دار الندوه حاضر می شدند.

۳- کسانی که به حبشه هجرت کردند.

۴- کسانی که در عقبه اول حاضر بودند.

۵- کسانی که در عقبه دوم گرد آمدند.

۶- آنان که پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت کردند.

۷- کسانی که در بدر حاضر بودند.

۸- کسانی که پس از جنگ بدر و پیش از حدیبیه، مهاجرت کردند.

۹- آنان که در بیعت رضوان بودند.

۱۰- آنان که پس از حدیبیه و پیش از فتح مکه هجرت کردند، مانند خالد بن ولید، عمرو بن عاص و غیره.

۱۱- کسانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را طلقاً (آزادشدگان) نامید.

۱۲- کودکان و فرزندان صحابه که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) متولد شدند؛ مانند محمد بن ابی بکر.

اهل سنت و جماعت، همگی بر عدالت همه صحابه همدستانند و چهار مذهب فقهی اهل سنت، بی چون و چرا روایات آنها را می پذیرند و اجازه نقد و خرده گیری بر آنها را نمی دهند.

همین بس که قهرمانان جرح و تعدیل که بازشناسی و ارزیابی محدثان و راویان را برای شناسایی احادیث و پاکسازی آنها بر خود لازم می دانند، همین که به یک صحابی برسند، در هر طبقه و هر سن و سالی که به هنگام درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، در او تردیدی نمی کنند و روایت او را بازرسی نمی کنند، و هر شبهه و اشکالی که بر آن وارد آید یا تعارض و تناقض عقل و نقل که پیش آید، به آن توجه نمی کنند. و می گویند صحابه را نمی توان مورد انتقاد و ارزشیابی قرار داد و همه آنها عادل هستند!

به جان خودم سوگند که این کار، یک زورگویی آشکار است. و عقل و خرد از آن بیزار و طبیعت انسان از آن متنفر است. و علم آن را نمی پذیرد.

و من باور ندارم که جوانان با فرهنگ امروز، این قانون شکنی خنده آور را بپذیرند.

نمی دانم و کسی هم نمی داند اهل سنت و جماعت، این اندیشه های بیگانه از روح اسلام عزیز - که همواره بر پایه دلیل علمی و دلیل روشن استوار است - از کجا آورده اند؟ ای کاش می دانستم! و کاش یکی از آنها با یک دلیل از قرآن یا سنت یا منطق، مرا قانع می کرد که مسأله عدالت صحابه درست است!

ولی سپاس خدای را که راز این نظریات ساختگی را دانستیم. و در فصل آینده آن را شرح می دهیم. و پژوهشگران نیز باید به سهم خود برخی از رازها را که هنوز نیازمند دلیری و بی باکی هستند، بشکافند.

بی شک، صحابه انسان بودند و در برابر خطا نیز معصوم نبودند.

و آنان مانند انسانهای عادی بودند و هرچه بر مردم دیگر واجب بود؛ بر آنها هم واجب بود، و هر حقی که دیگران داشتند، آنان هم داشتند.

تنها یک فضیلت داشتند که آن هم همنشینی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که اگر پاس آن را می داشتند و حرمت آن را رعایت می کردند؛ برای آنان ارزش داشت و گرنه کیفر آنها دو چندان می شد؛ زیرا دادگری خداوند سبحان، چنین تصمیم گرفته که افراد دور و بیگانه را به اندازه افراد نزدیک و همنشین با پیامبران عذاب نفرماید. کسی که از نزدیک سخنان پیامبر را شنیده و نور نبوت و معجزات را دیده و یقین کرده و از خود پیامبر آموزش دیده، هرگز مانند کسی که در روزگار پس از پیامبر زندگی کرده و مستقیماً او را ندیده و از او چیزی نشنیده، نیست.

عقل و وجدان، مردی را که در زمان ما زیسته و احترام قرآن و سنت را نگه می دارد و رهنمودهای آنها را به کار می بندد بهتر از یک صحابی می دانند که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زیسته و همراه او بوده. و هرگز ایمان در دلش راه نیافته و از روی ناچاری به اسلام تن در داده و یا در زمان زندگی پیامبر با او همزیستی خوبی داشته، ولی پس از درگذشت او، از دین برگشته است.

این همان چیزی است که کتاب خدا و سنت پیامبر و نیز عقل و وجدان، آن را می پذیرند. و هر کس قرآن و سنت را بشناسد، در این حقیقت شک نمی کند و راه گریزی از آن نمی یابد. نمونه آن، آیه ذیل است:

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا» (۱)

یعنی: «ای زنان پیامبر! هر یک از شما کار زشتی را انجام دهد و آن کار ثابت شود، کیفر او دو برابر می شود. و این کار برای خدا آسان است».

در میان صحابه، هم مؤمنان بسیار باایمان بودند و هم افراد کم بهره از ایمان، و هم کسانی که ایمان در دلشان راه نیافته بود، هم پرهیزکار از دنیا گذشته داشتند و هم بی باک و بی پروایی که جز منفعت خود به چیزی نمی اندیشید، و هم عادل بزرگوار، و هم ستمکار فرومایه، و هم حق پرستان با ایمان، و هم سرکشان تبهکار، و هم دانشمندان با عمل، و هم نادانان بدعت گذار، و هم مخلص، و هم منافق، و هم پیمان شکن و از دین برگشته و نافرمان.

اگر قرآن کریم و سنت شریف پیامبر و تاریخ، این چیزها را نپذیرفته اند و با روشن ترین گفتار آن را آشکار کرده اند، پس سخن اهل سنت و جماعت که می گویند: «همه صحابه عادل هستند!» سخن یاوه و بی پایه و بی ارزش است؛ زیرا با قرآن و سنت مخالف است. و با تاریخ

ص: ۲۰۷

و عدل و وجدان نیز سازش ندارد. و تعصب و هواخواهی خالص و سخنی بی دلیل و بی منطق است.

گاهی محقق، از برخورد با اینگونه مسائل در عقیده اهل سنت و جماعت، شگفت زده می شود که چگونه با عقل و نقل و تاریخ، به ستیزه جویی برمی خیزند.

ولی هنگامی که نقش امویان و روشهای عباسیان را برای ریشه دار ساختن این عقیده می بیند-یعنی احترام به صحابه و انتقاد نکردن از آنها و عادل شمردن همه آنها-شگفتی او از میان می رود و کمترین شک و تردیدی برای او باقی نمی ماند که سخن درباره صحابه، ممنوع شده تا نقد و انتقاد به سراغ کارهای زشت خود آنان نرود که چه جنایتها در حق اسلام، پیامبر و امت اسلامی کرده اند.

اگر ابو سفیان، معاویه، یزید، عمرو عاص، مروان حکم، مغیره بن شعبه و بسر بن اوطاه، همه از صحابه باشند و همه به فرمانروایی بر مؤمنان و سروری بر آنان رسیده باشند، چرا از انتقاد صحابه جلوگیری نکنند؟ و چرا روایات دروغین درباره عدالت همه آنها نسازند تا این فضایل، آنها را نیز در برگیرد و کسی یارای انتقاد از آنان یا برشمردن کارهای زشت آنان نداشته باشد؟! هر کس از مسلمانان چنین کند، او را کافر زندیق می خوانند و به کشتن او و خودداری از غسل و کفن کردن او فتوا می دهند و می گویند: باید او را با چوبی به سوی گور راند و در آن پنهان کرد و خاک بر روی او ریخت-چنانکه گذشت-هرگاه می خواستند شیعه را بشکنند

آنها را به دشنام دادن به صحابه متهم می کردند. و معنای دشنام دادن به صحابه در نزد آنان، انتقاد و چون و چرا در کار آنان است. و این به تنهایی برای کشتن و بیچاره کردن آنها کافی است.

کار به جای بالاتر هم کشیده و اگر کسی معنای حدیثی را بپرسد، جانش را می ستانند، این هم دلیل:

خطیب بغدادی در تاریخ خود آورده است: نزد هارون الرشید پرسیدند: این حدیث ابو هریره چه معنا دارد که ابو هریره گفته است:

موسی آدم را دید و به او گفت: تو همان آدم هستی که ما را از بهشت بیرون راندی؟ یکی از قریشیان که در مجلس بود، پرسید: آدم کجا موسی را دید؟! هارون خشمگین شد و گفت: پوست و شمشیر بیاورید. کافری دارد بر حدیث پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خرده می گیرد (۱)!!

و اگر این مرد که به ناچار از اعیان و اشراف بوده- زیرا در مجلس هارون می نشست- بخاطر یک سؤال درباره جای دیدار آدم و موسی، به مرگ محکوم می شود، پس دیگر نپرس که با شیعه که ابو هریره را دروغگو می داند؛ چه می کنند. شیعه هم برای این ادعای خود دلیل دارد و به سخن صحابه درباره او از جمله رهبر آنها عمر بن خطاب استناد می کند. پژوهشگر، از اینجا می فهمد که این ناسازگاریها و تناقضات که در احادیث آمده و مطالب محال و زشت و کفر صریح از کجا می آید؟

ص: ۲۰۹

و چگونه می نویسند که اینها صحیح است و به آنها لباس قداست و پاکی می پوشانند؟

همه اینها بخاطر آن است که نقد و خردگیری ممنوع بوده و به مرگ منتهی می شده است. بلکه کسی که درباره معنای بعضی سخنان می پرسد تا به حقیقت برسد، و از او بوی تحقیق و جستجو به مشام برسد، او را می کشند تا عبرت دیگران گردد. و کسی پس از او یارای سخن گفتن نداشته باشد!

آنها به مردم وانمود کرده اند که اگر کسی بر حدیث ابو هریره یا یکی از صحابه خرده بگیرد، تا افراد عادی و پیش پا افتاده آنها را زیر سؤال ببرد، بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) خرده گرفته و این احادیث ساختگی را که به دست برخی از صحابه پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساخته اند، در هاله ای از تقدس خرده برده اند و آنها از مسلمات شده اند.

بسیاری از اوقات من برای علمای خود، استدلال می کردم که صحابه این تقدس را خودشان قبول نداشتند و گاهی در حدیث یکدیگر تردید می کردند. و این در صورتی بود که حدیث یکی از آنها با قرآن مخالف در می آمد. و عمر بن خطاب، ابو هریره را با تازیانه زد و او را از حدیث گفتن بازداشت و به دروغ متهم ساخت و چیزهای دیگر. و آنها همواره پاسخ می داند که صحابه حق داشتند درباره یکدیگر هرچه می خواهند بگویند، ولی ما در سطح آنها نیستیم تا سخن آنها را رد کنیم یا آنها را انتقاد کنیم!

من می گویم: ای بندگان خدا! آنها با هم جنگیده اند و یکدیگر را

تکفیر کرده اند و کشته اند؟! می گویند: همه آنها مجتهد بوده اند، آنکه درست فهمیده دو برابر و آنکه نادرست فهمیده، یک برابر پاداش دارد، و ما نباید در کار آنها دخالت کنیم.

یقینی است که آنها این عقیده را از پدران و نیاکان خود به ارث برده بودند، و طوطی وار بی اندیشه و ارزیابی، آن را تکرار می کنند.

اگر پیشوای آنها «غزالی» خودش همین عقیده را انتخاب کرده و در میان مردم گسترش داده، و به این وسیله «حجه الاسلام و المسلمین» شده است. او در کتاب خود المستصفی می نویسد: «چیزی که گذشتگان این امت و همه نسلهای پس از آنها پذیرفته اند، این است که عدالت صحابه روشن است، زیرا خدای بزرگ آنها را عادل شمرده و در کتابش ستوده، و این عقیده ما درباره آنهاست».

من از غزالی و همه اهل سنت و جماعت، در شگفتم که چگونه برای اثبات عدالت صحابه، به قرآن استدلال می کنند، با اینکه در قرآن، یک آیه هم که این مطلب را برساند، وجود ندارد، بلکه آیات بسیاری از قرآن، عدالت صحابه را رد می کند و درون آنان را آشکار می سازد و از نفاق برخی از آنها پرده برمی دارد.

ما در کتاب «از آگاهان پرسید» فصل جداگانه ای را در این باره آورده ایم. و از حق جویان و جستجوگران می خواهیم که به آن کتاب مراجعه کنند تا سخن خدا و پیامبر را درباره آنان بیابند. برای آنکه محققان بدانند صحابه این مقام و منزلتی که اهل سنت و جماعت، برای آنان

تراشیده اند، در خواب هم نمی دیدند، زبانی ندارد اگر کتابهای حدیث و تاریخ را بخوانند که پر از زشت کاریهای آنان و تکفیر برخی به وسیله برخی دیگر است. و چگونه چنین نباشد با آنکه برخی از آنان درباره خودش شک داشت که از منافقان است یا نه؟

بخاری در صحیح خود می آورد که: ابن ملیکه سی تن از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید که همه می ترسیدند گرفتار نفاق شده باشند و هیچیک حاضر نبودند بگویند که دارای ایمانی چون جبرئیل هستند (۱)!

غزالی خودش در کتاب خویش آورده است که: عمر بن خطاب از حذیفه بن یمان می پرسید که آیا پیامبر خدا او را نیز در شمار منافقان - که اسم آنها را آورده هست، یا نه؟! (۲)

به سخن کسی که می گوید: منافقان از صحابه نبودند، نباید اعتنا کرد؛ زیرا دانستیم که اصطلاح آنها درباره صحابه چیست؟ آنها می گویند:

هر کس پیامبر خدا را با ایمان به آن حضرت، دیدار کند صحابی است، حتی اگر با آن حضرت همنشین نشده باشد.

و اینکه می گویند: «با ایمان به آن حضرت» نیز زورگویی است؛ زیرا همه آنان که با پیامبر همراه و همنشین بودند، شهادتین را گفته بودند.

و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن ایمان ظاهری را از آنها پذیرفته بود، و می فرمود: «به

ص: ۲۱۲

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۷.

۲- ۲) احیاء علوم الدین/غزالی، ج ۱، ص ۱۲۴، و کنز العمال، ج ۷، ص ۲۴.

من فرمان داده شده که به ظاهر افراد داوری کنم و کار درون افراد با خداست».

و در زندگی خود به هیچیک از آنها نگفت: «تو منافقی، پس اسلام تو را نمی پذیرم!».

به همین دلیل می بینیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) منافقان را «یاران من» می داند، در حالی که از نفاق آنها خبر دارد. این هم دلیل بخاری آورده است که عمر بن خطاب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست که اجازه دهد گردن عبد الله بن ابی منافق را بزند، پس عمر بن خطاب گفت: ای پیامبر خدا! بگذار گردن این منافق را بزنم! پیامبر فرمود: او را رها کن، مبادا مردم بگویند: محمد [ص] اصحابش را می کشد (۱).

برخی از علمای اهل سنت و جماعت، می کوشند به ما بیاوراند که منافقان شناخته شده بودند و ما نباید آنها را با صحابه مخلوط کنیم و اشتباه بگیریم. این کار محال است و راهی ندارد. بلکه منافقان، گروهی از صحابه بودند که کسی جز خدا از کار پنهان آنها خبر نداشت. آنها نماز می خواندند، روزه می گرفتند، خدا را می پرستیدند و از هر راهی که می توانستند، خود را به پیامبر نزدیک می ساختند.

این هم دلیل:

ص: ۲۱۳

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۶ ص ۶۶، کتاب فضائل القرآن، سورة منافقین. تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۹۷.

بخاری در صحیح خود آورده است که عمر بن خطاب یکبار دیگر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درخواست کرد که اجازه دهد، او گردن «ذی الخویصره» را بزند. و این هنگامی بود که او به پیامبر گفت: به عدالت رفتار کن! ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمر فرمود: او را رها کن؛ زیرا یارانی دارد که هر یک از شما نماز خود را در برابر نماز او و روزه خود را در برابر روزه او کوچک می‌شمارد، آنها قرآن می‌خوانند، ولی از گلوی آنان فراتر نمی‌رود (در دلشان راه ندارد) و درست همانند بیرون جستن تیر از کمان، از دین بیرون می‌روند (۱).

مبالغه نکرده ایم اگر بگوییم که بیشتر صحابه با نفاق فاصله چندانی نداشتند؛ زیرا کتاب خدا در آیات بسیاری و پیامبر خدا در احادیث فراوانی این مطلب را اثبات کرده اند نخست از کتاب خدا این آیات را می‌آوریم:

الف- «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ». (۲)

یعنی: «بلکه حق را برای آنها آورده و بیشتر آنها حق را خوش ندارند».

ب- «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا». (۳)

یعنی: «اعراب بیابان نشین، کفر و نفاق سخت تری دارند».

ص: ۲۱۴

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۹.

۲- ۲) مؤمنون، ۷۰.

۳- ۳) توبه، ۹۷.

ج- «مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ». (۱)

یعنی: «برخی از مردم مدینه با نفاق خود، سرکشی می کنند».

«وَ مِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ». (۲)

یعنی: «و برخی از عربهای بیابانی پیرامون شما، منافق هستند».

گفتنی است که برخی از علمای اهل سنت و جماعت، همه توان خود را به کار می برند که حقایق را بپوشانند؛ مثلاً «اعراب» را چنین تفسیر می کنند که از «صحابه» نبوده اند! بلکه در بیابانها و گوشه و کنار شبه جزیره عربستان زندگی می کردند.

ولی ما می بینیم که عمر بن خطاب چون نزدیک به مرگ رسید، به خلیفه بعدی چنین وصیت کرد که: «او را سفارش می کنم که اعراب بیابان نشین را پاس بدارد؛ زیرا ریشه عرب و ماده اولیه اسلام هستند (۳)».

اگر اصل و ریشه عرب و ماده اولیه اسلام در کفر و نفاق، سرسخت تر و به ندانستن احکام و حدود خدا و آنچه خدا بر پیامبرش فرستاده، سزاوارتر باشند، پس دیگر سخن اهل سنت و جماعت، که می گویند: صحابه همه عادل هستند، ارزشی ندارد.

برای توضیح بیشتر و تحقیق کامل تر می گوییم: «اعراب» همه صحابه

ص: ۲۱۵

۱-۱) توبه، ۱۰۱.

۲-۲) توبه، ۱۰۱.

۳-۳) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۶.

را دربر می گیرد؛ زیرا در قرآن کریم پس از سرسخت تر شمردن اعراب در کفر و نفاق، آمده است:

«وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَّخَذَ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». (۱)

یعنی: «برخی از اعراب کسانی هستند که به خدا و روز بازپسین، ایمان می آورند و آنچه را که صدقه می دهند، به قصد نزدیکی به خدا و دعاهای پیامبر است. بدانید که این کار سبب می شود که آنان به خدا نزدیک شوند.

بزودی خدا آنها را به رحمت خودش راه می دهد و خدا بخشنده و مهربان است».

اما آنچه را که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در سنت ارزشمند خود آورده است، به این ترتیب است: «اصحاب مرا به درون آتش می برند و من می گویم:

خدایا! اینان اصحاب من هستند! گفته می شود: تو نمی دانی که پس از تو چه کردند. و من می گویم: نابود باد کسی که پس از من، اوضاع را دگرگون کرد و کسی از آنان نجات نمی یابد، جز به اندازه یک گله گوسفند (۲)».

و احادیث بسیار دیگری که برای کوتاه شدن سخن، از آنها چشم پوشیدیم. و هدف ما بحث درباره زندگی صحابه نیست، تا بر عدالت آنان

ص: ۲۱۶

۱- ۱) توبه، ۹۹.

۲- ۲) صحیح بخاری، ج ۷ ص ۲۰۸ (باب حوض)

خرده بگیریم. تاریخ این کار را برای ما انجام داده و گواهی داده که برخی از آنان زنا کرده، میگساری نموده، شهادت دروغ داده، از دین بازگشته، جنایتهای بزرگی در حق بیگناهان کرده و به امت خیانت ورزیده است.

ولی ما تنها می خواهیم بگوییم که عدالت همه صحابه به طور مجموع، یک خرافه و پندار است که اهل سنت و جماعت، پدید آورده اند تا رهبران و بزرگان آنها یعنی صحابه ای که در دین خدا دگرگونی پدید آورده اند و احکام را عوض کرده اند و بدعتهایی به وجود آورده اند، آبرویشان محفوظ بماند.

و باز هم باید پی ببریم که اهل سنت و جماعت، با پذیرفتن عقیده «عدالت همه صحابه» ماهیت راستین خود را آشکار کرده اند که دوستی با منافقان و پیروی از بدعتهای آنان است، که برای بازگرداندن مردم به جاهلیت، پدید آورده بودند.

از آنجا که اهل سنت و جماعت، انتقاد و خرده گیری بر صحابه را بر پیروان خود، حرام کرده اند و در اجتهاد را بر روی آنها بسته اند و این کار را از زمان خلفای اموی و پیدایش مذاهب انجام داده اند، و پیروان آنها این عقیده را به ارث برده اند و برای فرزندان خویش بر جای گذارده اند و نسل به نسل تا به امروز رسیده است و اهل سنت و جماعت، تا به امروز نمی گذارند کسی به مسأله صحابه پردازد. و برای همه آنها طلب رضای خدا و رحمت می کنند و هر کس را که از یک صحابی انتقاد کند، کافر می دانند!

چکیده سخن این است که: «شیعیان» پیرو اهل بیت هستند و صحابه را در جایگاه شایسته آنان، جای می دهند. و برای افراد با تقوای آنها طلب رضای خدا می کنند. و از منافقان و فاسقان که دشمنان خدا و پیامبر هستند؛ بیزاری می جویند. بنابراین تنها اهل سنت واقعی، آنها هستند؛ زیرا از میان صحابه هر که را خدا و پیامبر دوست دارد، آنها هم او را دوست دارند و از دشمنان خدا و پیامبر که علت اصلی گمراهی اکثریت مسلمانان بوده اند، بیزاری می جویند.

سنتهای پیامبر (صلی الله علیه و آله)

در این فصل، به ناچار، به محققان نشان می دهیم که اهل سنت و جماعت، با بیشتر سنتهای پیامبر مخالفت می کنند. و در مقابل، ثابت می کنیم که شیعه تنها گروهی است که به سنتهای نبوی پایبند است.

و بنابراین شایسته بود ما این کتاب را چنین بنامیم که «شیعیان تنها پیروان راستین سنت».

در این فصل می خواهیم مسائل ریشه ای را بازگو کنیم تا محققان، به یقین استوارتری برسند و بدانند که اهل سنت و جماعت، با آموزشهای اسلام در همه زمینه هایی که قرآن و پیامبر در سنت آورده اند، مخالفت می کنند مایه گمراهی گمراهان شده اند. و مسلمانان را دچار عقبگرد و عقب ماندگی و رنج و درماندگی ساخته اند.

به نظر من، گمراهی به یک ریشه برمی گردد و آن هم «دنیاپرستی» است. آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفرمود: «دوستی دنیا، ریشه همه گناهان است؟» دنیاپرستی در قدرت طلبی و ریاست طلبی نمایان می شود، آری برای همین ریاست و فرمانروایی است که ملتها را نابود می کنند و کشورها را ویران می کنند. و انسان برای همین مسأله از درندگان خون آشام، وحشی تر می شود. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن اشاره کرده

و فرموده است: «من نمی ترسم که پس از من مشرک شوید، بلکه می ترسم بر سر دنیا به رقابت و کشمکش پردازید».

به همین دلیل، باید مسأله خلافت و امامت را که امر و «سیستم حکومتی اسلام» نامیده می شود، بررسی کنیم؛ زیرا مصیبت بزرگ و گرفتاری و رنج و نابودی و ویرانی، از همین جا بر سر امت آمده است.

ص: ۲۲۰

اهل سنت و جماعت، معتقدند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کسی را معین نکرد و کار را به مردم سپرد تا با مشورت، هر که را خواستند برگزینند.

این عقیده آنها دربارهٔ خلافت است. و از روز درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا به امروز، آن را پذیرفته اند.

فرض بر این است که اهل سنت و جماعت، این اصل را که پذیرفته خود آنهاست، عملی، و با همهٔ توان خود، از آن دفاع می کنند. ولی جستجوی بیشتر به ما نشان می دهد که آنها همیشه برخلاف عقیدهٔ خود رفتار کرده اند. و اگر از بیعت ابو بکر چشم پوشی کنیم که آن را هم حساب نشده نامیده اند و از خدا خواسته اند که شر آن را بگردانند، خود ابو بکر اندیشهٔ ولایت عهدی (حکومت موروثی) را در اسلام پدید آورد و پیش از درگذشت خود، خلافت را به دوستش عمر بن خطاب سپرد.

عمر نیز نزدیک مرگش آن را به عبد الرحمان بن عوف سپرد تا به یکی از پنج تن که به وسیلهٔ او نامزد شده بودند؛ بسپارد. و مخالفان نافرمان را گردن بزند!

معاویه نیز چون به قدرت رسید، همین اصل؛ یعنی ولایت عهدی (حکومت موروثی) را پیاده کرد و پسرش یزید را بر سر کار آورد. و یزید نیز آن را به فرزندش معاویه سپرد. و خلافت از آن زمان، باز چیه دست

آزادشدگان و فرزندان آنها شد که در هر نسل، خلیفه قدرت را به پسرش یا برادرش یا یکی از خویشانش می سپرد در دولت عباسیان نیز خلفا چنین می کردند، و از پیدایش تا نابودی آن، شیوه همین بود.

و خلفای دولت عثمانی نیز از پیدایش تا سقوط آن در زمان آتاتورک و در قرن حاضر چنین کردند.

از آنجا که اهل سنت و جماعت، نمایندگان آن خلافتها هستند یا آن خلافتها «نمایندۀ اهل سنت و جماعت» در سراسر دنیا به شمار می روند.

و در سراسر تاریخ اسلام هم، مسأله چنین بود. و امروز نیز در عربستان سعودی و مغرب و اردن و همه کشورهای خلیج، به همین نظریه عمل می کنند که آن را از سلف صالح خویش گرفته اند.

و همگی نمایندگان اهل سنت و جماعت، هستند. بر فرض درستی نظریه ای که به آن عقیده دارند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خلافت را شورایی ساخته و قرآن هم شورا را تأیید می کند، پس آنها با قرآن و سنت مخالفت کرده اند و نظام شورایی دمکراتیک را به نظام سلطنتی موروثی استبدادی و دیکتاتوری مطلق، مبدل ساخته اند.

اما بر فرض آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب را معین کرده باشد - چنانکه شیعه می گوید - پس اهل سنت و جماعت، با سنت آشکار پیامبر و قرآن، مخالفت کرده اند؛ زیرا پیامبر خدا کاری را جز با اجازه او نمی کند.

به این ترتیب، نادرستی نظریه «شورایی» روشن می شود؛ زیرا

خلفای نخستین، آن را پیاده نکردند، و نظریه ولایت عهدی (موروثی) نیز باطل می شود؛ چون آن را با این حدیث درست می کنند که: «خلافت پس از من سی سال است و پس از آن پادشاهی سخت و گزنده ای فرا می رسد!» گویا می خواهند دیگران را هم مانند خودشان قانع کنند که قدرت در دست خداست و به هر کس بخواهد می دهد. و این پادشاهان را هم خدا بر گردن ما سوار کرده، سپس اطاعت آنها واجب است. و نباید بر آنها شورش کرد.

این بحث، دامنه دار است. و ما را به قضا و قدر می کشاند که در کتاب «همراه با راستگویان» درباره آن سخن گفته ایم. و به آن باز نمی گردیم.

و همین اندازه می گوئیم که ما می دانیم، اهل سنت و جماعت را، «قدریه» هم می نامند؛ زیرا به آن معتقدند.

بنابراین، اهل سنت «موروثی بودن قدرت» را می پذیرند و آن را خلافت شرعی می دانند؛ زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به آن امر کرده و یا برای خود ولیعهدی برگزیده که این یکی را به هیچ روی، حاضر نیستند بپذیرند. ولی از آن رو که ابو بکر، عمر را تعیین کرده و عمر شش تن را و معاویه، یزید را معین کرده است و به همین ترتیب.

و هیچ یک از علمای آنها یا پیشوایان مذاهب چهارگانه نگفته است که حکومت اموی و عباسی یا خلافت عثمان، نامشروع بوده است.

بلکه می بینیم بی درنگ با آنها بیعت و آنها را تأیید کرده و خلافت آنها را شرعی دانسته اند. بلکه بیشتر آنها می گویند هر کس با زور و جنگ،

بر خلافت دست یافت، خلافت او شرعی است، خواه نیک باشد، یابد و تبهکار یا پرهیزکار، عرب باشد و قرشی یا ترک یا کرد و...!!

دکتر احمد محمود صبحی می گوید: «موضع اهل سنت در مسأله خلافت این است که واقعیت موجود را می پذیرند، و نه آن را تأیید می کنند و نه بر آن می شورند! (۱)».

ولی واقعیت این است که اهل سنت، تأیید هم می کنند؛ زیرا «ابو یعلی فراء» از امام احمد بن حنبل آورده است که «خلافت با زور و جنگ هم ثابت می شود و نیازی به بیعت ندارد!».

در روایت عبدوس بن مالک عطار آمده است: «هر کس با شمشیر بر مردم چیره شد تا خلیفه گشت و او را امیر المؤمنین خواندند، کسی را که به خدا و آخرت ایمان دارد، نمی سزد که شب بخوابد. و او را خواه نیک و خواه بد، امام خود شناسد!!».

او این سخن عبد الله بن عمر را دلیل می آورد که گفت: «ما همراه کسی هستیم که پیروز شود» و با این کار، اهل سنت و جماعت گرفتار این بدعت - یعنی بدعت موروثی شدن خلافت - شده اند و همیشه با طرف قدرتمند و پیروز، بیعت می کنند. و کاری به تقوا و پرهیزکاری و دانش او ندارند (خواه نیک باشد و خواه بد!). و دلیل آن هم این است که صحابه ای که در چند جنگ با معاویه بن ابو سفیان جنگیدند، بعد از آن،

ص: ۲۲۴

به عنوان امیر المؤمنین با او بیعت کردند و خلافت مروان بن حکم را هم که پیامبر او را «وزغ» نامید و از مدینه تبعید کرد، پذیرفتند با آنکه پیامبر درباره او فرمود: «نباید در زندگی و مرگ من با من همنشین باشد».

بلکه خلافت یزید بن معاویه را پذیرفتند و با او به عنوان امیر المؤمنین بیعت کردند. و چون حسین (علیه السلام) نواده پیامبر و خانواده اش بر او شورش کردند، آنها را کشتند تا قدرت یزید پا برجا شود و خلافتش درست آید.

و علمای آنها گفتند: «حسین با شمشیر جدهش کشته شد!!!» و هنوز هم برخی از آنان کتاب «حقایق عن امیر المؤمنین یزید بن معاویه» را می نویسند تا خلافت یزید را استوار سازند. حسین (علیه السلام) را محکوم کنند؛ زیرا بر او شورش کرده است.

حال که همه اینها را دانستیم، راه دیگری نداریم. جز آنکه بپذیریم که اهل سنت و جماعت، با همان سنتی که به پیامبر نسبت می دهند مخالفت کرده اند؛ یعنی شورایی بودن حکومت در میان مسلمانان را زیر پا نهاده اند.

شیعه، یکپارچه، نظریه امامت را پذیرفتند و گفتند که این کار نیاز به «تعیین خدا و پیامبر» دارد و آنها باید خلیفه را به ما نشان بدهند؛ و امامت نزد آنها، جز با نص، درست نیست. و به کسی جز انسان معصوم و داناترین و پرهیزکارترین و بهترین امت به کسی نمی رسد. و در نظر آنان نمی توان «بدتر را» بر «بهتر» سروری داد. به همین دلیل، خلافت صحابه و سپس خلافت اهل سنت و جماعت را نپذیرفتند.

و از آنجا که نصوص و مدارکی که شیعه دربارهٔ خلافت مدعی است، عملاً وجود دارند و در صحاح اهل سنت و جماعت هم هستند، پس چاره ای جز این است که بپذیریم «شیعیان تنها کسانی هستند که به سنت درست پیامبر، پایبندند».

خواه، حکومت شورایی باشد، یا با نص و تعیین، تنها شیعه بر حق هستند، زیرا تنها کسی که هم با «نص و هم با شورا» به قدرت رسید «علی بن ابی طالب (علیه السلام)» بود. هیچ مسلمانی خواه شیعه و خواه سنی نمی تواند بگوید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اصل موروثی بودن یا ولایت عهدی را آورده است. و هیچ مسلمانی خواه شیعه و خواه سنی، نمی گوید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرمود: «من کار را به شورا می گذارم، پس هر کس را خواستید پس از امن برگزینید».

«ما با همهٔ عالم، در این زمینه حاضر به بحث و گفتگو هستیم» اگر یک حدیث از این گونه دارند برای ما بیاورند، و نخواهند آورد. پس باید به سنت ثابت پیامبر، بازگردند و تاریخ درست اسلام را بخوانند، شاید به حقیقت برسند. شاید هم می خواهند بگویند: پیامبر این مسأله مهم را ناگفته گذاشته و اصول آن را بیان نکرده تا امت را به کشمکش همیشگی و آشوب کوری دچار کند که وحدت آنان را از هم بپاشد و آنها را پراکنده سازد و از راه راست به در برد؟!!

ما امروز می بینیم که فرمانروایان فاسق دربارهٔ سرنوشت ملتهای خود می اندیشند و برای جانشینی خود فکری می کنند و کسی را تعیین می کنند

که در هنگام نبودن آنها جایشان را بگیرد، تا چه رسد به پیامبری که خدا او را به عنوان «رحمه للعالمین» فرستاده است.

ص: ۲۲۷

مخالف است

چون به رفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و گفتارش در برابر صحابه می‌نگریم، می‌بینیم که او به هر کس حق خودش را داده؛ زیرا او برای خدا خشم می‌گیرد و برای خدا خشنود می‌شود. و هر صحابی که با فرمان خدای سبحان مخالفت کند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او بیزار است، چنانکه از کار خالد بن ولید در داستان کشتن فرزندان جذیمه، بیزاری جست. و بر اسامه خشم گرفت؛ زیرا آمده بود، تا برای زن اشراف زاده ای که دزدی کرده بود، میانجیگری کند و سخن مشهور خود را فرمود:

«وای بر تو! آیا برای اجرا نشدن یکی از حدود خدا میانجیگری می‌کنی؟ به خدا سوگند! اگر فاطمه دختر محمد دزدی می‌کرد، دستش را می‌بریدم. ملت‌های پیش از شما از آن رو نابود شدند که چون یکی از اشراف، دزدی می‌کرد، او را آزاد می‌کردند و هر گاه یکی از فرومایگان، دزدی می‌کرد، حدّ را بر او جاری می‌کردند.»

می‌بینیم که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) گاهی برای برخی از اصحاب مخلص خود، از خداوند متعال درخواست رضوان و برکت می‌کند.

و برای آنها دعا و استغفار می‌فرماید. و گاهی نیز برخی از آنان را که از فرمان او سرپیچی کرده اند، لعنت می‌کند و مثلاً می‌گوید: «خدا لعنت کند

کسی را که از سپاه اسامه عقب بماند» و این در زمانی است که آنان چون و چرا کردند که پیامبر از چه سبب، اسامه را فرمانده ساخته و به بهانه اینکه او نوجوان است، از پیوستن به سپاه او خودداری کردند.

باز می بینیم که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) برای مردم توضیح می دهد و نمی گذارد که از بعضی صحابه دروغین، فریب بخورند. و درباره یکی از منافقان می فرماید: «او یاورانی دارد که هر یک از شما نماز خود را در برابر نماز آنها و روزه اش را در برابر روزه آنها، کوچک می شمارد. قرآن می خوانند ولی از گلوهایشان فراتر نمی رود (به دل و مغز آنها راه ندارد) و همانند پرش تیر از کمان، از دین بیرون می روند».

گاهی هم بر جنازه یکی از صحابه که در جنگ خیبر شرکت داشته اند، نماز نمی خواند و پرده از کار او برمی دارد و می فرماید: «او در راه خدا خیانت ورزیده است» چون بار او را گشودند، دیدند که برخی از مهره های یهودیان را برداشته است.

ماوردی به ما می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جنگ تبوک، تشنه شد، منافقان گفتند: محمد، از آسمانها خبر می دهد ولی راه دستیابی به آب را نمی داند، پس جبرئیل فرود آمد و نامهای آنان را گفت.

و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را به سعد بن عباده گفت. سعد گفت: اگر می خواهی گردنهایشان را بزنم، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نه، تا مردم نگویند که محمد [ص] اصحاب خود را می کشد، ولی تا با ما هستند، با آنها خوشرفتاری

خواهیم کرد (۱)».

پیامبر دربارهٔ آنان به شیوه ای رفتار کرده است که قرآن کریم دربارهٔ آنان فرموده، خداوند از راستگویان آنها خشنود و بر منافقان و مرتدان و پیمان شکنان آنها خشمگین است. و در بسیاری از آیات محکم، آنها را لعنت می کند. ما در این باره در کتاب «از آگاهان پرسید» به خوبی بحث کرده ایم. و در فصل: «قرآن، پرده از کار برخی از صحابه برمی دارد» به آن پرداخته ایم.

برای نمونه یکی از کارهای برخی از صحابهٔ منافق را که خداوند از آن پرده برداشته؛ یادآوری می کنیم. دوازده تن از صحابه، بهانه کردند که راه ما دور است و فرصت کافی برای حضور در مسجد پیامبر نداریم.

و مسجدی ساختند تا در آنجا نماز بخوانند، آیا اخلاص وفاداری از این بالاتر می شود؟ که کسی ثروت خود را در راه ساختن مسجد به کار برد، تا نماز در وقت خودش و با جماعت و در یک مسجد انجام شود؟

ولی خدای سبحان که هیچ چیز در آسمان و زمین بر او پوشیده نیست، و خیانتهای چشم و رازهای دل را می داند، دانست که آنها چه هدفی

ص: ۲۳۰

۱- ۱) معنای این جمله آن است که منافقان هم از صحابه بوده اند. و این روشن است. پس سخن اهل سنت و جماعت، که می گویند: منافقان از صحابه نیستند، پذیرفته نیست؛ زیرا ردّ بر پیامبر خداست که آنها را اصحاب خویش می شمارد.

دارند. و پیامبر را با وحی آگاه ساخت و نفاق آنان را روشن ساخت و فرمود:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسِيحًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لِيُخْلِفَنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» (۱)

یعنی: «کسانی که برای زیان رسانیدن و کفر ورزیدن و جدایی انداختن میان مؤمنان و سنگساری برای آنان که با خدا و پیامبر جنگیده اند، مسجدی پدید آورده اند، و سوگند می خورند که جز نیکی هدفی نداشتیم، و خدا گواهی می دهد که آنان دروغگویند».

همان گونه که خدا از حق، شرم نمی کند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بی پرده به اصحابش می گوید که بر سر دنیا با هم خواهند جنگید و در گمراهی همانند یهود و نصارا خواهند شد و وجب به وجب از پی آنان خواهند رفت. و پس از او به واپس گرایی و ارتداد می پردازند. و در روز قیامت به دوزخ می روند و جز اندکی از آنها که پیامبر آنها را به اندازه یک گله کوچک گوسفند می شمارد؛ کسی از آنان نجات نمی یابد و...

پس چگونه اهل سنت و جماعت، می خواهند ما را با همه این سخنان، قانع کنند که همه صحابه عادل هستند و همه در بهشتند. و احکام آنان را باید ما پیروی کنیم و نظریات و بدعتهای آنان، باید عملی شود و خرده

ص: ۲۳۱

گیری بر یکی از آنان، مایه بیرون رفتن از دین می گردد و کشته شدن را در پی دارد؟!!

این سخنی است که دیوانه نیز نمی پذیرد، تا چه رسد به عاقل. و دروغ و تهمت است که فرمانروایان و پادشاهان به هم بافته اند و عالمان درباری و انگلهای علم و دانش، از آن پیروی کرده اند. و ما هرگز نمی توانیم آن را بپذیریم؛ زیرا عاقل هستیم و می دانیم که این سخن به معنای ردّ بر خدا و پیامبر است و ردّ بر خدا و پیامبر کفر است. و از سوی دیگر با وجدان و مسائل بدیهی نیز سازگار است.

ما اهل سنت و جماعت را ناچار نمی کنیم که از این سخن برگردند، یا آن را رد کنند، زیرا آنان آزاد هستند و تنها خود مسؤول پیامد سخت آن به شمار می روند. ولی نباید کسی را که در مسأله عدالت صحابه از قرآن و سنت، پیروی می کند و به نیکوکاران آنها آفرین می گوید و به بدکاران آنها می گوید اشتباه کرده، تکفیر کنند؛ زیرا او با دوستان خدا و پیامبر، دوست و با دشمنان آنان، دشمن است.

و از همین جا روشن می شود که اهل سنت و جماعت، با سخن آشکار قرآن و سنت، مخالفت کرده اند و از چیزهایی که رژیمهای اموی و عباسی دیکته کرده اند، و پیروی می کنند و همه معیارهای شرعی و عقلی را به کناری انداخته اند.

شگفتی در این است که هرگاه به یکی از علمای اهل سنت و جماعت، که معتقد است دشمنان صحابی کفر است، بگویید: پس چرا

معاویه و همه صحابه پیرو او را تکفیر نمی کنی که علی (علیه السلام) را بر فراز منابر دشنام دادند و لعنت کردند؟ حتما به شما پاسخ می دهد:

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱)

یعنی: «آنان رفته اند و هرچه کردند برای خود کردند و شما هم هرچه کنید برای خود می کنید و از کردار آنها شما را نمی پرسند».

ص: ۲۳۳

۱-۱) بقره، ۱۳۴.

خاندانش و مخالفت اهل سنت با او

در بحثهای گذشته دیدیم که حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نام حدیث ثقلین چنین است: «من در میان شما دو چیز سنگین و گرانبها می گذارم که اگر به آن دو چنگ بزنید هرگز پس از من گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترت و خانواده ام. و خدای آگاه و ریزبین به من خبر داد که آن دو از هم جدا نمی شوند تا بر سر حوض نزد من آیند».

و ثابت کردیم که این حدیث، صحیح و متواتر است. و شیعه و همچنین اهل سنت و جماعت، در صحاح و مسندهای خود، آن را آورده اند.

مشهور است که اهل سنت و جماعت، اهل بیت را تنها گذاشتند (۱). و رو به سوی امامان مذاهب اربعه آوردند که دولتهای ستمگر، آنان را بر مردم تحمیل کردند و خودشان در تأیید و بیعت با اهل سنت و جماعت، نقش داشتند.

ص: ۲۳۴

۱- ۱) ما می توانیم بگوییم که اهل سنت و جماعت، آنان را لعنت کردند و با آنان جنگیدند و آنها را کشتند. و این در صورتی است که در یابیم رهبر اهل سنت؛ یعنی معاویه، جرئت این کار را نیافت مگر به کمک ابو بکر، عمر و عثمان، چنانکه خودش اعتراف کرده است.

اگر بخواهیم گسترده تر سخن بگوییم، می توان گفت که این اهل سنت و جماعت- که به فرماندهی امویان و عباسیان با اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) جنگیدند- اگر عقاید آنان را جستجو کنیم و کتابهای حدیث ایشان را زیر و رو کنیم، از فقه اهل بیت چیز چندانی در آنها نمی بینیم.

و همه فقه و حدیث آنان را از نواصب و ستیزه جویان با اهل بیت؛ چون عبد الله بن عمر، عایشه، ابو هریره و دیگران می یابیم.

نزد آنان نصف دین، از عایشه سرخ رو و فقیه اهل سنت، عبد الله بن عمر و راویة اسلام ابو هریره، شیخ مضیره (۱) و آزادشدگان جنگ و فرزندان آنان؛ یعنی بیگانگان و بدعتگذاران در دین خداست.

دلیل این است که اهل سنت و جماعت، با این نام وجود نداشت، بلکه آنها گروهی از مخالفان اهل بیت بودند که از روز سقیفه، یکدیگر را پیدا کردند و با هم توطئه کردند تا خلافت را از اهل بیت بگیرند و آنها را از صحنه سیاسی امت اسلامی، دور کنند.

فرقه اهل سنت و جماعت، به عنوان عکس العملی در برابر شیعه درست شد که در پشت سر اهل بیت ایستاده بودند، و به آنان پناه برده بودند و به پیروی از قرآن و سنت، پیروی آنان را برگزیده بودند.

طبیعی است که مخالفان حق، اکثریت امت را داشته باشند، بویژه پس

ص: ۲۳۵

۱-۱) نوعی شیرینی که ابو هریره بسیار دوست می داشت، و برای خوردن آن بر سر سفره معاویه، حاضر می شد (مترجم)

از فتنه ها و جنگهایی که رخ داد، آنها اکثریت را به دست آورده بودند. و از این گذشته، اهل بیت تنها چهار سال توانستند حکومت کنند که آن هم در زمان خلافت امام علی بود. و او را با جنگهای خونین سرگرم کردند.

ولی اهل سنت و جماعت؛ یعنی مخالفان اهل بیت، صدها سال حکومت کردند و حاکمیت آنها از شرق تا غرب کشیده شد. و در همه جا قدرت و نفوذ و طلا- و نقره در اختیار آنها بود. و اهل سنت و جماعت، غلبه داشتند؛ زیرا قدرت در دست آنها بود. شیعه به رهبری اهل بیت، همیشه سرکوب شده و ستم دیده و بلکه آواره و قتل عام شده بودند.

ما نمی خواهیم در این موضوع سخن را به درازا بکشانیم و پرده از رازهای اهل سنت و جماعت، برداریم که چگونه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کردند و وصیت او را در میراث او - که ضامن هدایت و بازدارنده از گمراهی بود - رعایت نکردند. اما شیعه، وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنید و به خاندان پاک او اقتدا کرد و همه گونه رنج و سختی را بخاطر آن به جان خرید.

حقیقت این است که این مخالفت و نافرمانی از اهل سنت و جماعت، و این پذیرش و خشنودی از شیعه در زمینه ثقلین (قرآن و سنت) با یکدیگر، از همان روز پنجشنبه ای که پیامبر، آخرین بیماری خود را می گذارند، روشن شد. در این هنگام بود که پیامبر از صحابه خواست استخوان شانه گوسفندی را بیاورند تا نوشته ای از خود به جای گذارد تا آنان را از گمراهی باز دارد، عمر، آن موضع خطرناک را گرفت و حاضر

نشد فرمان پیامبر را ببرد و ادعا کرد که کتاب خدا برای آنان بس است و نیازی به خاندان پیامبر ندارند!! گویا پیامبر می فرماید: به ثقلین (قرآن و سنت) چنگ بزنید، و عمر نمی پذیرد و می گوید: یک ثقل بیشتر نمی خواهیم و آن هم قرآن است و نیازی به ثقل دیگر نداریم. و این معنای دقیق «حسبنا کتاب الله» است که عمر گفت.

عمر در اینجا، نماینده موضع اهل سنت و جماعت است؛ زیرا قریش که در وجود ابو بکر، عثمان، عبد الرحمن بن عوف، و ابی عبیده، خالد بن ولید و طلحه خلاصه می شد، همه از موضع عمر حمایت کردند. ابن عباس گفت: برخی از آنان همان سخن عمر را گفتند و برخی گفتند: چیزی بیاورید تا پیامبر نامه اش را بنویسد.

بدیهی است که علی و شیعیان او از آن روز به وصیت پیامبر-هرچند نوشته نشد-عمل کردند، و قرآن و سنت را با هم و یکجا پذیرفته اند.

و دشمنان شیعه حتی به قرآن-که در آغاز کار آن را پذیرفتند ولی چون به قدرت رسیدند-احکام آن را عمل نکردند.

و نظریات خود را گرفتند و کتاب خدا و سنت پیامبر را پشت گوش انداختند.

اهل سنت و جماعت و دوستی اهل بیت (علیه السلام)

هیچیک از مسلمانان در این شک ندارد که دوستی اهل بیت (علیهم السلام) بر مسلمانان واجب شده و این پاداشی برای رسالت پیامبر و نعمتهای پدید آمده از آن است. خداوند متعال می فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (۱)

یعنی: «از شما پاداشی نمی خواهم جز آنکه نزدیکان مرا دوست بدارید».

این آیه، دوستی با خاندان پاک پیامبر را بر مسلمانان واجب می سازد و آنها عبارتند از علی، فاطمه، حسن و حسین، و بیش از سی منبع از منابع اهل سنت و جماعت، (۲) در این زمینه گواهی می دهند، تا جایی که امام شافعی در این باره می گوید:

یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله

یعنی: «ای خاندان پیامبر! دوستی شما از سوی خدا در قرآن واجب شده و فرود آمده است».

اگر قرآن، محبت و دوستی آنها را آورده است و بر همه اهل قبله واجب

ص: ۲۳۸

۱- ۱) شوری، ۲۳.

۲- ۲) در این زمینه به کتاب: «همراه با راستگویان» از همین نویسنده مراجعه فرمایید.

ساخته-چنانکه امام شافعی هم اعتراف می کند-و دوستی آنها پاداش رسالت پیامبر است-چنانکه قرآن گویا، به آن گواهی می دهد-و اگر دوستی آنها عبادت و مایهٔ نزدیکی به خدا است، پس چرا اهل سنت و جماعت، برای اهل بیت، ارزشی نمی شناسند. و همیشه آنها را پایین تر از صحابه، می دانند (۱).

ما می توانیم از اهل سنت و جماعت، بپرسیم بلکه آنان را به مبارزه بطلبیم که یک آیه قرآن برای ما بیاورند یا یک حدیث نبوی نشان دهند که دوستی ابو بکر یا عمر یا عثمان یا یکی از صحابه را بر مسلمان واجب سازد؟!

هرگز! کجا می توانند چنین چیزی بیاورند؟ در کتاب خدا و سنت پیامبر چیزی از این، وجود ندارد، بلکه آیات بسیاری در قرآن هست که مقام و منزلت اهل بیت و برتری آنها از دیگر بندگان خدا را می رساند.

در سنت نبوی نیز احادیث فراوانی است که اهل بیت را بالاتر می شناسد و آنان را به عنوان امام و رهبر، بر دیگران به عنوان پیرو و به عنوان عالم بر دیگران به عنوان جاهل، برتری می بخشد.

ص: ۲۳۹

۱- ۱) اهل سنت و جماعت، همه می گویند: ابو بکر، عمر و عثمان از علی بن ابی طالب، بهترند و اگر علی سرور عترت و رهبر اهل بیت پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد؛ پس در نظر اهل سنت و جماعت، اهل بیت، پایین تر از سه صحابی معروف به «خلفای راشدین» هستند!!

یکی از نمونه های آن «آیه مودت» و دیگر «آیه مباحله»، «آیه صلوات بر پیامبر و خاندانش»، «آیه تطهیر»، «آیه ولایت» و «آیه وراثت کتاب» است.

از سنت پیامبر نیز «حدیث ثقلین»، «حدیث سفینه»، «حدیث منزلت»، «حدیث نماز کامل»، «حدیث نجوم»، «حدیث مدینه العلم» و «حدیث الاثمه اثنا عشر» است. نمی خواهیم مانند برخی از صحابه، یعنی ابن عباس بگوییم که ۱/۳ قرآن در ستایش اهل بیت (علیهم السلام) آمده است و نه اینکه مانند امام احمد بن حنبل بگوییم که ۱/۳ سنت نبوی در یاد بود و بزرگداشت اهل بیت و آشنا کردن مردم به کمالات آنهاست- ما تنها از قرآن و سنت همان را که از صحاح اهل سنت و جماعت، آورده ایم، کافی می دانیم که برتری اهل بیت را بر دیگر انسانها ثابت کند.

با نگاهی گذرا به عقاید اهل سنت و جماعت، و کتابها و رفتار تاریخی آنها در برابر اهل بیت (علیه السلام) به روشنی در می یابیم که آنها درست برخلاف و در جهت دشمنی با اهل بیت حرکت کرده اند.

و شمشیرهای خود را برای جنگ با آنان کشیده اند و قلمهای خود را برای کاستن از ارج و مقام آنها و انتقامگیری از ایشان و بالا بردن دشمنان و ستیزه جویان با آنها به کار برده اند.

ما در این زمینه، یک دلیل را می آوریم که خود بسیار گویا و رسا است. چنانکه گفتیم: اهل سنت و جماعت، تنها در قرن دوم هجری بود رسم عنوان عکس العملی در برابر شیعه (پیروان اهل بیت) شناخته

شدند. ما نمی بینیم که آنها در چیزی از فقه و عبادات و عقیده خود به سنت پیامبر که از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده مراجعه کنند (۱).

با آنکه اهل خانه به آنچه در آن است، آگاهترند؛ آنها نوادگان پیامبر و خاندان او هستند. با آنکه کسی در علم و عمل به پای آنان نرسیده و همیشه در طول سه قرن، پای امت حرکت کرده اند. امامت روحی و دینی را از طریق دوازده امام در دست گرفته اند. و هیچیک با نظر دیگری مخالفت نکرده اند. ولی می بینیم که اهل سنت و جماعت، پیرو چهار مذهب هستند، که در قرن سوم هجری پدید آمده اند و همه با نظر یکدیگر مخالفند. و با این همه به اهل بیت، پشت پا زده اند و در برابر آنها موضع دشمنی گرفته اند، بلکه با پیروان آنها نیز جنگیده اند و تا به امروز هم می جنگند.

هرگاه در پی دلیل بیشتری باشید، می توانیم موضع اهل سنت و جماعت را درباره یاد بود روز عاشورای شوم بینیم که در آن روز، پایه های اسلام ویران شد و سرور جوانان اهل بهشت و خاندان پاک

ص: ۲۴۱

۱- ۱) گیرم آن گونه است که امروز می گویند و آن اینکه: ما از شیعه به علی و اهل بیت نزدیک تریم، پس چرا علمای آنها و ائمه مذاهب، فقه اهل بیت را رها کردند و به فراموشی سپردند و از مذاهب خود ساخته پیروی کردند، خدا می فرماید: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ» اما کسانی که از او پیروی نکردند، به او نزدیک تر نیستند و این روشن است.

پیامبر و نخبگان شایسته، کشته شدند.

نخست: می بینیم که در برابر قاتلان امام حسین (علیه السلام) موضعگیری رضایت مندانانه، و سرزنش کننده ولی کمک دهنده داشتند. و این از آنان شگفت آور نیست؛ زیرا قاتلان حسین (علیه السلام) همه از اهل سنت و جماعت بودند. و کافی است بدانیم که فرمانده سپاه ابن زیاد در جنگ با امام حسین (علیه السلام)، عمر بن سعد بن ابی وقاص بود. و به همین دلیل اهل سنت و جماعت، برای همه صحابه، طلب رضا و خشنودی خدا می کنند که کشندگان حسین و یاران آنها نیز در میان آنها هستند. و احادیث آنان را موثق می شمارند، تا آنجا که برخی از آنان، امام حسین را «خارجی» می دانند که بر امیر المؤمنین یزید بن معاویه شورش کرده است!

در گذشته آوردیم که فقیه اهل سنت و جماعت، عبد الله بن عمر با یزید بن معاویه بیعت کرد و گفت که هیچ یک از پیروانش حق ندارند بر یزید شورش کنند. و گفت: «ما با کسی هستیم که پیروز شود!!!».

دوم: می بینیم که اهل سنت و جماعت، در سراسر تاریخ از روز عاشورا تا به امروز، عاشورا را جشن می گیرند. و آن را عید می دانند و در آن روز، زکات مال خود را می پردازند و برای خانواده خود، وسایل تفریح و شادی فراهم می سازند. و آن را روز برکت و رحمت می دانند.

و همه اینها نیز کافی نیست، و می بینیم که همواره، شیعه را سرزنش می کنند که چرا بر حسین گریه می کنند. در برخی از کشورهای اسلامی، نمی گذارند آنان مراسم یاد بود و عزاداری برپا کنند و مسلحانه بر آنها

یورش می برند. و آنان را مجروح می کنند و به قتل می رسانند و ادعای آنها این است که با بدعت، مبارزه می کنند.

در حقیقت آنها با بدعت نمی جنگند، بلکه نماینده نقش فرمانروایان اموی و عباسی هستند که با تمام توان می کوشند یاد عاشورا را زنده نگه ندارند و کار آنها به جایی رسید که قبر امام حسین را نبش کردند و آثار آن را از میان بردند و نگذاشتند کسی به زیارت آن برود. اکنون هم می خواهند یاد بود آن را از میان ببرند؛ زیرا می ترسند، مردم- و کسانی که حقانیت اهل بیت را نمی دانند- به مسائل پی ببرند و پرده از راز رهبرانشان بر افتد. و مردم بین حق و باطل مؤمن و کافر، فرق بگذارند.

به این ترتیب، یکبار دیگر برای ما روشن می شود که شیعه، پیروان راستین سنت پیامبر هستند؛ زیرا سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در همه چیز، حتی در اندوه و گریه برای امام حسین (علیه السلام) پیروی کرده اند؛ چون روایات فراوانی در دست است که آن حضرت، پنجاه سال پیش از شهادت امام حسین، به وسیله جبرئیل از این حادثه با خبر شد و بخاطر آن گریست.

از اینجا همچنین بر ما روشن می شود که اهل سنت و جماعت، از آن رو، عاشورا را جشن می گیرند که پیرو سنت یزید بن معاویه و بنی امیه هستند که آن روز را جشن گرفتند؛ زیرا در آن روز، بر حسین پیروز شدند و انقلابش را که هستی آنها را به خطر می انداخت خاموش کردند، و به گمان خود آشوب و ناآرامی را ریشه کن ساختند.

تاریخ به ما می گوید که یزید و بنی امیه، آن روز را جشن بزرگی

گرفتند، تا اینکه سر امام حسین و اسیران اهل بیت را برای آنها آوردند، در این هنگام شادمان شدند و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را سرزنش کردند و اشعاری در این باره سرودند.

علمای نااهل از اهل سنت و جماعت، خود را به آنها نزدیک کردند و احادیثی را در ستایش آن روز، برای آنها ساختند! و گفتند که: عاشورا روزی است که در آن، خدا توبه آدم را پذیرفت، و در آن، کشتی نوح بر کوه جودی فرو نشست، و در آن، آتش برای ابراهیم سرد و سلامت شد و در آن، یوسف از زندان به در آمد و چشم یعقوب دوباره بینا شد، و موسی بر فرعون پیروز شد، و برای عیسی از آسمان مائده آسمانی آمد!

این روایت را علمای اهل سنت و جماعت، و رهبران آنها تا به امروز به مناسبت روز عاشورا می خوانند. و همه آنها ساخته دروغگویان فریبکاری است که در لباس عالمان دین در آمده اند و به هر شیوه که بتوانند خود را به فرمانروایان نزدیک می کنند. اینان دین خود را به بهای دنیای خود فروخته اند و دادوستدی کرده اند که سود ندارد و سر تا پا زیان است.

و با این روایت، دروغ را به اوج رسانده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز عاشورا به مدینه مهاجرت کرد، و دید که یهودیان مدینه روزه دارند، از آنها علت را پرسید، گفتند: این روزی است که در آن موسی بر فرعون پیروز شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ما از شما به موسی سزاوارتریم، سپس به مسلمانان دستور داد تا روزهای تاسوعا و عاشورا را روزه بگیرند این

دروغی آشکار است؛ زیرا یهودیان با ما زندگی می کنند و ما نشنیده ایم که عیدی داشته باشند و در آن روزه بگیرند که نامش عاشورا باشد.

آیا می توانیم از خدا پرسیم چرا این روز را از ازل برای همه انبیا از آدم تا عیسی جز برای محمد (صلی الله علیه و آله) مبارک ساخته و این روز را تنها برای او روز عزا ساخته است و شوم و نامبارک کرده؛ زیرا در آن روز، نواده او و خاندانش را چون گوسفندان سر بریدند و دخترانش را به اسیری بردند؟ و پاسخ این است: «لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ». (۱)

یعنی: «از آنچه می کند پرسیده نمی شود و آنها پرسیده می شوند».

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». (۲)

یعنی: «هرکس پس از دانشی که به تو رسیده، با تو بحث کند، به او بگو بیایید فرزندان ما و شما و زنان ما و شما و خودمان و خودتان را بخوانیم و نزد خدا زاری کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بنهیم».

ص: ۲۴۵

۱- ۱) انبیا، ۲۳.

۲- ۲) آل عمران، ۶۱.

در یکی از فصلهای گذشته آوردیم که آیه ای نازل شد و خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را تفسیر کرد و روش صلوات درست و کامل را به آنان آموخت. و آنان را از صلوات بریده و ناتمام، بازداشت و گفت که خدا آن را نمی پذیرد. باز هم می بینیم که اهل سنت و جماعت، اصرار فراوانی دارند که همان صلوات ناتمام را بفرستند تا «آل محمد» را در صلوات خود نیاورند. و اگر هم به ناچار از آنها یاد کنند، صحابه را هم بر آنان می افزایند. و اگر در برابر یکی از آنها بگویید «صلی الله علیه و آله» فوراً می فهمد که شما شیعه هستید؛ زیرا صلوات کامل بر محمد (صلی الله علیه و آله) تنها شعار شیعه است.

این حقیقتی است که در آن شکی نیست. و من همیشه در تحقیقات خودم بر آن اعتماد می کنم. و هرگاه می بینم نویسنده ای پس از نام محمد (صلی الله علیه و آله) می گوید: «صلی الله علیه و آله و سلم» می فهمم که شیعه است. و هرگاه می بینم نوشته است «صلی الله علیه و سلم» می فهمم که سنی است.

از این راه نیز می فهمیم که شیعه، پیرو سنت شریف پیامبر هستند، در حالی که اهل سنت و جماعت، برای فرمانهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارزشی نمی شناسند. و همیشه صلوات ناتمام را می فرستند. و هرگاه ناچار شوند

«آل» را به آن بیفزایند، همه صحابه را نیز بدون استثنا می آورند تا هیچ فضیلت و ویژگی برای اهل بیت باقی نماند.

اینها همه، پیامد موضعگیری بنی امیه در برابر اهل بیت و دشمنی با آنان است که کار را به آنجا کشاندند که به جای صلوات، بر منبرها ایشان را لعنت می کردند و با تهدید و تشویق، مردم را بر این کار وامی داشتند.

اهل سنت و جماعت، در این کار از آنان پیروی نکردند، و اگر می کردند، نزد مسلمانان رسوا می شدند و به حقیقت کار آنهایی می بردند، پس دشنام و لعنت را رها کردند ولی دشمنی و کینه اهل بیت را در دل نگهداشتند و با همه وسایل، برای خاموش کردن نور آنها و بالا- بردن جایگاه دشمنان آنها در میان صحابه کوشیدند. و فضایل و برتریهای خیالی برای آنان تراشیدند که با حقیقت، سروکاری ندارد.

دلیل بر آن این است که اهل سنت و جماعت، تا به امروز، درباره معاویه و صحابه ای که در ظرف هشتاد سال، اهل بیت را لعنت می کردند، چیزی نمی گویند، بلکه برای آنان رضایت خدا را درخواست می کنند.

و در همان حال، هر مسلمانی را که بر آنان خرده بگیرد (یعنی بر صحابه) و بخواهد جنایات آنان فاش سازد، تکفیر می شود و آنان به کشتن او فتوا می دهند.

برخی از حدیث سازان و جاعلان کوشیده اند بر صلوات کامل- که پیامبر آن را به اصحابش آموخته- چیزی بیفزایند و گمان کرده اند که با این کار، از جایگاه و ارزش اهل بیت چیزی کاسته می شود. و این

روایت را آورده اند که: بگوئید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی أزواجه و ذرّيته» در حالی که محقق می فهمد که این جزء، اضافی است و می خواهد عایشه را نیز بر کاروان اهل بیت بیفزاید.

ما به آنها می گوئیم: اگر با شما همراه شویم و صحت این روایت را بپذیریم و بگوئیم که امهات المؤمنین همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز اهل بیت هستند، این کاری به صحابه ندارد. و من در اینجا نیز همه مسلمانان را به مسابقه و مناظره دعوت می کنم که ببینند آیا می توانند یک دلیل از قرآن یا از سنت برای این مطلب پیدا کنند، و هرگز این کار شدنی نیست.

قرآن و سنت به صحابه و همه مردمی که پس از آنها تا قیامت می آیند، دستور می دهند که بر محمد و آل محمد درود بفرستند. و این به تنهای کافی است که جایگاه بلند آنان را نشان دهد و ثابت کند که همه مقامها و فضایل، از آنان پایین تر است و کسی به پای آنان نمی رسد.

ابو بکر، عمر، عثمان، همه صحابه و همه مسلمانان جهان - که صدها میلیون هستند - وقتی نماز می خوانند، می گویند:

«اللهم صل علی محمد و آل محمد» و اگر نگویند، نمازشان باطل است و خدا آن را قبول نمی کند. و این دقیقاً همان چیزی است که امام شافعی در این شعر به آن اشاره می کند و می گوید:

كفاكم من عظیم الشان أنكم من لم یصل علیكم لا صلاه له

یعنی: «در مقام و منزلت شما همین بس که هر کس بر شما درود نفرستاد، نمازش درست نیست».

شافعی را بخاطر همین شعر به تشیع متهم ساختند؛ زیرا دنباله روهای بنی امیه و بنی عباس، هر کس را بر محمد و آل محمد درود بفرستد، یا یک شعر یا حدیث درباره فضایل آنان می خواند، به تشیع متهم می کردند!

به هر حال، بحث در این زمینه، گسترده است و در بسیاری از کتابهای ما آمده است. و در اینجا هم یادآور شدیم؛ زیرا یادآوری سومند است.

مهم این است که در این فصل، دریافتیم که شیعه، پیرو سنت نبوی هست و نماز آنها کامل، و پذیرفته است. و این مطلب را حتی مخالفان آنها قبول دارند. و اهل سنت و جماعت، در این زمینه با سنت نبوی مخالفت کرده اند و نماز آنها و صلواتشان ناتمام است و پذیرفته نیست. و حتی علمای آنها نیز این را می پذیرند.

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا». (۱)

یعنی: «آیا بر مردم بخاطر آنچه خدا از بخشش خود به آنها داده، حسد می برند، ما به خاندان ابراهیم، کتاب آسمانی و دانش دادیم و آنها را پادشاهی بزرگی بخشیدیم».

ص: ۲۴۹

و جماعت

مسلمانان در نظریه «عصمت» اختلاف دارند. و این در واقع تنها عاملی است که سبب می شود، مسلمانان احکام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بی چون و چرا بپذیرند؛ زیرا معتقدند که پیامبر از روی هوس سخن نمی گوید.

و هرچه می کند از روی وحی و الهام خدایی است. و اگر قرار باشد که احکام و قضاوت‌های پیامبر، وحی و قرآن نباشد، و نظریات شخصی خود آن حضرت باشد، کسی از او پیروی نمی کند.

اگر این عقیده را داشته باشند که کار به دست خداست و پیامبر تنها یک وسیله برای پیام رسانی و روشن ساختن است، در این صورت شیعه به حساب می آیند. بسیاری از صحابه و بالاتر از همه، امام علی (علیه السلام) این عقیده را داشتند؛ زیرا سنت پیامبر را بی کم و کاست اجرا می کردند و می گفتند: «اظهار نظر و اجتهاد در برابر احکام خدا جایز نیست».

ولی اگر عقیده داشتند که پیامبر در گفتار و کردار خود معصوم نیست، و عصمت، تنها ویژه قرآن کریم و آیات آن است، و هرچه جز آن باشد، بشری است و خطا و صواب می پذیرد، در این صورت، اهل سنت و جماعت به حساب می آمدند که اجازه می دهند صحابه و علی در برابر

سخنان پیامبر(صلی الله علیه و آله) و احکام او، اجتهاد کنند و آنچه را که با مصالح مردم، و شرایط روز، سازگار است به جای آن بگذارند.

و فرمانروای هر زمان در نزد آن مجاز است که هرچه اصلاح می داند؛ عمل کند و نظر بدهد، هرچند مخالف سنت در آید.

نیاز به گفتن ندارد که مکتب خلفای راشدین (به جز امام علی) همیشه بر پایه اجتهاد در برابر سنت نبوی استوار بوده، و در این راه بسیار پیش رفته اند. و حتی در برابر آیات قرآن هم اجتهاد کرده اند.

و نظریات آنان به صورت احکامی برای اهل سنت و جماعت، درآمده و به آن عمل می کنند و پیروی از آن را بر دیگر مسلمانان نیز لازم می دانند.

ما در کتاب «همراه با راستگویان» و نیز در کتاب «از آگاهان پرسید» درباره اجتهادهای ابو بکر و عمر و عثمان سخن گفته ایم و به یاری خدا در آینده، کتاب ویژه ای در این باره خواهیم نوشت.

دانستیم که اهل سنت و جماعت، به دو منبع اصلی شریعت اسلام (قرآن و سنت) چند منبع دیگر نیز اضافه کرده اند و از جمله سنت شیخین (ابو بکر و عمر) و اجتهاد صحابی است. و این برخاسته از اعتقاد آنان درباره پیامبر(صلی الله علیه و آله) است که او را معصوم نمی دانند. و می گویند که او اجتهاد می کرد و نظر شخصی خود را می گفت و برخی از صحابه نظریات او را تعدیل و اشتباه او را تصحیح می کردند!

از اینجا روشن می شود که اهل سنت و جماعت، هنگامی که

می گویند پیامبر معصوم نیست، مخالفت و نافرمانی او را آگاهانه یا به طور ناخودآگاه، جایز می شمارند. زیرا کسی که معصوم نیست، شرعا و عقلا- اطاعت از او واجب نیست، تا وقتی که اشتباه او بر ما روشن است، فرمانبرداری او بر ما واجب نیست؛ چون چگونه می توانیم از نظر نادرست پیروی کنیم؟

از سوی دیگر، روشن می شود که شیعه هنگامی که عصمت پیامبر را به طور درست می پذیرند، با این کار، اطاعت او را واجب می سازند؛ زیرا او از اشتباه به دور است و مخالفت و نافرمانی او در هیچ حالتی جایز نیست. و هر کس با او مخالفت کند با خدای خویش مخالفت و از او نافرمانی کرده است. و قرآن هم در آیات بسیاری به این مطلب اشاره دارد، مانند اینکه:

الف- «ما آتاکم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». (۱)

یعنی: «هرچه را پیامبر شما [فرمان] داد بگیرید و هرچه را که جلوگیری کرد، از آن خودداری کنید».

ب- «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ». (۲)

یعنی: «از خدا و پیامبر، فرمان بپذیرید».

ص: ۲۵۲

۱- ۱) حشر، ۷.

۲- ۲) آل عمران، ۳۱.

ج- «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ». (۱)

یعنی: «بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد».

و آیات بسیار دیگری که فرمانبرداری از پیامبر و مخالفت نکردن با او را به دلیل عصمت او بر مسلمانان، واجب می شمارد و می گوید که پیامبر چیزی را نمی گوید، جز آنچه خداوند به او فرمان داده است.

در اینجا بدیهی است که بپذیریم، تنها شیعه، پیرو سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند و آن را معصوم و پیروی از آن را واجب می دانند.

و نیز به طور یقینی در می یابیم که اهل سنت و جماعت، از سنت پیامبر دور هستند؛ زیرا به خطاپذیری و جواز مخالفت با آن عقیده دارند:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلف فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». (۲)

یعنی: «مردم همه یک امت بودند، سپس خدا پیامبران را برگزید تا مژده و بیم بدهند و همراه آنان، کتاب را به حق فرستاد تا داور میان باشد. و در

ص: ۲۵۳

۱- ۱) آل عمران، ۳۱.

۲- ۲) بقره، ۲۱۳.

مسائل اختلافی آنها داوری کند. و در آن- کتاب- کسی اختلاف نکرد، مگر پس از آنکه آیات روشن برای آنها آمد و از روی ستمگری، سپس خداوند مؤمنان را به آنچه از حق در آن اختلاف کرده بودند، به خواست خود رهبری کرد و خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می فرماید».

برای خوانندگان گرامی ثابت شد که همه عقاید شیعه امامیه درست و صحیح است؛ زیرا از قرآن کریم و سنت نبوی برمی خیزد.

و آنچه را که مغرضان و آشوبگران و دشمنان خدا و پیامبر اسلام، در پی آنند، و تهمتهایی که خود ساخته اند و شایعاتی که پراکنده اند تا عقاید پیروان عترت پاک را زیر سؤال ببرند، همه و همه ناکام و نافرجام خواهد ماند و تلاش بیهوده ای بیش نیست؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

«فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ». (۱)

یعنی: «کف روی آب، از میان می رود و تو خالی بودن آن روشن می شود. و آنچه برای مردم سودمند است در زمین می ماند. و خدا اینگونه برای شما نمونه هایی می آورد».

از خدای بزرگ می خواهیم که همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

و به آنچه دوست دارد و می پسندد، موفق فرماید. و ما را به رشد و کمال برساند و خشم و دشمنی خود را از ما دور فرماید. و رنج و ناخوشی ما را با

ص: ۲۵۴

ظهور امام منتظر، به پایان رساند. و در ظهور او شتاب فرماید که دیگران آن را دور می دانند و ما آن را نزدیک می شماریم.
در پایان، با سپاس و ستایش پروردگار جهانیان و درود و سلام بر پیامبر رحمت، حضرت محمد و بر خاندان پاک و پاکیزه
اش، سخن را به پایان می بریم.

گنجهکار آرزومند رحمت پروردگار و شفاعت پیامبر مختار

محمد تیجانی سماوی

ص: ۲۵۵

قرآن کریم

- ۱- تفسیر کبیر- فخر رازی. ط ۳
- ۲- تفسیر- طبری. دار المعرفه
- ۳- تفسیر- ابن کثیر. دار المعرفه
- ۴- تفسیر- خازن. دار الفکر
- ۵- تفسیر- سیوطی
- ۶- احکام القرآن- جصاص. دار الفکر
- ۷- تفسیر- قرطبی. دار احیاء التراث العربی
- ۸- تفسیر- آلوسی. دار احیاء التراث العربی
- ۹- تفسیر غرائب القرآن- نیشابوری
- ۱۰- شواهد التنزیل- حسکانی
- ۱۱- الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور. دار الفکر

کتابهای حدیث

- ۱- صحیح- بخاری. دار الفکر

ص: ۲۵۶

٢- صحيح-مسلم.دار المعرفه

٣-سنن-ترمذى.دار الكتب العلميه

٤-سنن-نسائى

٥-سنن-ابن ماجه.دار احياء التراث العربى

٦-سنن-ابى داوود.دار احياء السنه النبويه

٧-مستدرک-حاکم

٨-مسند-امام احمد.دار الفكر

٩-سنن-دارمى.ط.دار الفكر

١٠-سنن-دار قطنى.القاهره،دار المحاسن

١١-سنن-بيهقى

١٢-موطأ-امام مالك.دار احياء التراث العربى

١٣-تنوير الحوالك

١٤-خصائص-نسائى.ط.المحمودى

١٥-كنز العمال.مؤسسه الرساله

١٦-منتخب كنز العمال.مع مسند احمد

١٧-منهاج السنه-ابن تيميه.بيروت/المكتبه العلميه

١٨-الجامع الصغير-للسيوطى

١٩-الجامع الكبير-سيوطى

٢٠-جمع الجوامع-سيوطى

٢١-اصول كافي

٢٢- بصائر الدرجات

٢٣- لسان الميزان-ذهبي

٢٤- لسان الميزان-ابن حجر

٢٥- اللؤلؤ و المرجان

٢٦- مناقب-شافعي.مصر،دار التراث

٢٧- مناقب-احمد بن حنبل

٢٨- مصنف الهدايه

کتابهای تاریخ

١- تاریخ-ابن عساکر

٢- تاریخ بغداد-خطیب بغدادی.المطبعه السلفیه

٣- تاریخ الخلفا-ابن قتیبه.ط مصر

٤- تاریخ الخلفا-سیوطی.ط الفجاله،مصر

٥- تاریخ-مدائنی

٦- تاریخ-واقدی

٧- تاریخ-طبری(الكبير).الطبعه العربيه،دار الکتب العلميه

٨- تاریخ-ابن اثیر(الكامل).دار صادر

٩- تاریخ-مسعودی.بیروت،دار الاندلس

١٠- تاریخ-ابن اعثم کوفی.دار الندوه الجديده

ص: ٢٥٨

۱۱- تاریخ- ابو الفداء. دار المعرفه

۱۲- تاریخ- یعقوبی. دار صادر

کتابهای سیره

۱- الاصابه فی تمييز الصحابه

۲- اسد الغابه- ابن اثیر. المكتبه الاسلاميه

۳- الطبقات الكبرى- ابن سعد. بيروت دار صادر

۴- طبقات الفقهاء

۵- طبقات الحنابله

۶- الملل و النحل- شهرستانی. ط ۲، الطبعة المصريه

۷- العقد الفريد- ابن عبد ربه. بيروت، دار الكتاب العربي

۸- الصواعق المحرقة- ابن حجر. مصر، مكتبه القاهره

۹- البدايه و النهايه- ابن كثير

۱۰- تذکره الحفاظ- ذهبي. دار احیاء التراث العربی

۱۱- ینابیع المودّه- قندوزی حنفی

۱۲- فرائد السمطين- حموينی

۱۳- مقدمه ابن خلدون. دار الفكر

۱۴- ظهر الاسلام- احمد امين

۱۵- مناقب- خوارزمی. ط، طهران

١٦- شرح نهج البلاغه-ابن ابى الحديد معتزلى.مصر دار احياء الكتب العربيه

١٧- شرح نهج البلاغه-محمد عبده.دار المعرفه

١٨-اعلام الموقعين.بيروت،دار الجيل

١٩-انساب الاشراف-بلاذرى.الطبعه الكاثلوكيه

٢٠-استيعاب-ابن عبد البر.دار النهضه

٢١-الرياض النضره-طبرى.دار الكتب العلميه

٢٢-سير اعلام النبلاء-ذهبى

٢٣-تلخيص-ذهبى

٢٤-نهج البلاغه-د.صبحى صالح

٢٥-ترجمه الامام الحسن من تاريخ-ابن عساكر.ط المحمودى

کتابهای متفرقه

١-تقييد العلم-خطيب بغدادى.دار احياء السنه النبويه

٢-جامع بيان العلم-ابن عبد البر.دار الكتب العلميه

٣-الصله بين التصوف و التشيع

٤-معالم المدرستين-عسكرى

٥-الفتنه الكبرى-طه حسين

٦-تهذيب التهذيب-ابن حجر.بيروت،دار صادر

٧- احمد بن حنبل-ابو زهره

٨- اصول الفقه-ابو زهره

٩- ملخص ابطال القياس-ابن حزم

١٠- النصائح الكافيه-ابن عقيل. ط ايران، دار الثقافه

١١- رسائل-خوارزمي

١٢- معجم كبير-طبراني

١٣- فيض القدير-شوكانى. دار الفكر

١٤- محلى-ابن حزم ظاهري

١٥- الفتاوى الواضحه-شهيد محمد باقر صدر

١٦- شرح مواهب-زرقانى

١٧- المراجعات-شرف الدين

١٨- النص و الاجتهاد-شرف الدين

١٩- عبقرية خالد-عباس محمود العقاد

٢٠- احتجاج-طبرسى. انتشارات اسوه

٢١- ابو هريره-محمود ابو ريه. منشورات الاعلمى

٢٢- فتح البارى-ابن حجر

٢٣- مقالات الاسلاميين

٢٤- تأويل مختلف الحديث-ابن قتيبه

٢٥- غايه المرام

٢٦- الامام الصادق-شيخ ابو زهره

- ٢٧- جمهره رسائل العرب. بيروت، المكتبه العلميه
- ٢٨- الصحابه في نظر الشيعة الإماميه
- ٢٩- كتاب الكبائر- ذهبي. بيروت، دار المعرفه
- ٣٠- الصارم المسلول. عالم الكتب
- ٣١- كتاب معين الحكام. غير موجود
- ٣٢- كتاب تلقيح فهوم اهل الاثار. مصر، مكتبه الآداب
- ٣٣- احياء علوم الدين - غزالي. بيروت، دار المعرفه
- ٣٤- نظريه الإمامه - احمد محمود صبحي
- ٣٥- «آنگاه... هدايت شدم» - از همين نويسنده
- ٣٦- «همراه با راستگويان» - از همين نويسنده
- ٣٧- «از آگاهان پيرسيد» - از همين نويسنده
- ٣٨- شعب الايمان - بيهقي. بيروت، دار الكتب العلميه
- ٣٩- الزهد - ابن مبارك. دار الكتب العلميه

پیشوایان اهل سنت و جماعت و سران آنها ۵

۱- ابو بکر «صدیق» ابن ابی قحافه ۷

۲- عمر بن خطاب «فاروق» ۱۵

۳- عثمان بن عفان «ذو النورین» ۲۲

۴- طلحه بن عبید الله ۳۰

۵- زبیر بن عوّام ۴۰

۶- سعد بن ابی وقاص ۵۳

۷- عبد الرحمن بن عوف ۶۸

۸- عایشه دختر ابو بکر «ام المؤمنین» ۷۵

۹- خالد بن ولید ۸۶

۱۰- ابو هریره دوسی ۱۰۲

۱۱- عبد الله بن عمر ۱۱۶

مخالفت عبد الله بن عمر با کتاب و سنت ۱۳۱

۱۲- عبد الله بن زبیر ۱۳۸

عدم مخالفت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) با قرآن در نظر شیعه ۱۴۵

سنت و قرآن نزد اهل سنت و جماعت ۱۴۹

تناقض احادیث نبوی، نزد اهل سنت ۱۶۷

نامه محمد بن ابی بکر به معاویه ۱۷۷

پاسخ معاویه به محمد بن ابی بکر ۱۸۱

صحابه در نظر شیعیان اهل بیت (علیه السلام) ۱۹۳

صحابه در نظر اهل سنت و جماعت ۱۹۹

حرف آخر درباره ارزشیابی صحابه ۲۰۶

مخالفت اهل سنت و جماعت با سنتهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۲۱۹

نظام حکومت در اسلام ۲۲۱

اعتقاد به عدالت صحابه با سنت آشکار، مخالف است ۲۲۸

امر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمین را به پیروی از خاندانش و مخالفت اهل سنت با او ۲۳۴

اهل سنت و جماعت و دوستی اهل بیت (علیه السلام) ۲۳۸

اهل سنت و جماعت و صلوات ناتمام ۲۴۶

عصمت پیامبر و تأثیر آن بر اهل سنت و جماعت ۲۵۰

ص: ۲۶۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

